اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۱۱
چهارشنبه ۲ آذر ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

گزارشی از فکرهای اضطراب آور شما

گفت و گو با قهرمان استثنایی دنیا

اگر پوست خوب می‌خواهید بخوانید

خواستگاری از یک هنرپیشه معروف

تقابل جهانی تروریسم با بشریت

عاقبت یک دروغ بزرگ

گلپسند

Golpasand
BEAUTY CREAM
Euicerit
+
Vitamin A+E

از سلامتی تا زیبایی
با محصولات گلپسند

کرم گلپسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۲۸۴۰۵۵۰ - ۲۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------------- ۸
گزارش سفر ---------------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ------------------- ۱۲
داستان زندگی -------------------------- ۱۴
گزارش هفته ---------------------------- ۱۶
گزارش رنگی --------------------------- ۱۸
جراحی ژن ------------------------------ ۱۹
مشاور خانواده ------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ------------------------- ۲۲
درس زندگی ----------------------------- ۲۴
فرهنگ مردم --------------------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه -------------------- ۲۷
گزارش شهرستان ---------------------- ۲۸
پاورقی خارجی ------------------------- ۳۰
پرسش و پاسخ ویژه ------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ----------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ------------------ ۳۴
خواندنیهای تاریخی ------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ------------------------ ۳۷
بازتاب ---------------------------------- ۳۸
عکسها و حرفها ------------------------ ۴۰
معجزه طبیعت ------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ----------------------- ۴۴
ترازو ----------------------------------- ۴۷
جدول ----------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید --------------- ۴۹
جنگ هنر ------------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک --------------- ۵۴
جهان هنر ------------------------------- ۵۶
ورزشی --------------------------------- ۵۸
هفته بعد شما ------------------------- ۶۲
مهار آتش ------------------------------ ۶۳
بالاخره کسی آمد ---------------------- ۶۴
در حلقه رندان ------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۱۱ - چهارشنبه ۲ آذر ۱۳۸۴
۲۰ شوال ۱۴۲۶ ۲۳ نوامبر ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز شهادت امام جعفر صادق(ع)

نمایی از قبرستان بقیع

در ۲۵ شوال سال ۱۴۸ هجری قمری: «حضرت امام جعفر صادق(ع)» ششمین ستاره درخشان سپهر ولایت و امامت بدستور منصور خلیفه عباسی به شهادت رسیدند. امام صادق(ع) در دامان مادری پرهیزکار بنام «ام فروه» دخت «قاسم بن محمد»، و در سایه پدر بزرگوارشان امام محمد باقر(ع) پرورش یافتند. ایشان در ۳۱ سالگی پس از شهادت امام باقر(ع) عهده‌دار مقام امامت شدند. در دوران امامت امام صادق(ع) امویان و عباسیان بر سر خلافت درگیریهای شدید داشتند و همین امر زمینه مناسبی برای امام(ع) فراهم آورد تا به گسترش علوم اسلامی و تربیت شاگردان مکتب خود بپردازند. از این رهگذر امام صادق(ع) هزاران فقیه، متکلم و دانشمند برای جامعه اسلامی تربیت کردند و بدین ترتیب مذهب شیعه و فقه جعفری را از مجموعه ارزشمند احادیث و روایتهای بی‌شمار خود غنی‌تر ساختند. عباسیان در این میان همانند امویان از آزار و شکنجه امام صادق(ع) فروگذار نکردند و از ارتباط مردم با آن حضرت جلوگیری کردند. سرانجام امام صادق(ع) این چشمه جوشان دانش و معرفت اسلامی در ۶۵ سالگی بدستور منصور عباسی مسموم و شهید شدند. پیکر مطهر امام صادق(ع) در گورستان بقیع بخاک سپرده شده است.

سالروز تشکیل بسیج مستضعفان

۲۵ سال پیش در چنین روزی - ۵ آذر ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی - درپی صدور فرمان حضرت امام خمینی(ره) ارتش میلیونی بسیج مستضعفان تشکیل شد. شکل‌گیری و رشد بسیج مستضعفان حرکتی مثبت و ضروری در جهت پاسخگویی به نیاز انقلاب بشمار می‌رود. بسیج این حقیقت را به اثبات رساند که می‌توان اساس و پایه امور سیاسی، نظامی، فرهنگی و اقتصادی انقلاب را با معیار و میزان بسیج سنجید. این تشکیلات مردمی و ملی در ۸ سال دفاع مقدس، قابلیت‌های عظیم مردم مسلمان و مقاوم ایران را اثبات کرد و با خلق حماسه‌های جاودان توانمندی انقلاب اسلامی را به ظهور رساند.

سالروز آزادی بستان

شهر بستان در عملیات پیروزمندانه «**طریق القدس**» در ۸آذر ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی در جریان جنگ تحمیلی از رژیم بعثی عراق بازپس گرفته شد. عملیات طریق القدس با رمز «یاحسین(ع)» در غرب سوسنگرد و منطقه عمومی بستان آغاز شد. این عملیات به منظور آزادسازی شهر بستان و دسترسی به «هورالهویزه» انجام شد. عملیات طریق القدس طی ۱۴ روز با موفقیت کامل به پایان رسید و علاوه بر بستان تا نقطه مرزی چزابه از وجود دشمن بعثی پاک شد.

درگذشت استاد کریمی

در آذرماه سال ۱۳۶۳ هجری شمسی «محمود کریمی» استاد آواز ایرانی درگذشت. استاد کریمی از اهالی تهران بود و از کودکی نواختن ویولون را نزد پدر آموخت. وی از اولین هنرآموزان کلاس روانشاد قوامی بود. از استاد کریمی دو ردیف آواز باقی است که یکی از آن دو ردیف را از استادش قوامی آموخت و دیگر ردیف آوازی است که نتیجه ۴۰ سال تلاش استاد کریمی بشمار می‌رود.

کشف الکتریسیته القایی

در ۲۴ نوامبر سال ۱۸۳۱ میلادی «ایکل فارادی» فیزیکدان انگلیسی موفق به کشف الکتریسیته القایی شد. فارادی با این کشف انقلابی در فیزیک و مبحث الکتریسیته برپا کرد. او در جوانی شاگرد صحاف بود اما بعدها یکی از دانشمندان پرآوازه جهان شد و امروز یکی از قوانین مهم فیزیک به نام فارادی ثبت شده است. فارادی از جمله نخستین کسانی بود که توانست بسیاری از گازها از جمله کلر را به مایع تبدیل کند.

توضیح: اسامی برندگان مسابقه داستان‌نویسی که قرار بود در هفته‌های قبل چاپ شود، در شماره بعدی در صفحه قلمرو داستان اعلام خواهد شد.

مبادا آثار نیکان در تو ظاهر باشد و تو نیک نباشی، چرا که اگر چنین باشی، با ریاکاران محشور خواهی بود

• حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

آستانه شکیب

همه ما می‌دانیم که آب در صد درجه به جوش می‌آید، یعنی آب آستانه تحملش تا صد درجه است و از آن بیشتر تاب و تحمل گرما را ندارد. به این می‌گویند «نقطه جوش»، پس نقطه جوش آب صد درجه است. همه اجسام نقطه جوشی دارند و نیز همه مایعات، حتی سنگ آهن هم همین‌طور است که به آن «نقطه ذوب» می‌گویند، اما در مورد آدمها نیز چنین است، منتهی به نقطه جوش آنها «آستانه تحمل» یا «آستانه شکیب» گفته می‌شود، لذا می‌گویند یک مدیر باید آستانه تحمل کارمندش را دریابد و بیش از آن به او فشار وارد نکند.

وقتی آستانه تحمل یک فرد در هم بریزد، عصبانی می‌شود، داد می‌زند و یا وقتی نتواند داد بزند در خود فرو می‌ریزد و این عصبانیت را به شکل دیگری در جای دیگری تخلیه می‌کند و یا آنکه تبدیل به انسان دیگری می‌شود. اعتماد به نفسش را از دست می‌دهد، به مواد مخدر پناه می‌برد، یا منزوی و گوشه‌گیر می‌شود و یا تبدیل به یک بیمار روانی یا دیوانه. اما این آستانه شکیب در همه جا بین همه افراد و در بین همه جوامع یکسان نیست، یعنی درست مثل آب نیست که در هر نقطه عالم در صد درجه به جوش آید. گاه ممکن است آستانه شکیب افراد یک جامعه به دلایل متعددی خیلی زود سر برسد. البته محیط تربیتی، ویژگی‌های فردی، اوضاع اقتصادی، سطح سواد، فرهنگ و عوامل متعدد دیگری در میزان سقف آستانه شکیب مؤثراند، همچنان که آستانه شکیب اکثر شهروندان یک شهر از اهالی روستا پایین‌تر است. یک جامعه نیز همین‌طور است و افرادی که در یک جامعه زندگی می‌کنند، همین‌طور. لذا وظیفه حکومت در هر کشوری آن است که این سقف تحمل هر روز کوتاه و کوتاهتر نشود.

هجوم جمعیت در یک شهر با وجود مشکلات متعدد به‌خودی خود این سقف را پایین می‌آورد. آدمها به بهانه‌های مختلف عصبانی می‌شوند، ساعتها در ترافیک می‌مانند، در مراجعه به هر سازمان و اداره‌ای با مشکل روبرو می‌شوند، زندگی درستی ندارند، مشکلات اقتصادی احاطه‌شان کرده است، مجبورند بیش از ساعات مشخص و معین دور از خانواده باشند و به همین خاطر روابط خانوادگی مناسبی هم ندارند و همین غیبت از محیط خانواده و عدم وجود صمیمیت و نظارت بر تربیت فرزندان مشکلات دیگری را در خانواده پیش می‌آورد که خود موجب آسیب‌های دیگری است که در کنار مشکلات متعدد اقتصادی آستانه تحمل فرد را به مرز خطر می‌رساند.

از مشکلات پیش پا افتاده‌ای مثل تهیه یک نسخه و مراجعه به چند داروخانه و شنیدن «نداریم» گرفته تا مشکلات پذیرش یک بیمار در بیمارستانهای دولتی، تا مراجعه به هر سازمان و اداره دیگری که به دلیل وجود مشکلات ساختاری در نظام اداری و بهداشتی و درمانی کشور در همه موارد با دشواریهای متعددی روبرو است. در کنار معطل شدنها، تحقیر شدنها، خواهش کردنها، آشنا تراشیدنها، به این و آن متوسل شدنها و و و همه اینها یک انسان را در جامعه امروز شهروندی ایران تبدیل می‌کند به شخصیت فیلم مشهور «دامیانو دامیانی» یعنی «مردی که به زانو درآمد» و...

هرگز نباید اجازه داد که مردان و زنان این دیار به زانو درآیند. گاه می‌بینید کسانی که قدرتهای بزرگ را در صحنه رویاروی نبرد به زانو درآورده‌اند، در پیچ و خم هزار نابسامانی روزمره و مشکلات متعدد موجود در این اداره و آن سازمان و آن بیمارستان و نزد آن دکتر چنان به زانو درآمده‌اند که «لایدرک ولایوصف».

کوتاه شدن سقف آستانه تحمل خطرات عدیده‌ای دارد. شاید بخش قابل توجهی از دعواها و مشاجراتی که در روزمره شاهد آنیم، بسیاری از تندیها و خشونتها، مشاجرات، نزاعهای خونین، فریاد زدنها و... نشانه بی‌فرهنگی یا بی‌سوادی نیست، بلکه دقیقاً نشانه کوتاه شدن این سقف است. شاید گمان می‌کنید بالا بودن میزان تصادفات رانندگی و همین‌طور میزان مرگ و میر در جاده‌های کشور که هر سال افزایش می‌یابد و رقم وحشتناک ۳۰ هزار کشته در سال را برجای می‌گذارد همه و همه صرفاً ناشی از مشکلات جاده‌ای یا فرسودگی خودروها و یا بی‌فرهنگی رانندگان باشد، اما چرا ما کوتاه شدن سقف شکیب را در میان آدمیان در خلق چنین آمار نگران‌کننده‌ای درنظر نمی‌گیریم؟ بی‌حوصلگی‌ها، عجله کردنها، مستاصل شدنها، بی‌توجهی‌ها، فراموش کردنها و نسیانها همه و همه بخش قابل توجهی از آسیب روانی است که تا توجه نکردن به آن، همچنان وجود خواهند داشت و استمرار پیدا خواهند کرد.

یکی از مهمترین مسائلی که آستانه تحمل افراد را درهم می‌شکند احساس بی‌پناهی در شرایط بحرانی است. به یک مثال ساده آن توجه کنید.

شما یا یکی از اقوامتان دچار بیماری شده‌اید، یا یک عمل جراحی درپیش دارید و یا فردی از اقوامتان تصادف کرده است، در همه جای دنیا در چنین مواردی اصل، نجات بیمار است، نجات جان بیمار در اولویت اول است، اما آیا در اینجا نیز چنین است؟ من خود در رابطه با حادثه تصادفی که برای خانواده یک فامیل پیش آمده، به روشنی دریافتم که نجات جان بیمار حداقل در بیمارستانهای تهران خودمان در اولویت اول نیست. حتی اگر بیمه داشته باشید و دفترچه در دستتان باشد و بیمارتان هم در آمبولانس در انتظار بستری شدن! جالب اینجاست که در شرایط بحرانی، خانواده بیمار یا مصدوم که خود در وضعیت نامطلوبی هستند و در نگرانی بسر می‌برند قبل از آنکه دغدغه بیمارشان را داشته باشند، دغدغه پذیرش، تهیه دارو و نیز تامین هزینه‌های درمانی سقف شکیب شان را هر لحظه پایین و پایین‌تر می‌آورد و زمانی می‌رسد که شما خسته از این همه دویدنها، تحقیرشدنها، خواهش کردنها و به این و آن متوسل شدنها به این نتیجه می‌رسید که کاش عمرتان را به جای خدمت، تلاش صادقانه، کار شرافتمندانه و مسائلی از این قبیل صرف پول درآوردن می‌کردید تا بی‌دغدغه و بی‌منت و با آسودگی خیال مشکلاتشان حل می‌شد.

کوته سخن آنکه وظیفه همه مسوولان و کارگزاران و دلسوزان اجتماع است که با هر راهکاری که می‌دانند و می‌شناسند سقف آستانه شکیب شهروندان را هر روز بالا و بالاتر ببرند.

■

نامه‌های بدون واسطه

احساس مادرانه را احیا کنید

می‌خواستم یک پیشنهاد به مسوولان امر بدهم. همانطور که می‌دانید دختران بسیاری هستند که امکان ازدواج ندارند و همین‌طور خیلی از زنان هم از همسرشان جدا شده‌اند و یا همسرشان فوت شده است که آنها در آرزوی یک زندگی مستقل می‌سوزند. بسیاری از آنها آرزوی مادر شدن را با خود به گور می‌برند و لذا از نظر مشکلات روحی و روانی در وضعیت نامناسب‌تری هستند که باید به آن توجه کرد. چه خوب است که دولت واحدهای آپارتمانی کوچکی بسازد و آن را به دختران و زنان مجرد و یا خودسرپرست واگذار نماید تا بخشی از مشکلات این عده برطرف شود. حتی برای آنکه احساس مادرانه آنها احیا شود می‌تواند به هرکدام از آنها تربیت یکی از بچه‌های بی‌سرپرست را بسپارند.

تردید نداشته باشید که این کودکان در این صورت به بهترین شکل تربیت می‌شوند و از بزهکار شدن آنان جلوگیری می‌شود و تنهایی بخش قابل توجهی از زنان جامعه هم از بین می‌رود.

نسترن - م - مشهد

مشکل پرداختی‌های بازنشستگان

در آذر سال گذشته از نیروی انتظامی پس از ۳۰ سال خدمت صادقانه بازنشسته شدم، اما تا به‌حال پاداش پایان خدمت و پرداخت مرخصی‌های معوقه به طور کامل صورت نگرفته است و فقط نیمی از آن را پرداخت کرده‌اند. با توجه به اینکه افراد بازنشسته خرجشان که کمتر نمی‌شود هیچ، بیشتر هم می‌شود، از مسوولان خواهشمندیم مشکلات کمبود بودجه سازمانهای دولتی و نظامی را حل کنند تا آنها هم بتوانند به ما پرداخت داشته باشند.

مهدی یوسفی

حتی کسی خبر نشد

در پاسخ به همه کسانی که می‌گویند رزمندگان به همه چیز رسیده‌اند و برخی از آنها به خاطر اندکی حضور در جبهه‌های جنگ از امکانات متعدد استفاده کرده‌اند و هم سهمیه دانشگاه گرفته‌اند، هم استخدام و هم خانه و ماشین و امکانات، ذکر یک نکته را لازم می‌دانم.

۱ـ اکثر رزمندگان دفاع مقدس و جانبازان قهرمان این مملکت حتی به اندازه نیمی از حق واقعی‌شان هم مورد حمایت قرار نگرفته‌اند و هنوز هم همینطور است.

۲ـ بسیاری از بسیجیان، جانبازان و رزمندگان دفاع مقدس بر سر همان پیمانی که با خدای خویش بسته‌اند مانده‌اند و بسیاری از آنان زندگی‌شان از طبقات متوسط جامعه هم پایین‌تر است.

۳ـ هنوز جانبازان و قهرمانان استواری را داریم که کوچکترین استفاده‌ای از امکانات بیت‌المال نکرده‌اند. برخی از آنان با وجود محرومیت و جانبازی حتی کارت جانبازی هم نگرفته‌اند همین اخیراً یکی از جانبازان شیمیایی وقتی به علتی بیمار می‌شود و به بیمارستان اعزام می‌گردد چند روز قبل از مرگ تازه وقتی عکسبرداریهای مختلف از او انجام می‌شود پزشکان اعلام می‌کنند که فرد مزبور جانباز شیمیایی است و این درحالی است که حتی مادر او از قضیه خبر نداشته و این رزمنده این حقیقت را از خانواده خود هم مخفی کرده بود که مجروح شده است و این مهندس رزمنده سرانجام بی‌آنکه

کوچکترین بهره‌برداری از حضورش در جبهه و یا مجروحیتش برده باشد در مرگی شهادت‌گونه از دنیا می‌رود.

این نکته را گفتم تا همه ما در برخورد با جانبازان و رزمندگان دفاع مقدس انصاف به خرج دهیم.

رجبی - تهران

آواره و سرگردانم

حضور ریاست محترم جمهوری جناب آقای دکتر احمدی‌نژاد

موضوع: آوارگی و سرگردانی بنده و خانواده‌ام

با سلام

آقای احمدی‌نژاد، شما قبل از رئیس جمهور شدن وعده‌های زیادی به مردم دادید. الان وقت عملی شدن یکی از وعده‌های شماست، بنده دارای ۲ فرزند دختر بزرگسال می‌باشم و همسرم نیز بدلیل عفونت کلیه شدیداً بیمار است و تمام درآمد و پس‌اندازم را خرج بیماری همسرم کرده‌ام، چون ۴ ماه کرایه‌ام عقب افتاده است صاحبخانه مرا جواب کرده و الان بدلیل بی‌مسکن بودن در گوشه‌ای از خیابان (منطقه ۱۵ تهران اتوبان افسریه - نبش خیابان ۲۹) اثاث منزل‌ام را ریخته‌ام و در این شبهای سرد گذران عمر می‌کنم و جالب و اسفناک‌تر اینکه از طرف شهرداری منطقه ۱۵ به بنده اخطار شده باید این مکان را تخلیه کنم (چون متعلق به شهرداری است)، لذا اکنون از جنابعالی خواهشمندم به اینجانب جهت جلوگیری از گسترش بیماری همسرم و فرزندانم در این هوای سرد زمستانی در جهت تامین یک سرپناه، مساعدت بفرمایید.

م - دولابی - تهران

تهران را رها کنید

اگر از خیابانهای سپهبد قرنی - طالقانی، حوالی میدان ونک و آرژانتین عبور کرده باشید انبوه ساختمانهای شرکت‌های وابسته به صنعت نفت را مشاهده می‌فرمایید که کار اصلی آنها در تهران نیست و به قول مسوول روابط عمومی شرکت پایانه‌های فرآورده‌های نفتی آقای اژدری کار اصلی ما در جزیره خارک می‌باشد. همین‌طور شرکت نفتکش ایران - نفت فلات قاره، پالایش فرآورده‌های نفتی - صدرا کشتی‌سازی، پتروشیمی، سازمان منطقه ویژه اقتصادی انرژی پارس و... همگی این شرکتها حوزه فعالیت‌شان اهواز - جزیره خارک - عسلویه - شیراز - بوشهر و بندرعباس قرار دارد اما در تهران ساختمان خریده‌اند. چنانچه این شرکت‌ها ادارات خود را به این شهرها منتقل نمایند و حتی ساختمانهای چندین طبقه خود را در این شهرها بسازند یا با تهران معاوضه کنند، نتیجه این اقدام تسهیل در ارتباط کارشناسان صنعت، خبرنگاران با مدیران و کارکنان شرکت‌ها خواهد بود. ترافیک تهران کاسته می‌شود، محیط زیست تلطیف و گردش عظیم مالی در حمل و نقل، هتلداری - رونق بخش مسکن و ساختمان‌سازی و... در استانهای بوشهر - هرمزگان، فارس، خوزستان خواهد شد و وعده رئیس جمهور محترم عملی خواهد گردید.

شهرام حیدری - خوزستان

باید جلوی بهانه جویی را گرفت

بدون شک آنچه اسرائیل در فلسطین انجام می‌دهد مورد انزجار تمام آزاداندیشانی است که واقعیت‌های این سرزمین را می‌بینند و هرگز تلاش مردم یک سرزمین را برای خروج بیگانگان و اشغالگران از سرزمینشان را تروریسم نمی‌نامند. آنچه سبب شده دفاع شهادت‌طلبانه فلسطینی‌ها از سرزمینشان برای جامعه جهانی بیگانه و غیرقابل پذیرش باشد، حمایت گسترده جهان غرب از جنایتهای اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی است. و آنچه آمریکا و اروپا را وادار به حمایت از صهیونیستها می‌کند، نفوذ غیرقابل انکار صهیونیسم در نهادهای زیربنایی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب می‌باشد. بنابراین جهان غرب با توجه به منافع مشترک و ریشه‌ای که با صهیونیست‌ها دارد از تمام امکانات خود برای مشروع جلوه دادن حضور اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی استفاده می‌کند. این تلاشها سبب شده که واقعیت‌های فلسطین تحت تاثیر فیلترهای تبلیغاتی غرب کاملاً وارونه جلوه کرده و انتفاضه فلسطین در اذهان عمومی جهان تروریسم نام گیرد. و این از نظر ملت ایران محکوم و غیرقابل پذیرش است. ملت ایران فلسطین را باور کرده و بارها و بارها این باور را فریاد زده‌اند.

در مقابل فریادهای حمایت از فلسطین، موضع‌گیری صریح و ضدصهیونیستی سیاست خارجی ایران در مقابل حمایت گسترده جهان غرب از صهیونیست‌ها حدود سه دهه است که تکرار می‌شود و این تکرار هرگز برای آمریکا و اروپا تازگی نداشته و ندارد. سیاست خارجی ایران همواره در مقابل موجودیت دولت اسرائیل موضع مخالف گرفته و هرگز سکوت نکرده است.

اما هدف از نوشتن این مقاله، واکنش تند سران غرب در مقابل اظهارنظرهای اخیر رئیس جمهور ایران درباره اسرائیل و موجودیت آن می‌باشد. به‌طور یقین هرگونه اظهارنظری برخلاف حمایت مسلم غرب از اسرائیل، این واکنشها را نیز دربر خواهد داشت. اما اینکه این‌گونه اظهارنظرها در شرایط کنونی که بحث بر سر پرونده هسته‌ای ایران و ارجاع آن به شورای امنیت طرفین ایرانی و اروپایی را در یک کنش متقابل در برابر یکدیگر قرار داده است، تا چه اندازه صحیح و به جاست جای تامل و بازنگری دارد.

روند بررسی پرونده هسته‌ای ایران در آژانس نشان می‌دهد که طرفهای اروپایی مذاکره کننده با ایران به شدت تحت تاثیر فشارهای آمریکا قرار گرفته و تهدیدات آمریکا برعلیه ایران و تلاش آمریکا برای جلب نظر کشورهایی مانند روسیه و سایر کشورها برای حمایت آمریکا از ارجاع پرونده هسته‌ای ایران، کاملاً روند بررسی پرونده در آژانس را تحت تاثیر خود قرار داده است. بنابراین هرگونه اظهارنظری که فضای اعتمادسازی در روند بررسی برنامه هسته‌ای ایران را متشنج و ناامن کند به‌طور قطع منافع و امنیت ملی را نیز با خطر مواجه خواهد کرد. از همین رو کاملاً عقلانی است که بگوییم مقامات ایرانی باید تمامی اظهارنظرهای خود مقابل طرفهای اروپایی را طوری تنظیم کنند که امنیت ملی کشور دستخوش هیچ‌گونه تهدیدی از سوی کشورهای خارجی قرار نگیرد.

سمیه میرزایی

تسلیت به همکار

همکار گرامی جناب آقای ناصر علی‌پناهی، خبر جانگداز رحلت فرزند عزیزتان، ما را هم اندوهناک و عزادار کرد. ضمن تسلیت به شما و خانواده محترمتان برای آن عزیز مغفرت الهی مسئلت می‌نماییم.

سردبیری و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

☐**شهلا اکبری - شهرضا** از لطف شما متشکرم و درباره پیشنهادهای شما با مسوولان صفحات مربوطه صحبت می‌کنم.

☐**زهرا سرلک - الیگودرز** خوشحالم که از تغییرات صورت گرفته در مجله اعلام رضایت کردید. پیشنهادهایی را که مطرح کرده بودید بررسی کردم. برخی از آنها عملی است و انجام می‌شود و برخی هم درحال حاضر در مجله مورد عمل هستند. موفق باشید.

☐**انسیه غلامی - آمل** خوشحال می‌شوم در نامه بعدی نوع مشکل پیش آمده را برایم شرح دهید. در نامه شما چیزی مشخص نبود. امیدوارم که بتوانم منشاء خیر قرار گیرم.

☐**نورالله خواجات - اهواز** درباره شعر بهتر است با صفحه تماشاگه راز و در صورت طنز بودن شعر با صفحه در حلقه رندان مکاتبه کنید. برایتان توفیق آرزو دارم.

☐**مهدی زاده - کرج** همکار عزیز، برای اظهارنظر در مورد شعر با آقای مهدیزاده مکاتبه کنید. ضمناً ترجیح می‌دهم با توجه به علاقه‌ای که دارید ابتدا مدتی را به مطالعه شعر دیوانهای شعری اختصاص دهید و سپس اقدام به سرودن شعر کنید. پیروز باشید.

☐**حسن چراغیان - کوشه بردسکن** تا به حال چند جدول از شما در مجله به چاپ رسیده است. ضمناً گمان می‌کنم نسبت به نامه‌های شما کم‌لطفی نکرده باشم. نتایج نظرخواهی از خوانندگان به دلیل اشکالی که در بررسی نهایی فرمها پیش آمد و بالاجبار کار شمارش آرای فراوان خوانندگان را به تاخیر مضاعف انداخت کمی دیر اعلام شده است که حق با شما و سایر خوانندگان ارجمند است. بازشماری و بررسی آماری نتایج انجام شده و در یکی از شماره‌های آذر ماه اعلام خواهد شد. سرفراز باشید.

☐**ربابه - س - آمل** من هم برای شما آرزوی موفقیت دارم. پیشنهادهای خوبی مطرح کرده‌اید که انشاءالله به تدریج مورد رسیدگی قرار خواهند گرفت.

☐**عبدالواحد بلوچ - نیک‌شهر** پیشنهاد شما را با تحریریه درمیان می‌گذارم. از اینکه به مجله لطف دارید خوشحالم. موفق باشید.

☐**سودابه سرلک - الیگودرز** جمله‌ای را که از «سوزان استازوسکی» انتخاب کرده بودید، در ذیل آورده‌ام موفق باشید.

... اگر رویایی در دل داری، آن را به دنیا بیاور و به آن زندگی ببخش چه بسیار گنجینه‌هایی که تنها از آن ما هستند، اما هرگز بستری برای رشد نمی‌یابند...

☐**مسعود ذوالفقاری - قائم‌شهر** نامه و مطلب شما به دستم رسید. از ابراز همدردی شما به مناسبت سالگرد درگذشت مرحوم پورثانی متشکرم.

برادران خود را هرگاه غایب باشند بهتر از آنچه دوست دارید که شما را غایبانه یاد نمایند، یاد کنید

● امام صادق(ع)

ایران و جهان سیاست

- ✓آصفی اعلام کرد غنی‌سازی باید در خاک ایران صورت بگیرد.
- ✓ایوانف وزیر خارجه روسیه در تهران با مقامات ایرانی تبادل‌نظر کرد.
- ✓گفته می‌شود منطقه نفتی ری از آلودگی نفتی پاک می‌شود.
- ✓وزیر راه و ترابری تاکید کرد که مشکل فایناس آزادراه تهران - شمال حل شده است.
- ✓روزانه ۳ میلیارد تومان هزینه حوادث در ایران می‌شود.
- ✓البرادعی به ایران می‌آید.
- ✓اولین نشست حزب اعتماد ملی برگزار و کروبی به عنوان دبیرکل این حزب برگزیده شد.
- ✓نامه کروبی به دبیرخانه مجلس خبرگان ارجاع داده شد. این نامه درباره انتخابات مجلس خبرگان است.
- ✓ایران هند را به قطع مذاکرات صادرات گاز تهدید کرد.
- ✓ایران ماجرای لپ‌تاب هسته‌ای را تکذیب کرد.
- ✓۸۰ درصد کار ساخت نیروگاه بوشهر پایان یافته است.
- ✓طرح اولیه کوتاه کردن برج جهان‌نما ارائه شد.
- ✓وزیر اطلاعات: نقش انگلیس در حوادث اهواز اثبات شده است.
- ✓در ۷ ماه ابتدای سال، برداشت دولت از حساب ذخیره ارزی از مرز ۵/۳ میلیارد دلار گذشت.
- ✓حداقل حقوق کارمندان دولت ۱۳۴ هزار تومان تعیین شد.
- ✓وزارتخانه‌های رفاه و کار ادغام نمی‌شوند.
- ✓محمدجواد لاریجانی: اروپا درقبال توقف غنی‌سازی شکلات اقتصادی می‌دهد.
- ✓ایران با مشارکت چین ماهواره ملی می‌سازد.
- ✓ایران و امارات یادداشت تفاهم امنیتی امضا می‌کنند.
- ✓مهلیس ۱۰ روز به سوریه فرصت داد تا با این کمیته همکاری کند.
- ✓ملک عبدالله دوم: عوامل انفجارهای اردن از سوریه و عراق آمده بودند.
- ✓علی‌اف: در جمهوری آذربایجان فرصتی برای انقلاب نیست.
- ✓قاهره با گشایش دفتر حماس در مصر مخالفت کرد.
- ✓حالت فوق‌العاده در فرانسه ۳ ماه تمدید شد.
- ✓سولانا: اتحادیه اروپا مخالف اعمال تحریم علیه سوریه است.
- ✓بن‌لادن، فرماندهان القاعده در افغانستان را منصوب کرد.
- ✓لهستان عضو سیستم پدافند موشکی آمریکا می‌شود.
- ✓رایس ساخت شهرک‌های یهودی‌نشین را با سیاست‌های آمریکا متناقض دانست.
- ✓افغانستان به عضویت سارک درآمد.
- ✓کره شمالی یک طرح ۵ مرحله‌ای برای توقف فعالیت‌های هسته‌ای خود داد.
- ✓عزت ابراهیم معاون صدام درگذشت.
- ✓آمریکا خواستار آزادی زندانیان سیاسی سوریه شد.

تقابل جهانی تروریسم با بشریت

حسن فتحی

طرح‌های دموکراتیزه کردن خاورمیانه درحال اجرا است و جامعه بین‌المللی در تلاش است شرایط سیاسی و اقتصادی را در این منطقه پرتنش دگرگون سازد زیرا برقراری نظم و آرامش می‌تواند مانع زمینه‌های شکل‌گیری و تحرک تروریست‌ها شود. به این دلیل که ریشه بسیاری از مشکلات و ناآرامی‌های جهانی و منطقه‌ای در خاورمیانه و کشورهای این منطقه بوده و تروریست‌ها و گروههای تروریستی درحقیقت از خاورمیانه تغذیه مالی و پرسنلی می‌شوند.

شرایط منطقه‌ای اگر به همین منوال استمرار یابد نه‌تنها امیدی به مهار و یا پایان تروریسم نیست بلکه بیم آن می‌رود که اوضاع بیش از پیش بحرانی شود.

هرچند کانون تروریسم در افغانستان، از بین رفت و با ساقط شدن **طالبان** و پراکنده کردن **القاعده** امنیت نسبی در این سرزمین حاکم شد، اما این حوادث و رویدادهای پس از آن نشان دادند که صرفاً با ساقط کردن حکومت‌ها و یا جابجایی چهره‌ها نمی‌توان امنیت را در یک منطقه پرتنش و پرمساله حاکم کرد. بلکه باید زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی گرایش به خشونت و ناامنی را از بین برده و اوضاع را به‌گونه‌ای متحول کرد که جوّ و گرایش غالب به سوی تفاهم و همزیستی صلح‌آمیز باشد. به همین دلیل باید اعتراف کرد تلاش‌های جامعه جهانی زمانی ثمربخش خواهد بود که استمرار یافته و تمامی کشورهای منطقه را دربر بگیرد.

جامعه جهانی در سالهای گذشته موفق به ساقط کردن دو حکومتی شد که نقش بسزایی در حادثه‌آفرینی و مشکلات موجود در خاورمیانه و حتی جهان داشتند اما حوادث پس از آن نشان داد تا دستیابی به صلح و امنیت منطقه‌ای و فروپاشی و نابودی گروههای تروریستی زمان زیادی باقی است.

انفجارهای چند هفته قبل در **دهلی‌نو** و آنچه در **امان** پایتخت **اردن** روی داد (که این اقدامات تروریستی نیز متاسفانه متوجه مردم غیرنظامی بود) نشان داد که تروریست‌ها فعال هستند و تروریسم هنوز از منطقه خاورمیانه رخت برنبسته است. در حوادثی که در هند و اردن روی داد و حتی در دیگر کشورهای این منطقه، این واقعیت آشکار شد که تروریست‌ها از کشورهای دیگر به این سرزمین‌ها آمده و دست به اقدامات انتحاری یا تروریستی زده بودند.

به همین دلیل می‌توان اعلام کرد تروریسم، بی‌وطن و ضدمردمی بوده و هیچ دوست یا متحدی نمی‌شناسد. به‌گونه‌ای که تروریست‌ها در افغانستان در زمان طالبان از امکانات این سرزمین بهره گرفته و افغانستان را به کانونی برای فعالیت‌ها و سازماندهی خود تبدیل کرده بودند اما پس از مشکلاتی که بر سر راهشان به وجود آمد علیه همان مردم بسیج شده و به مدارس، اجتماع‌ها و کانون‌های تجمع و فعالیت مردم غیرنظامی و بی‌دفاع حمله می‌کنند به‌طوری که در سالهای پس از **سقوط طالبان** بارها مردم غیرنظامی مورد حمله تروریست‌ها قرار گرفتند. در این شرایط آنچه آشکار است این است که گویا مردم باید تاوان ناتوانی و شکست آنها را در مقابله با دولت‌ها بپردازند.

در این ارتباط سخنان **ملک عبدالله دوم پادشاه** جوان اردن پس از انفجارهای اخیر در امان پایتخت کشورش جالب توجه است. وی صراحتاً بر این مساله تاکید می‌ورزد که اگر این اقدامات علیه سیاست‌های اردن بود چرا به هتل‌ها حمله کرده و مردم بی‌گناه را کشتند؟ به همین دلیل این موضوع ثابت می‌کند که تروریست‌ها به مردم اردن حمله کردند نه سیاست‌های اردن.

اقدامات تروریستی در خاورمیانه

در شرایطی که افکار عمومی و نگاههای جهانیان متوجه اردن و اقدامات تروریستی در این کشور بود که بیش از ۷۰ کشته و ۳۰۰ مجروح برجای گذارد، به یکباره اعلام می‌شود که شبکه القاعده با تعیین فرماندهان جدید نظامی در افغانستان، نیروهای خود را در این کشور سازماندهی می‌کند. یک روزنامه انگلیسی در این ارتباط می‌نویسد: القاعده **خالد حبیب و عبدالهادی عراقی** را به عنوان فرماندهان نیروهای خود در جنوب غرب و جنوب شرق **افغانستان** تعیین کرده است.

به نوشته این روزنامه، القاعده پس از آن که نیروهای خود را در عراق سازماندهی کرد، متوجه افغانستان شده است.

بسیاری از کسانی که در کشورهای مختلف از جمله کشورهای منطقه خاورمیانه دست به اقدامات تروریستی می‌زنند محلی نبوده و از کشورهای دیگر به این کشورها می‌آیند، به‌طور مثال یک وکیل اردنی اعلام می‌کند که عوامل حملات انتحاری ۳ هتل در امان احتمالاً از **عربستان یا سوریه** وارد اردن شده بودند ولی دستگیری یک زن که به همراه شوهرش از عراق برای دست زدن به عملیات انتحاری وارد اردن شده بود این واقعیت را آشکار ساخت که آنها درحقیقت از عراق به اردن رفته و چنین اقداماتی را صورت داده‌اند.

> کوفی عنان دبیر کل سازمان ملل متحد خواستار هماهنگی جهانی برای ریشه‌کنی تروریسم شد

این مساله نشان از این واقعیت دارد که هنوز زمینه فعالیت تروریست‌ها در عراق و افغانستان از بین نرفته و این کشورها با وجود اینکه با تلاش جامعه جهانی برای تبدیل شدن به کشورهایی دموکراتیک مواجه هستند اما هنوز باید راهی طولانی را طی کنند.

در این شرایط این سوال مطرح است که به چه دلیل با وجود تمامی تلاش‌ها، فعالیت‌ها و اقداماتی که صورت می‌گیرد تا زمینه فعالیت تروریست‌ها از بین برود، هنوز این گروهها فعال هستند و علاوه بر دست زدن به چنین اقداماتی در داخل این کشورها، کشورهای همسایه را نیز آماج حملات خود قرار می‌دهند؟

سوال اصلی این است که باید چه شرایطی به‌وجود بیاید تا زمینه فعالیت تروریست‌ها از بین رفته و از این پس شاهد فعالیت چنین گروههایی نباشیم؟ در این ارتباط می‌توان به سخنان **کوفی**

عنان دبیرکل سازمان ملل پس از حوادث ناگوار اردن اشاره کرد که صراحتاً براین مساله تاکید کرده که هیچ چیز نمی‌تواند قتل غیرنظامیان را توجیه کند.

وی به ضرورت تلاش همگانی بر ضد تروریسم اشاره کرده و از همه کشورها می‌خواهد درباره یک توافق‌نامه فراگیر بر ضد تروریسم به توافق برسند و چنین توافق‌نامه‌ای پیش از پایان سال جاری به امضا برسد.

همچنین مقامات دولت روسیه خواستار مشارکت جهانی در مبارزه با تروریسم بین‌المللی می‌شوند. زیرا این کشور هم با اقدامات تروریستی مواجه است. درحالی که تروریست‌ها هرازچندگاهی در کشورهای منطقه خاورمیانه و یا دیگر نقاط جهان دست به اقدامات تروریستی می‌زنند، جامعه جهانی نیز در تلاش است زمینه‌های فعالیت آنها را محدود کرده و یا از بین ببرد. در این ارتباط می‌توان به نشست اخیر درباره دموکراتیزه کردن خاورمیانه در بحرین اشاره کرد.

سازمان ملل با کمک اتحادیه اروپا و روسیه طرحی برای تغییر شرایط سیاسی و اقتصادی کشورهای خاورمیانه ارائه داده و در تلاش است وضعیت در این کشورها به نفع مردم دگرگون شود زیرا آنها اعتقاد دارند وضعیت در کشورهای این منطقه به‌گونه‌ای است که زمینه‌ساز رشد مخالفت‌ها و تروریسم بوده و حکومت‌ها با اقدامات خود به اختلافات و نابسامانی‌ها دامن زده و راه را برای پیدایش و رشد تروریسم هموار می‌سازند.

نگاهی به تحولات خاورمیانه بیانگر این واقعیت است که جنگ آشکار و نهان میان طرفداران و مخالفین تروریسم ادامه داشته و این درگیری‌ها و اختلافات اوضاع را روزبه‌روز وخیم‌تر کرده است.

سخنان **کوفی عنان** دبیرکل سازمان ملل پس از حوادث اردن بیانگر این واقعیت است که تروریسم حامیان دولتی داشته و در سایه همین حمایت‌ها و پشتیبانی‌ها است که تروریست‌ها توانسته‌اند به بقای خود ادامه دهند.

در اردن تروریست‌ها صراحتاً اعتراف می‌کنند که از عراق راهی این کشور شده‌اند و یا اینکه آمریکا دست به عملیات پرده فولادی در مرز عراق و سوریه می‌زند تا مانع تردد تروریست‌ها و عناصری شود که دست به اقدامات تروریستی در عراق می‌زنند و یا اینکه سعی در ایجاد ناامنی در این کشور دارند.

همین موارد و آنچه در گزارش «مهلیس» قاضی آلمانی درباره ترور **رفیق حریری** نخست وزیر پیشین لبنان توسط عوامل اطلاعاتی و امنیتی **دولتی** قید شده نشان از این واقعیت دارد که ترور و تروریسم در انحصار گروهها و احزاب نیست بلکه برخی کشورها و حکومت‌ها دست در دست تروریست‌ها داشته و از آنها حمایت مالی، تسلیحاتی و حتی پرسنلی می‌کنند.

در این ارتباط سخنان **صبغت‌الله مجددی** رئیس کمیسیون تحکیم صلح افغانستان افشاگر است که پاکستان را به مداخله در امور کشورش متهم کرده و اعلام می‌دارد که پاکستان شورشیان مسلح در افغانستان را حمایت می‌کند. به گفته او ۹۰ درصد افرادی که در افغانستان دست به حملات نظامی می‌زنند بدون حمایت از کشور پاکستان قادر به ادامه این حملات در افغانستان نخواهند بود. مجددی رئیس کمیسیون تحکیم صلح افغانستان نقش تعدادی از افراد در حکومت پاکستان را در این ارتباط تایید می‌کند.

جالب است که در همین حال **ملامحمدعمر رهبر طالبان** از افراد تحت فرمانش می‌خواهد به نیروهای خارجی در افغانستان حمله کنند. او در پیامی از افرادش می‌خواهد به مراکز و نیروهای دولتی افغانستان آسیب وارد سازند.

ولی رویارویی با تروریسم محدود به **عراق و افغانستان** نمی‌شود زیرا از آنجا که تروریست‌ها فاقد وطن بوده و از حمایت‌های آشکار و نهان برخی حکومت‌ها و کشورها بهره‌مند هستند دیگر کشورها و ملت‌های جهان نیز در معرض این تهدیدات قرار دارند.

ترور در جنوب چین

حوادثی که در **روسیه و چچن** روی می‌دهد از جمله آنچه در نالچیک روی داد و شامیل باسایف مسوولیت آن را برعهده گرفت و یا سخنان **ایمن الظواهری** مرد شماره ۲ القاعده درباره ملکه انگلیس که او را دشمن سرسخت جهان اسلام معرفی کرده همچنین هشدار واشنگتن به اتباع آمریکا نسبت به خطر احتمالی ترور در **جنوب چین** و یا اعلام خطر پلیس استرالیا به احتمال حمله تروریست‌ها به یک راکتور هسته‌ای این کشور را می‌توان از عواملی به حساب آورد که نشان از رویارویی تروریسم با ملت‌ها دارد. سخنان **ساجده مبارک** تروریست انتحاری که نتوانست در اردن کمربند انفجاری خود را منفجر کند و دستگیر شد در تلویزیون این کشور، دیدگاههای تروریست‌ها را آشکار می‌سازد. وی اعلام می‌دارد که حملات اردن تلافی حمایت امان از واشنگتن بود.

تروریست‌ها موانعی بر سر راه صلح و آرامش و حرکت ملت‌ها به سوی دموکراسی هستند. جالب است که تروریست‌های امروزی در خاورمیانه برای پیشبرد اهداف خود سعی می‌کنند به حربه‌ی اسلام توسل جویند و از این طریق افرادی را جذب کنند. ولی بیانیه **اخوان‌المسلمین اردن** در این ارتباط بسیار افشاگر است که ضمن محکوم کردن این اقدامات آن را مغایر با اسلام می‌داند. ولی در کنار این هشدارها، تهدیدها، ساماندهی‌ها و تلاشها، سخنان **عادل عبدالمهدی** معاون رئیس جمهوری عراق بسیار راهگشاست. او پیش بینی می کند حملاتی مانند انفجار در هتل‌های امان، همزمان با روی آوردن تندروها به حمله به اهدافی در دیگر کشورهای خاورمیانه افزایش یابد. او می‌گوید:

با توجه به این واقعیت که تندروهای اسلامگرا در عراق ضعیف یا تضعیف شده‌اند آنان جبهه‌هایی را در بخش‌های دیگری از جهان از جمله در کشورهای عربی خواهند گشود زیرا زمینه مناسبی به این منظور در این کشورها خواهند یافت. او به همه کشورها توصیه می‌کند هشیار باشند.

این سخنان یک واقعیت را آشکار می‌سازد: اینکه تروریسم با اتکا به حامیانی که در میان کشورها و حکومت‌ها دارد به بقای خود ادامه می‌دهد و هرازگاهی دست به اقداماتی می‌زند که تازه‌ترینش را در پایتخت اردن شاهد بودیم به همین دلیل برای خلع سلاح تروریست‌ها باید در ۲ راستا تلاش شود.

- **اول** باید زمینه این حمایت‌ها را از بین برده و کشورها و گروههایی که حامیان تروریست‌ها هستند به شدت تحت فشار قرار گرفته و یا با تهدیدات اساسی و قطعی، وادار به پایان دادن به ارتباط و حمایت خود از تروریست‌ها شوند زیرا تا زمانی که این ارتباط وجود دارد، آنها به‌راحتی می‌توانند تغذیه شده و نیازهایشان را برآورده سازند.

تروریست‌ها از احساسات پاک
مردم در کشورهای اسلامی برای
یارگیری استفاده می کنند

- **دوم**، از بین بردن زمینه‌های تروریسم است. در این ارتباط باید آرامش به عراق بازگشته و افغانستان به کانونی برای نابودی تروریست‌ها تبدیل شود ولی در کنار تمامی آنها کشورهای قدرتمند جهان باید کانونهای تروریسم از جمله **اسرائیل و چچن** را به سوی زندگی مردمانشان در صلح هدایت کنند. اگر صلح و آرامش در **فلسطین و چچن** و دیگر سرزمین‌ها برقرار شود و همه بتوانند در صلح با یکدیگر زندگی کنند زمینه‌های گرایش به تروریسم از بین رفته و تروریست‌ها قادر به بهانه‌جویی و بهره گرفتن از احساسات مردم نخواهند بود. درحقیقت راه آنها برای یارگیری مسدود می‌شود.

برای ریشه‌کنی تروریسم نیاز به همکاری و هماهنگی بین‌المللی است و از طرف دیگر عدم دخالت قدرتهای خارجی در سرنوشت ملت‌ها و سپردن دولتها به دست حکومتهای مردمی و خروج اشغالگران از کشورهای اشغال شده.

و تا زمانی که این شرایط به‌وجود نیاید، نباید امیدی به مهار یا از بین رفتن تروریسم داشت. ■

بزرگترین حسن فقر بعد از دوستی، شناختن دوستان است از دشمنان ●حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

اعتراض سفید به دوربین‌های سیاه

دو سالی از آن روزها که معلمها و پرستاران ایرانی دست به دست هم داده بودند و هریک بعد از دیگری، صدای اعتراض خود را بلند می‌کردند و می‌گفتند حقوقی که برای آنها کنار گذاشته می‌شود کم است، گذشته.

اعتراض معلمها حتی چند روزی در چند شهر به اعتصاب هم کشیده شد و بعضی معلمها تهدید کردند که اگر اوضاع تغییر نکند به کلاس نخواهند رفت. پرستاران البته تهدیدی نکردند اما همانطور که ماجرای اعتراض معلمها را با دقت دنبال می‌کردند، به هر کس می‌رسیدند از وزیر و نماینده مجلس تا خبرنگار و عکاس ملایم و آرام گلایه می‌کردند و قصه‌های تاسف‌باری از وضعیت خود و همکارانشان تعریف می‌کردند. تا آنکه پس از یکسال اعتراض و گلایه و دلخوری، سرانجام دولت تصمیم گرفت به خواسته‌های معلمها احترام گذارد. چندین جلسه میان نمایندگان معترضین و کسانی که بودجه

● پرستاران این بار نه به خاطر حقوقهای اندک، که برای دخالتهای زیاد، اعتراض می‌کنند

تمام خبرهای خوب

هنوز هم اگر روزی در هوای دودآلود تهران به یکی از مناطق مرکزی شهر سر بزنید و وارد تالار اصلی بورس تهران که مهمترین و بزرگترین و پررونق‌ترین تالار بورس اوراق بهادار است بروید، خواهید دید که دهها صندلی خالی و چندین مانیتور کامپیوتر بی‌آنکه کسی بر روی آنها بنشیند و یا به صفحه آنها نگاه کند، در تالار، به انتظار مشتری نشسته‌اند. مشتریهایی که از چند ماه پیش که بهای اوراق مشارکت به ناگهان شروع به سقوط کرد، هر روز کمتر و کمتر شدند و هرچه از تعداد آنها کاسته می‌شد، از بهای اوراق سهام بورس نیز کم می‌گردید. به‌طوری که در کمتر از چند ماه بهای بسیاری از سهام کارخانجات و شرکتهای صنعتی بورس، به یک دهم بهای سال قبل رسید و این چیزی بود شبیه ورشکستگی برای بسیاری از سهامدارانی که سرمایه اندکی داشتند و می‌خواستند از این سرمایه اندک در مسیری مفید استفاده کنند و هیچ گناهی جز این نداشتند! اما این اتفاق ناخوشایند، بری دولت هم سنگین بود و به همین خاطر در ظاهر تلاش فراوانی را شروع کرده است تا شاید در ماهها و هفته‌های آینده، وضع ناخوشایند این سهامداران را اندکی بهبود بخشد.

این درحالی است که در هفته‌ای که گذشت، دبیرکل بورس اوراق بهادار هم تغییر کرد و کسی که سالها معاون وزیر بازرگانی بود و چند هفته پیش، سمتی اقتصادی در شورای عالی امنیت ملی برایش درنظر گرفته شده بود، به ریاست این سازمان منصوب شد تا شاید شوکی باشد به بازار کساد و رو به سقوط بورس.

● هر هفته و هر روز راهکار تازه‌ای برای خروج بورس از بحران به انجام می‌رسد، اما آنچه در خارج از ایران روی می‌دهد می‌تواند بیشترین تاثیر را در این بازار داشته باشد

شبها، در زیر پای ما

اینکه در ایران امروز احتمالاً کسانی هستند که خودروهای دولتی ۳۰۰ میلیونی و ۵۰۰ میلیون تومانی دراختیار دارند و اینکه احتمالاً مدیرانی هم وجود دارند که در ۱۵ هیأت مدیره عضویت دارند و هریک از آنها ماهیانه ۲ میلیون تومان حقوق دریافت می‌کنند و به این ترتیب یک مدیر دولتی ممکن است در طول ماه، حدود ۳۰ میلیون تومان حقوق دریافت کند و اینکه شاید حدود ۶۰ درصد وامهای بانکی در ایران تنها به ۳ درصد از ایرانیها تعلق می‌گیرد، چیزهایی بود که شاید بسیاری از ایرانیان هم می‌توانستند حدس بزنند اما چند روز قبل، رئیس

● اگر فضایی که دولت و مجلس ایجاد کرده‌اند چند ماه دیگر ادامه یابد، بسیاری از کانالهایی که به مقصد بیت‌المال تاسیس شده مسدود خواهد شد

کشور را تقسیم می‌کردند برگزار شد و درنهایت همگی به این نکته رسیدند که حقوق آموزگاران ایرانی بسیار کمتر از آن است که باید باشد و قولهای محکمی داده شد که ظرف چند ماه این اشکال برطرف شود و البته پس از مدتی، نه همه اشکال بلکه مقداری از آن اصلاح شد، طوری که دیگر نه صدای اعتراض معلمی بلند شد که اگر هم بود، آنقدر بلند و جدی نبود که دیگران، خارج از مدرسه صدای او را بشنوند و نه دیگر اجتماعات اعتراض‌آمیز و پارچه نوشته‌ها و پلاکاردها مقابل مجلس و وزارتخانه‌ها برافراشته شد. پرستاران اما نه به این سرعت و نه به این مقدار، حقوقهایشان اصلاح نشد اما هرچه بود، آنچه درباره آنها هم اتفاق افتاد چنان بود که اعتراضهای آنها را هم متوقف کند و اینطور نباشد که در هر بیمارستانی چند لحظه‌ای که کنار پرستاری می‌ایستادی، از وظیفه و کار سختش برایتان بگوید و دستمزد ناچیزی که در برابر این کار دشوار می‌گیرد، ولی چند هفته قبل، باز هم صدای اعتراضی بلند شد که اگر خوب نگاه می‌کردی، تشخیص صاحب صدا دشوار نبود، پرستاران یکبار دیگر به اتفاقی که در برخی بیمارستانها افتاده بود اعتراض می‌کردند. و این بار ماجرا هیچ ارتباطی به سختی و زیادی کار و کمی دستمزد نداشت. بلکه سازمان نظام پرستاری ما به نمایندگی از سوی پرستاران به دوربین‌هایی اعتراض کرد که در چند بیمارستان خصوصی نصب شده و رؤسای بیمارستانها هنگام نصب این دوربینهای مداربسته در بیمارستانها، گفته بودند که برای نظارت هرچه بیشتر به کار پرسنل بیمارستان، به ویژه پرستاران، ناچارند چند عدد از این دوربین‌ها را در ایستگاههای پرستاری نصب کنند تا مطمئن باشند حقوق بیماران رعایت می‌شود و تمام پرستاران به طور کامل به وظایف خود عمل می‌کنند و بیش از آنکه به بیماران و وضعیت آنها توجه کنند، به گفتگو با یکدیگر و استفاده از خدمات ارتباط تلفن،! توجه ندارند. این اعتراض تا آنجا پیش رفت که رئیس نظام پرستاری کشور، در دفاع از این اعتراض گفت که اتفاقاً معترضین هم برای حقوق بیماران نگرانند، چرا که برخی از این دوربین‌های مداربسته در اتاقهایی نصب شده که علاوه بر محل کار پرستاران، محل استراحت برخی بیماران هم هست و این بیماران در حالتهای نیمه‌بیهوشی ممکن است رفتار و گفتاری از خود بروز دهند و در فیلمها ضبط شود که دیدن آن توسط دیگران مغایر اصول اخلاقی است و حتی هشدار داد که اگر جلوی این نظارت دوربینی بر پرستاران گرفته نشود، شاید تا چند هفته دیگر شاهد پخش CD و فیلم‌هایی باشیم از اعمال و گفته‌های بیماران و پرستاران که در جامعه تکثیر شده و به‌طور غیرمجاز منتشر می‌شود، چیزی شبیه آنچیزی که درباره اتفاقات برخی میهمانیها، اینروزها اتفاق افتاده و کار را از کار گذرانده است.

اعتراضها تمام شده ولی هنوز دوربین‌ها در برخی بیمارستانها وجود دارند و مسوولان وزارت بهداشت هم در پاسخ به این شکایتها و گلایه‌ها اطمینان دادند که در بیمارستانهای دولتی چنین دوربینهایی نه نصب شده و نه نصب خواهد شد. اما جالب اینکه در ایران عزیز اوضاع این روزها به‌گونه‌ای است که نه می‌توان برای نظارت بر کار عده‌ای از پرسنل سازمانی از ابزار دقیق و قابل اطمینانی مثل دوربینهای مداربسته استفاده کرد و نه می‌توان مطمئن بود که اگر چنین اجازه‌ای داده شود، تا چند روز بعد، کسانی در خیابانها پیدا نشوند که از کنار گوششان بگذرند و آهسته در گوششان صدا کنند: «فیلم اتفاقات بیمارستان...، CD ماجراهای درمانگاه...!»

هرچند دبیرکل قبلی سعی فراوانی کرد که شرایط را بهبود بخشد و تا روزی که بر سر کارش حاضر می‌شد، همچنان تاکید می‌کرد که اوضاع قیمت‌ها بهبود خواهد یافت.

از سوی دیگر قرار شد که هر هفته در محل کمیسیون اقتصادی مجلس شورای اسلامی نیز جلسه‌ای میان نمایندگان و برخی اعضای دولت برگزار شود تا این بیمار، هر هفته توسط این متخصصان، معاینه شود و متناسب با شرایط نسخه‌های سریع و اثرگذار برایش پیچیده شود. کار به همین جا هم ختم نشد بلکه مدیر بازرسی بورس اعلام کرد که با ابداع شیوه‌ای جدید به سهامداران بورس سالانه حداقل ۱۵ درصد سود پرداخت خواهد شد تا سهامداران مطمئن باشند در هرحال سرمایه‌گذاری و خرید سهام برایشان ۱۵٪ سود به همراه خواهد داشت و این اطمینان‌دهی نیز دل بسیاری از صاحبان سهام را گرم کرد که دست‌کم از این بیشتر متضرر نشوند و مطمئن باشند اگر سهام جدیدی بخرند و به خانه ببرند، ضرری متوجه آنها نخواهد بود. تکاپوی دولت برای مهار بحران بورس در هفته گذشته، حتی به این هم منتهی نشد بلکه شورای عالی پول و اعتبار به کمک مجلس تصمیم گرفتند، مقدار اوراق مشارکت قابل انتشار در سال آینده را هم کنترل کنند تا همه کسانی که سرمایه‌ای در دست دارند و می‌خواهند در مسیری مطمئن سرمایه‌گذاری کنند مایل به خرید اوراق مشارکت طرحهای دولتی نشوند و بورس اوراق بهادار خالی بماند. به این منظور حتی قرار شد تا در روزهای آینده شورای عالی پول و اعتبار در این باره بیاندیشد که با کم کردن از سود اوراق مشارکت که ۱۷ درصد تعیین شده، از تحریک خریداران برای خرید اوراق مشارکت ۱۷ درصدی به جای خرید سهام و شرکت در بورس اوراق بهادار، جلوگیری کنند. حتی رؤسای چهار بانک خصوصی کشور هم دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند که سود سپرده‌های بانکی که این روزها به حدود ۲۰ درصد رسیده را هم کمتر کنند تا از این طریق هم کمکی کرده باشند به اوضاع نابسامان بورس اوراق بهادار و سهامداران را از این وضعیت شبه ورشکستگی نجات دهند. به این ترتیب می‌توان امیدوار بود که هر روز و هر ساعت ابتکار و ابداع جدیدی از سوی مدیران اقتصادی کشور برای بهبود اوضاع در بورس اوراق بهادار درحال شکل‌گیری است و سهامداران قدیمی که این روزها، ابروهایشان کاملاً درهم رفته و چهره‌هاشان به سختی رنگ لبخند را می‌بیند، روزهای آینده را با امیدواری فراوانی نگاه کنند، اما نباید از یاد برد، همچنانکه سهامداران حرفه‌ای نیز هیچگاه در این چند ماهه از یاد نبرده‌اند که اوضاع سیاسی ایران و به ویژه سرانجام پرونده هسته‌ای ایران، شاید بتواند بیش از تمام این ابزارهای اقتصادی، مسیر نجات بورس اوراق بهادار را هموار سازد یا شرایط را برای هرچه وخیم‌تر شدن اوضاع فراهم آورد.

کاش مدیران اقتصادی هر روز تماسی هم با همکاران سیاسی خود در وزارتخانه‌های دیگر می‌گرفتند و از آنها می‌خواستند و یا به آنها پیشنهاداتی می‌دادند که نتیجه‌اش سرد شدن آتش پرونده هسته‌ای ایران در آژانس بین‌المللی هسته‌ای باشد که اگر از این گرما کاسته شود، تردیدی نیست که از سرمای حاکم بر تالار بزرگ بورس اوراق بهادار تهران و دیگر شهرهای ایران هم به مقدار فراوانی کاسته خواهد شد.

جمهور ایران در یک سخنرانی صریحاً گفت که چنین حدسهایی درست است و چنین کسانی وجود دارند و اتفاقاً اضافه کرد که وی به خوبی آنها را می‌شناسد و حتی فهرستی طولانی از اسامی آنها هم در دست دارد اما دوستانی هستند که به ایشان توصیه کرده‌اند از افشای نام چنین افرادی که دستی در بیت‌المال دارند و چیزهای فراوانی از بیت‌المال بیرون آورده، و به خانه برده‌اند، خودداری کند یا دست‌کم فعلاً خودداری کند.

در همین روزها تقریباً رؤسای تمام بانکهای دولتی کشور هم طی چند روز تغییر کردند تا دولت نشان دهد سعی دارد اجازه ندهد آنچه پیش از این درحال انجام بوده و احیاناً وامهای کلانی به افرادی محدود تعلق می‌گرفت، همچنان تعلق بگیرد. در این فضا، بیش از یکصد و چهل نفر از نمایندگان مجلس نیز به ریاست قوه قضاییه نامه‌ای نوشتند و گفته‌اند حال که **رئیس جمهور** هم فهرستی از چنین مفسدان بزرگی دراختیار دارد، قوه قضاییه هم بهتر است نام کسانی که پرونده‌های اقتصادی آنها تشکیل شده و قطعی هم شده است را اعلام کند تا دست‌کم مردم مطمئن شوند که اگر مدیرانی وجود دارند که سعی می‌کنند اموال دولت را هرچه بیشتر از دست مردم خارج کنند و به میان اقوام و دوستان خود ببرند، مدیران دیگری هم هستند که عزم جدی برای بیرون آوردن آن اموال از خانه‌های غارتگران و معرفی آدرس این خانه‌ها و صاحبانشان به مردم دارند.

اگر همین فضایی که این روزها رئیس جمهور با نام بردن از اعمال زشت برخی مفسدان اقتصادی، ایجاد کرد و نمایندگان مردم با خواستن نام آنها از قوه قضاییه حفظش کرده‌اند، تا مدتی ادامه داشته باشد و فراموش نشود و اگر رسانه‌ها و مردم هم اشتیاق خود را برای فهمیدن نام کسانی که در این فهرست قرار دارند و اعمال خلافی که مرتکب شده‌اند از کف ندهند، بی‌تردید مدتی نخواهد گذشت که بسیاری از کانالهای زیرزمینی و پنهانی که به انبارهای اموال دولت زده شده بود مسدود می‌شود و مردم دست‌کم می‌توانند مطمئن باشند، شبها که در خواب ناز هستند، کسانی از زیر پای آنها به انبارهای دولتی نمی‌روند و با دست پر برنمی‌گردند.

آن کسی که سعی کند پرده از عیب دیگران بردارد ناگهان پرده از عیب خویش برداشته بیند ●امام صادق(ع)

سفر به شهر چارلز دیکنز

۳

گزارش و عکس از: راشین مختاری

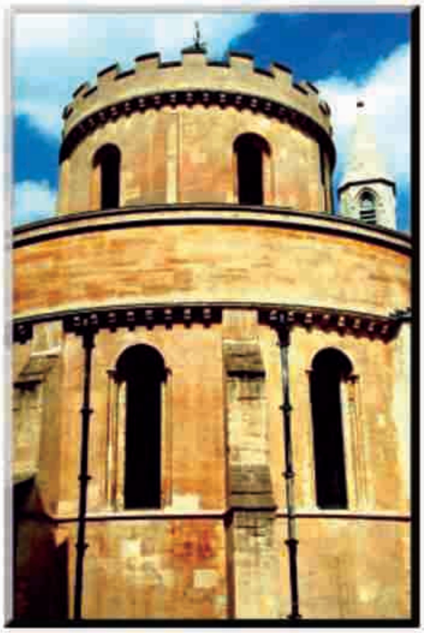

«دوبلینی‌های لندن»

روز سرد و بارانی ۲۰ مارس، هیچ حال و هوای عید نوروز را نداشت. نزدیک به ظهر به وقت لندن سال تحویل می‌شد. به زن صاحب‌خانه‌ام گفته بودم:

«امروز عید ماست. یک عید ملی. زمین درست برمی‌گردد به جای سال قبلش...»

صاحب‌خانه‌ام ایرلندی‌الاصل بود. روحیه گرم و صمیمی دوبلینی‌ها، احساس غربت را در آن روز کمتر می‌کرد. بساط سفره هفت سین نداشتم. توی آشپزخانه نشستم و به ساعت خیره شدم و رو کردم به زن صاحب‌خانه و گفتم:

«Happy new year» یعنی سال نو مبارک.

با مهربانی که کمتر بوی غربی داشت، صورتم را بوسید و سال نو را بهم تبریک گفت. نیم‌نگاهی به تلفن داشتم. می‌دانستم طبق رسم و رسوم ما ایرانی‌ها، حالا باید کلی تلفن از ایران داشته باشم... انتظار اما بی‌فایده بود. یکی از دوستان ایرانی‌ام که در لندن مقیم بود به من تلفن کرد و سال نو را تبریک گفت... چه عید غریبی داشتم!

هوا سرد بود و باران می‌آمد. باید حسابی خودم را می‌پوشاندم و هیچ دوست نداشتم بهار اینجوری شروع شود! قرار بود آن روز یک‌شنبه با زن صاحب‌خانه به کلیسای کاتولیک‌ها بروم. اکثریت انگلیسی‌ها مذهب پروتستان دارند. و ایرلندی‌ها اما کاتولیکهای متعصبی هستند که هنوز هر یک‌شنبه به کلیسا می‌روند.

نیم ساعتی باید راه می‌رفتیم. از وسط پارک بسیار زیبایی رد شدیم. مه رقیقی روی زمین پهن بود و نمی در هوا بود که شمیرانی‌ها به آن «شی» می‌گویند. «سارا» زن صاحب‌خانه‌ام، شروع به درددل کرد. از ازدواجش گفت و اینکه به خاطر شوهرش «جان»، از ایرلند به لندن کوچ کرده و بچه‌هایش را در همین خانه بزرگ کرده بود. او هنوز هم با حسرتی غریب از دوبلین حرف می‌زد...

ردیف خیابان‌های شبیه به هم و ساختمانهایی که یک رنگ و یک‌شکل بودند، مرا یاد محله «برم» و «بوارده آبادان» و حتی شهر کوچک میانکوه در خوزستان انداخت. محله‌هایی که انگلیسی‌ها ساخته بودند و چقدر شبیه به این کوچه‌ها و محله شمالی لندن بود. وارد کلیسا که شدم، یاد کتاب دوبلینی‌های جیمز جویس افتادم. چقدر آنها را خوب می‌شناختم و باورهایشان برایم آشنا بود. جویس انگار لابه‌لای این آدمها بود. مراسم مذهبی شروع شد. همه سکوت کردند و احوالپرسی‌ها و خبررسانی‌ها را گذاشتند برای آخر مراسم...

کلیسایی به آن بزرگی تقریباً پر شد. برنامه این هفته، داستان سن‌پیتر بود. جزوه‌های کپی شده را درمیان مردم پخش می‌کردند. صلیب‌هایی که با مقوای نازک درست شده بود را به ما دادند...

چشم‌هایم را بستم و به زمزمه آمین، آمین گفتنها گوش می‌دادم. کتاب دوبلینی‌ها، خط به خط در گوشم تکرار می‌شد. سارا، نمادی از زنهای داستان جویس بود. لحظه‌ای حس کردم اینجا دوبلین است و من در یکی از آن کلیساهای زیبا و پرتجملات کاتولیک در دوبلین زانو زده‌ام و از خداوند طلب عفو می‌کنم.

جویس با آن لحن طنز آلودش چقدر ظریف و دقیق دوبلینی‌ها را توصیف کرده بود و من با آنها دیگر غریبه نبودم. می‌دانستم مذهب برای آنها چه معنایی دارد و نقش آن را در زندگی خانواده ایرلندی به وضوح دیده بودم.

جویس مردمش را به همه دنیا معرفی کرده بود و چه افسوس خوردم که چرا هرگز اولیس»، شاهکار جویس به فارسی ترجمه نشد!!!

کشیش شروع به موعظه کرد. برای مردم خاورمیانه دعا کرد. برای سربازان انگلیسی، برای پاپ که خبر مریضی‌اش خانواده ایرلندی را ناراحت و نگران کرده بود و...

جمع‌آوری اعانه شروع شد. کیسه‌های قرمز دست زنها و مردهای مسن بود که ردیف ردیف بین مردم رد و بدل می‌شد. صدای جرینگ جرینگ سکه‌ها می‌آمد و بعد کیسه‌ها را به داخل اتاقی بردند. **وقتی کشیش اعلام کرد که فقط ۷ پوند و ۶۰ پنس جمع‌آوری شده، تعجب کردم. لحن کشیش پر از کنایه بود و زمزمه‌هایی که به خنده‌ای از سر خجالت شباهت داشت، در فضا پیچید. زندگی در لندن سخت و دشوار است. حقوقها کفاف زندگی پرخرج این شهر را نمی‌دهد. مردم یاد گرفته‌اند که با حساب و کتاب زندگی کنند** اینجا سخت‌کوشی و کار حرف اول زندگی را می‌زند. از ریخت و پاش و خرجهای بی‌حساب و کتاب خبری نیست.

مراسم تمام شد و کشیش تک تک حاضرین را بدرقه کرد. احساس خوبی داشتم که روز اول سال نو را در چنین مکانی تجربه کردم. زمین به جای قبلی‌اش در آسمان برگشته بود و من چقدر دور بودم از جایی که سال قبل بودم!!!

بقیه روز را در خانه ماندم. نزدیک به غروب بود که تلفن‌هایم از ایران شروع شد. همه از شلوغی خطها می‌نالیدند. صدایشان پر بود از التهاب سال نو و گرمای بهار... اتاق من اما سرد بود و نمناک... سوخت گران است و سارا سعی می‌کرد در مصرف آن صرفه‌جویی کند. به محض اینکه بارقه‌ای از نور خورشید در آسمان پیدا می‌شد، شوفاژها را خاموش می‌کرد و من مجبور بودم لباس گرم‌تری بپوشم. اتاقم پنجره‌ای رو به حیاط داشت. حیاطی دراز و باریک و اما سبز... مثل شمال... مثل خانه‌های گیلان... ردیف بند رخت‌ها توی حیاط همسایه‌ها پر بود از لباس و ملحفه... یکشبه‌ها روز شستشو و تمیز کردن خانه است. بقیه روزها ساعت کاری آنقدر زیاد است که فرصتی برای این کارها پیش نمی‌آید...

برای شنیدن اخبار به اتاق تلویزیون رفتم. خبرها در مورد بیماری پاپ بود. در چهره سارا می‌دیدم که چقدر نگران است. جان که بیشتر از هفتاد سال داشت، کمتر تلویزیون نگاه می‌کرد. تمام یک ماهی که آنجا بودم کتاب صد صفحه‌ای در دست داشت که نویسنده‌اش ایرلندی بود و انگار قرار نبود این کتاب هرگز تمام شود. عکسهای جوانی ژان پل دوم «پاپ» روی دیوار اتاق نشیمن و آشپزخانه نصب شده بود. سارا اعتقاد داشت که پاپ برای همه مسیحی‌ها یک برکت است. جان اما ترجیح می‌داد کتابش را بخواند.

سنگینی گوشش هم مزید بر علت شده بود...

اخبار که تمام می‌شد، وقت خواب بود و من تازه باید دفتر و دستکم را باز می‌کردم و به درس و مشقم می‌رسیدم... سیستم خواب و خوراکم حسابی تغییر کرده بود. باید خودم را به شیوه آنها تطبیق می‌دادم. صبحانه را ساعت ۷/۵ می‌خوردم، شیر و کرن‌فلکس» کره و چایی همراه با شیر... وعده ناهار خیلی مهم نبود. با یک ساندویچ کوچک و یا میوه قال قضیه کنده می‌شد و شام را ساعت ۷ شب می‌خوردیم. پوره سیب زمینی اصلی‌ترین بخش غذا بود. متوجه شدم سالاد هم برای آنها حکم غذا را دارد و بعضی شبها برنامه غذایی فقط یک سالاد بود. میوه و دسر هم دیده می‌شد. به قول یکی از دانشجویان ایرانی می‌گفت، انگلیسی‌ها با قاشق و چنگال نقره و دستمال سفره ابریشم و لیوان کریستال چک، نان تست می‌خورند و پوره سیب زمینی!! خب این هم یک نوع نگرش به زندگی است!

«ایرانی‌ها در لندن»

کم‌کم داشتم با ایرانی‌ها و محله ایرانی‌ها آشنا می‌شدم. در لندن جایگاه ایرانی‌ها کمی با بقیه اروپا فرق داشت. سابقه اقامت خیلی از آنها بیش از سی، چهل سال بود. حسابی انگلیسی شده بودند. خیلی‌هایشان حتی فارسی خوب حرف نمی‌زدند. موج جدیدی از جوانهای ایرانی روانه دانشگاههای بریتانیا می‌شدند. برای خود انلگیسی‌ها هم تعجب‌آور بود. یک معلم انگلیسی به من گفت:

«تا بیست سال پیش دانشگاههای ما پر بود از جوان‌های ایرانی... اما یکدفعه تعدادشان کم شد. دیگر تک و توک ایرانی می‌دیدیم که برای ادامه تحصیل آمده باشد ولی طی یکی دو سال اخیر موج تازه‌ای از ایرانی‌ها به لندن می‌آیند. خیلی جوان هستند، پر از انگیزه و سری پرشور. انگار از دنیایی پرسروصدا آمده‌اند. در هر موردی اظهارنظر می‌کنند. از سیاست به قدر خودشان چیزهایی می‌دانند. فرهنگ غربی را خوب می‌شناسند و جسته و گریخته چیزهایی از تاریخ می‌دانند. خارجی‌های دیگر، کمتر پیچیدگی ایرانی‌ها را دارند. هرچند خامند و عمق اطلاعاتشان کم، ولی تشنه آموختن هستند. انگیزه‌های عجیب و غریبی دارند و خیلی زود دور هم جمع می‌شوند و با آغوش باز دیگر ملیتها را وارد جمع خودشان می‌کنند...

روزهای بعد وقتی با چند تن از این جوانها برخورد کردم، دیدم این معلم انگلیسی چه خوب آنها را تحلیل کرد. یکی از بهترین محله‌های لندن پاتوق ایرانی‌ها است. محله‌ای اعیانی و زیبا... مغازه‌های ایرانی، رستوران‌ها و خلاصه همه چیز آنجا بوی ایران می‌دهد. پنج شش سال پیش جمعیتی از ایرانی‌ها به بریتانیا مهاجرت کرده‌اند و حالا یکی یکی داشتند برگه اقامتشان را می‌گرفتند. این گروه برخلاف دو گروه دیگر در وضعیت مالی خوبی نبودند. از بیکاری و حقوق‌های کم می‌نالیدند ولی سعی می‌کردند با این وضع سازگاری پیدا کنند. موضوع قابل توجه در انگلستان اینکه، مهاجرها حتی وقتی پاسپورت بریتانیایی در دست دارند، باز در اذهان عمومی خارجی تلقی می‌شوند. یک سیاهپوست آفریقایی که ماه بعد برای نصب تلفنم آمده بود می‌گفت:

«صد و هشتاد سال پیش اجداد من به انگلستان آورده شدند ولی هنوز وقتی در خیابان راه می‌روم از من می‌پرسند اهل کجایی؟ می‌گویم لندن، می‌خندند و تکرار می‌کنند که از کدام کشور آفریقایی آمده‌ای؟»

اینجا فرهنگ‌های غریبه خیلی زود مغلوب فرهنگ حاکم شده انگلیسی می‌شوند. خواه، ناخواه، مثل آنها غذا می‌خورند، لباس می‌پوشند، حرف می‌زنند و محافظه‌کار می‌شوند. در لندن صبح که از خواب بیدار می‌شدم حس می‌کردم یک موتور قوی در کوچه و خیابان و مترو مرا هل می‌دهد به جلو و می‌گوید، باید مثل بقیه حرکت کنی... حالا خوب می‌فهمم که چرا فیلم بزرگ عصر جدید چارلی چاپلین اینقدر شهرت جهانی پیدا کرد. چون چاپلین چیزی را نشان داد که در عمق خود او رسوخ کرده بود. شب و روز در لندن می‌دید و وادارش می‌کردند که آن را اطاعت کند. برای همین این فیلم اینقدر تاثیرگذار است...

از چاپلین گفتم، چقدر دلم می‌خواست محله‌ای که او در آن زندگی می‌کرد را پیدا کنم. آن نمایش‌خانه‌ای که مادرش کار می‌کرد و چاپلین اولین بار آنجا مورد تشویق تماشاچیان قرار گرفت. خیلی وقتها یاد کتاب «کودکی من» می‌افتادم. چارلی چاپلین، پسر ظریف و بامزه، با آن لباس وصله شده در همین کوچه‌ها بزرگ شده بود. در جنوب لندن... در یکی از آن محله‌هایی که بالاخره نتوانستم آدرس و نشانی دقیق آن را پیدا کنم...

ادامه دارد

انگلیسی‌ها با قاشق و چنگال نقره و دستمال سفره ابریشم و لیوان کریستال چک، نان تست می‌خورند و پوره سیب زمینی!!

موضوع قابل توجه در انگلستان اینکه، مهاجرها حتی وقتی پاسپورت بریتانیایی در دست دارند، باز در اذهان عمومی خارجی تلقی می‌شوند

خاطرات روانپزشک

ندایی از درون سکوت

دکتر بهمن بهروزی

جایگاه ترس

ترس یکی از پدیده‌هایی است که آدمی هنوز نتوانسته برای آن تعریف جامع و کاملی ارائه دهد. علت آن هم، حالت ترس است که دارای درجات و اشکال گوناگونی است. اما از نقطه نظر روانشناسی ما ترس را به دو بخش شناخته شده تقسیم می‌کنیم. ترس واقعی که در مواقع مشخص به صورت واقعی و حقیقی دست می‌دهد و دیگری ترسی که زاییده تخیل و یا تفکر باشد که این خود یکی از ناهنجاریهای روحی به‌شمار می‌رود که به آن ترس از ناشناخته‌ها گفته می‌شود. این نوع ترس انسان را از روند عادی زندگی خارج کرده و او را با وادی ناشناخته‌ها آشنا می‌کند که دیگر نمی‌توان پایانی را بر آن متصور بود. به همین دلیل است که چنین ترسی باید هرچه زودتر نزد روانشناس مطرح شود تا ماهیت اینگونه ترسها مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. برای آگاهی بیشتر به پرونده «**مارینا**» مراجعه می‌کنیم.

مارینای خاموش

در بهار سال ۱۹۹۵ پدر و مادر مارینا که بشدت به دخترشان که تنها فرزند آنها هم بود علاقه داشتند و نسبت به او دلسوزی می‌کردند، او را به نزد من آوردند. مارینا بیست ساله و متاسفانه از توان گفتن و شنیدن هم محروم بود. پدر و مادرش به ما گفتند درحالی که کمتر از سه سال داشت و به‌تازگی حرف زدن را بدون هیچ اشکالی فرا گرفته بود و از نظر شنوایی هم هیچ اشکالی در او دیده نمی‌شد، ناگهان به دختری خاموش تبدیل شد. البته پدر و مادر مارینا حتی قبل از آنکه با یکدیگر ازدواج کنند، طی آزمایشهایی متوجه مشکلاتی در خود از نظر هورمونی شده بودند و چند پزشک مختلف پس از انجام آزمایش به آنها هشدار داده بودند که به احتمال زیاد آنها بچه‌دار نخواهند شد و اگر هم با همان احتمال بسیار ضعیف بچه‌دار هم بشوند، نوزاد با نقایص مادرزادی مواجه خواهد بود. اما آن دو که به یکدیگر شدیداً وابسته شده بودند، دل به دریا سپرده و ازدواج کردند و زمانی که مارینا بدون هیچ عیب و نقصی متولد شد، آنها از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند، اما هنگامی که ناگهان و بدون هیچ دلیلی مارینا قبل از آنکه سه ساله شود، قدرت شنوایی و تکلم را از دست داد و خاموش شد، آنها به یاد هشدارهای پزشکان افتادند. اما حتی به آن هم بسنده نکرده و به پزشک مربوطه مراجعه کرده و پزشک هم اتفاقاً دلیل نقایص پیش آمده در مارینا را اختلال هورمونی در آنها دانست که با کمی تاخیر پیش آمده بود. درواقع پزشک هم همان مشکل قبلی را تایید کرده بود.

البته پس از مارینا هم آنها صاحب طفل دیگری نشدند و تصمیم گرفتند آنچه را که اتفاق می‌افتاد به عنوان سرنوشت بپذیرند و سعی کنند تا مارینا را با کمترین تاثیر ممکن از مشکلاتش بزرگ کنند. چند بار هم در این بین آنها تصمیم گرفتند تا کودک دیگری را از مؤسسه اطفال بی‌سرپرست به فرزندی بپذیرند، اما هنگامی که با روانشناس مشورت کردند، او به دلیل مشکلات روحی که ممکن است برای مارینا پیش آید و او خودش را با یک برادر یا خواهر سالم مقایسه کند، آنها را از انجام این عمل منع کرد. بنابراین آنها نهایت کوشش خود را روی مارینا متمرکز کردند و سعی نمودند تا او در مقابل نقایص خود زجر نکشد.

آنها مارینا را به بهترین مدرسه ویژه اطفال ناشنوا فرستادند. جایی که روی تک تک بچه‌ها کار می‌شد و سعی می‌شد تا آنها بصورت طبیعی تحصیلات خود را ادامه دهند، چندان هم از اطفال عادی عقب نیفتند. مارینا هم خود از هوش سرشاری برخوردار بود و پیشرفت او نسبتاً سریع شکل گرفت و این امر پدر و مادر او را به غایت خوشحال و مسرور کرده بود. مارینا تا پایان دبیرستان بدون مشکل چندانی زندگی را ادامه داد و البته حمایت بی‌چون و چرای پدر و مادرش که هر دو از اساتید دانشگاه بودند هم در این مورد کاملاً موثر بود، اما پس از هجده سالگی، ناگهان مشکلات رفتاری در مارینا آغاز شد.

پرخاشگر و افسرده

چند ماه پس از خاتمه دبیرستان و با حمایت‌های پدرش، مارینا قرار شد تا در همان دانشگاهی که پدرش تدریس می‌کرد، تحصیلات دانشگاهی را در رشته مورد علاقه‌اش که هنرهای ترسیمی بود آغاز کند، اما ناگهان علائم مشکلات روحی در مارینا پدیدار شد. او در ساعاتی مغموم و افسرده به گوشه‌ای پناه می‌برد و هیچکس را نمی‌پذیرفت و در ساعاتی دیگر او بشدت پرخاشگر می‌شد و از آنجا که به دلیل نقایص خود نمی‌توانست به‌خوبی تخلیه شود، صداهایی نابهنجار از حلقوم خود خارج می‌کرد به‌گونه‌ای که حتی همسایه‌ها هم به وحشت می‌افتادند. او حتی برخی اوقات شب‌ها به ناگهان بیدار می‌شد و شروع به فریاد می‌کرد و یکی دو بار هم از جای خود برخاسته و درحالت خواب و بیداری از خانه خارج شده بود که پدر و مادرش به موقع او را نجات داده بودند. مارینا را چند بار هم به نزد پزشک اعصاب بردند و او داروهایی را برای آرامش مارینا تجویز کرد بود، بدون آنکه این داروها هیچ تاثیر مثبتی روی او داشته باشند. تا اینکه یکی از پزشک‌ها که تخصص در ناشنوایی هم داشت به پدر و مادر مارینا گفت که او می‌خواهد از یک پدیده که او را بشدت ناراحت می‌کند پرده بردارد، اما نمی‌داند که چگونه آن را به پدر و مادرش بگوید تا آنها تصور نکنند که مارینا عقل خود را از دست داده. از طرفی هم پدر و مادر مارینا بیشتر با تشخیص یکی دو پزشکی موافق بودند که آنها مشکلات مارینا را ناشی از همان اختلالات هورمونی مربوط به زمان تولد او می‌دانستند. پدر و مادر مارینا به دلیل هشدارهای متعددی که حتی قبل از ازدواج در مورد بچه‌دار شدن به آنها داده شده بود، تقریباً متقاعد شده بودند که مشکلات مارینا ناشی از مشکلات آنهاست و بیشتر خودشان را در این مورد سرزنش می‌کردند. به هر ترتیب نزدیک به دو سال به همین شکل سپری شد و زمانی که وضعیت مارینا رو به وخامت گذاشت، سرانجام تصمیم گرفتند تا او را برای نخستین بار در آسایشگاه بستری کنند تا آزمایشهایی که لازم است روی او انجام شود و برای این کار آسایشگاه ما را انتخاب کردند.

کندوکاوی در وضع و حال مارینا

اولین عاملی که پس از مطالعه پرونده مارینا، توجه را جلب می‌کرد، تحلیل متضاد و دوگانه در مورد مشکلات روحی او بود. یک تحلیل مشکل را ناشی از همان اختلال هورمونی در پدر و مادر می‌دانست. این نظریه اگرچه قابل قبول به نظر می‌رسید، اما در تصور ما قدری ساده‌انگاری به نظر می‌رسید چون بیشتر به راه گریزی برای تشخیص شبیه بود تا اینکه یک تشخیص واقعی و حساب شده باشد و نظر دیگر مربوط به این می‌شد که مارینا متوجه وجود پدیده‌ای شده بود و نسبت به آن بشدت ترس داشت، اما از آنجاکه توان شرح آن را به‌گونه‌ای که مورد قبول قرار گیرد، در خود مشاهده نمی‌کرد، حالتی شبیه به کلافگی پیدا کرده بود و این کلافگی در هر کسی که نمی‌تواند بطور طبیعی خود را تخلیه کند، تبدیل به واکنش‌های ناهنجار و ناشناخته می‌شود. بدین ترتیب بود که ما ابتدا درصدد بر آمدیم تا به درستی مشخص کنیم که کدامیک از این دو نظریه درباره مارینا صدق می‌کند.

برای این کار ما یک متخصص مربوط به ناشنوایان را که به زبان علائم برای برقراری ارتباط با مارینا، آشنایی داشت، به خدمت گرفتیم و بعد به انجام چند تست و آزمایش و سرانجام هیپنوتیزم پرداختیم. نتیجه این شد که ما به این واقعیت که مارینا از پدیده‌ای وحشت دارد، اطمینان پیدا کردیم. خوشبختانه حصول این اطمینان برای همیشه نظریه اختلالات هورمونی را که به مدت بیست سال باعث گمراهی شده بود، از گردونه تصورات خارج کرد. ما حتی به یک واقعیت دیگر هم پی بردیم و آن این بود که مارینا یکبار هم درپی وحشتی غیرقابل تصور، در زمانی که کمتر از سه سال داشت، دچار شوک شده و قدرت شنیدن و تکلم را از دست داده بود. این کشف حتی پدر و مادر مارینا را هم به تعجب انداخت. آنها برای اولین بار متوجه شدند که تا چه اندازه بخاطر مشکلی واهی به نام اختلالات هورمونی از واقعیت فاصله گرفته بودند و تا چه اندازه شانس درمان مارینا از او دور شده بود. البته این واقعیت که حتی بار اول هم مارینا بدلیل ترس ناگهانی قدرت شنوایی و سخن گفتن را از دست داد، بارقه‌ای از امید در دل آنها ایجاد کرده بود که با این تفاسیر امکان بازگشت این توانایی‌ها به دخترشان، البته به میزان بسیار ناچیز وجود دارد. اما همه اینها در شرایط موجود، در فاصله دوری از واقعیت قرار داشت و اولویت برای ما این بود که به ریشه ترس در مارینا که باعث افسردگی و پرخاشگری در او شده بود، پی ببریم. و در ابتدا باید این مهم را پیدا می‌کردیم که آیا این ترس واقعی است، زاییده ذهن او است و یا اینکه به ترس قبلی او بستگی دارد؟

مزد ترس برخی اوقات گرانبهاتر از آن است که گمان می‌رود

> «مارینا دختر خاموشی بود که از طفولیت توانایی شنیدن و حرف زدن را از دست داده بود، اما در درون او صدایی وجود داشت که رساتر از هر فریادی به گوش می‌رسید»

حقیقت عجیب

ما متوجه شدیم که مارینا از پدیده‌ای در خانه وحشت کرده است، چرا که هرگاه صحبت از خانه پیش می‌آمد او واکنش عجیبی از خود نشان می‌داد. در اینجا بود که ما تصمیم گرفتیم که به اتفاق او به خانه پدر و مادرش برویم و با چشمان خود واکنش او را مشاهده کنیم. اما از آنجا که مارینا اکنون خود را باورپذیر یافته بود، به مراتب راحت‌تر با مترجم زبان علائم ارتباط برقرار می‌کرد و همین مترجم به ما گفت که مارینا از یک سال و نیم پیش‌تر یک مرد غریبه را در اطراف خانه دیده و از او وحشت کرده بود. و این ترس باعث ایجاد تغییراتی در رفتار او شده بود. حال این پرسش برای ما پیش آمد که آن مرد که بود و چرا آن مرد و نه عده بسیاری دیگر از افراد روزانه از برابر خانه پدر و مادر او عبور می‌کنند؟

در این میان و به کمک همان مترجم ما متوجه شدیم که آن مرد یک فرد عادی در زندگی مارینا نبود و مارینا قبلاً هم او را مشاهده کرده بود و ما احساس کردیم که بار دیگر نوبت یک پروسه هیپنوتیزم رسیده که به کمک مترجم زبان علائم، از آنچه که درون ذهن مارینا بود آگاه شویم.

یک جنایت

اما آنچه که ما در هنگام آن پروسه از مارینا شنیدیم برای خودمان هم شوک‌آور بود، چه برسد برای پدر و مادر مارینا. جریان این بود که هفده سال پیش‌تر (سه سالگی مارینا)، در هنگامی که او از پنجره بیرون را تماشا می‌کرد (تفریحی که مورد علاقه مارینا در طفولیت بود و پدر و مادرش اغلب به عنوان سرگرمی دخترشان را پشت پنجره قرار می‌دادند تا رفت و آمد آدمها و اتومبیل‌ها را ببینند) ناگهان متوجه شد که مردی از داخل یک اتومبیل پیاده شد و زنی را در پیاده‌رو مورد حمله قرار داده بود و با ضربات چاقوی بسیار بزرگی مرتباً به او ضربه وارد می‌کرد، خونی که از بدن زن فواره می‌زد و همچنین آن چاقوی بزرگ و در آخر هم قیافه وحشتناک آن مرد، مارینا را بشدت ترسانده بود، اما آنچه که زبان مارینا را برای همیشه بند آورده بود، لحظه‌ای بود که آن مرد با آن چشمان وحشتناک ناگهان متوجه چهره مارینا در پشت پنجره شده و او آنگاه چاقوی خونین را با حالت تهدیدآمیزی به مارینا نشان داده بود. چنین عملی حتی یک انسان بزرگسال را دچار شوک ناشی از وحشت می‌کند، چه برسد به یک طفل سه ساله. اما موقعی ماجرا برای ما حتی عجیب‌تر جلوه کرد که متوجه شدیم هفده سال بعد مارینا دوباره همان مرد را در برابر خانه خود دیده و آن مرد دوباره چهره تهدیدآمیزی به‌خود گرفته بود. ما ابتدا در برابر این بخش از ماجرا دچار شک شدیم، اما اکنون ما راههایی برای پی بردن به واقعیت داشتیم. بنابراین تحقیقات خود را آغاز کردیم.

گزارش پلیس

ابتدا با پلیس تماس گرفتیم و درباره حادثه هفده سال پیش پرسیدیم و پس از چند ساعت به واقعیت پی بردیم. در یک حادثه سرقت که تواءم با جنون و وحشی‌گری بود، یک زن میانسال در پیاده‌رو مورد حمله قرار گرفته و با ۲۲ ضربه چاقو به قتل رسیده بود. آنگاه تحقیقات پلیس به جایی نرسیده و قاتل متواری شده بود. آنچه که بیشتر از همه به قاتل برای فرار از قانون کمک کرده بود، فقدان شاهد بود.

نخستین هشداری که پلیس به ما داد این بود که معمولاً مجرمان سابقه‌دار شاهدی به زیان خود باقی نمی‌گذارند و در آن صحنه هم قاتل چهره دخترک را دیده ولی او را قادر به شهادت نیافته، اما اکنون قاتل به صرافت افتاده بود که شاهد ممکن است برای او خطری بیافریند. بنابراین دوباره سراغ آن خانه آمده بود تا از وضعیت ساکنین آن و بخصوص آن کودک اطلاعی حاصل کند. پلیس حتی به ما گفت که قاتل به احتمال قوی از اینکه مارینا یک لال و ناشنوا است، اطلاعی ندارد و طبق همان قانون که قاتلین برای خود وضع کرده‌اند که نباید هیچ شاهدی را باقی بگذارند، اکنون به سراغ مارینا آمده بود.

یک دام

آنگاه پلیس به ما و مادر و پدر مارینا با حالتی ملتمسانه گفت که شواهد و قرائن حکایت از این دارد که شخص قاتل در آن ماجرا، چند فقره قتل و سرقت دیگر هم انجام داده بود چرا که روند کار، اسلحه سردی که مورد استفاده قرار گرفته بود و نوع ضربات چاقو، نشان از این ماجرا داشت و حالا پلیس فرصتی یافته بود تا برای همیشه اجتماع را از شر این قاتل بی‌رحم نجات دهد و برای انجام این کار آنها به کمک مارینا نیاز داشتند که البته کار بسیار خطرناکی بود، چرا که او باید به عنوان یک طعمه به خانه بازمی‌گشت و خود را در دسترس قاتل قرار می‌داد. درحالی که همه ما و حتی نیروی پلیس، انتظار داشتیم که مارینا و پدر و مادرش این تقاضا را رد کنند، اما با قاطعیت پذیرفتند که در این نقشه سهیم باشند. بخصوص مارینا که با همان علائم و نشانه‌ها به ما گفت که برای اولین بار فرصت یافته که انتقام هفده سال پیش‌تر را از قاتل بگیرد و به هیچ‌وجه نمی‌خواهد این فرصت را از دست بدهد.

شجاع خاموش

با نقشه دقیقی که پلیس طرح کرد این کار اجرا شد. حدود بیست مامور پلیس با لباس مبدل به انجام انواع و اقسام کارهای روزمره در خیابان و مقابل منزل مارینا مشغول شدند. رفتگر، چاه‌کن، سیم‌کش، مغازه‌دار، عابر پیاده‌رو و اقسام نقش‌های دیگر توسط ماموران پلیس ایفا می‌شد و در همان حال هم کار به‌گونه‌ای تنظیم شده بود که مارینا بدون ترس و واهمه در حیاط خانه که مشرف به خیابان بود به گلکاری و آب دادن چمن و امثال آن مشغول می‌شد و وانمود می‌کرد که هیچ اتفاقی نیفتاده است. اما همه ما در دل چنان وحشت‌زده شده بودیم که گویی این ما هستیم که تهدید به مرگ شده‌ایم. روز دوم اجرای نقشه بود که مارینا به ما گفت که چند لحظه مرد را هنگام عبور از برابر خانه و داخل اتومبیل دیده، اما او بسرعت ناپدید شده بود. حتی این شبهه به ذهن ما راه یافت که او متوجه نقشه شده بود، اما در هرحال چاره‌ای جز صبر نبود.

هجوم

درواقع قاتل در آن روز اوضاع را بررسی کرده بود، چرا که روز بعد باز هم سروکله‌اش پیدا شد درحالی که یقه کت خود را بالا زده و دستها را در جیب کرده بود. او با دیدن مارینا با آنکه اکنون میانسال می‌نمود، اما با چالاکی از روی نرده‌های کوتاهی که میان حیاط خانه و پیاده‌رو حائل بود بداخل چمن پرید و ناگهان چاقوی بزرگی از جیب درآورد و بسوی مارینا حمله کرد. ما که از داخل خانه نظاره می‌کردیم از اینکه پلیس در کارش تاخیر کرده بود، به وحشت افتاده بودیم، اما کاری از ما برنمی‌آمد و درحالی که فقط چند متری میان قاتل و مارینا فاصله بود، ناگهان از بالای درخت تنومند داخل حیاط چند مامور ویژه با لباس رنجری از داخل شاخه‌های انبوه که حتی ما هم متوجه حضور آنها نشده بودیم، خود را با تمام قدرت روی قاتل انداختند و او را بر زمین کوبیده و بلافاصله چاقو را از دستش درآوردند و با چکمه‌های خود روی گردن او فشار آوردند به‌گونه‌ای که صورت قاتل به کف زمین چسبیده بود و او را یارای حرکت نبود. در همین حال، سایر ماموران پلیس هم هجوم آوردند و قاتل مانند مومی در دست آنها اسیر شد. در این میان پدر و مادر مارینا و پس از آنها هم ما بطرف مارینا دویدیم تا از حال و روز او آگاه شویم. مارینا که ناگهان چشمش به پدر و مادرش افتاده بود، ناگهان فریاد برآورد و بعد از مدتها حرف زد.

این فریادها ما را برجای میخکوب کرد. ما نگاهی به یکدیگر انداختیم و با زبان بی‌زبانی و فقط با نگاه به یکدیگر چنین گفتیم: «این همان شوکی بود که مارینا به آن نیاز داشت.»

نتیجه کار

یک دادگاه و یک شاهد: سال بعد در دادگاه مارینا با زبان خود در مورد قتلی که آن را شاهد بود شهادت داد و متعاقب آن دادگاه قاتل را به حبس ابد بدون امکان بخشش محکوم کرد. ■

> ثمره جهالت خجالت است و نتیجه غضب ندامت
> ● مثل شرقی

داستان زندگی

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
میمنت

دارا و ندار

با صورت کبود و دست و پای زخمی، در حالی که تمام بدنم پر از خون بود وارد خانه پدر و مادرم شدم و گفتم:

ـ این بود اون شوهری که شما برام انتخاب کردین... مگه نمی‌گفتین که آدم خوبیه...؟ مگه علی‌رو مثل پسر خودتون نمی‌دونستین؟ حالا فقط به این خاطر که من میگم «تریاک» نکش، منو به این روز انداخته.. من شماها رو نمی‌بخشم... هرگز نمی‌بخشمتون...

اینها را گفتم و از شدت درد و ضرباتی که به سر و صورتم خورده بود بیهوش شدم. ساعتی بعد که به هوش آمدم، خود را در خانه پدرم، در همان اتاقی که بیست سال متعلق به خودم بود دیدم. آقای دکتری بالای سرم بود، همین که چشمانم را باز کردم لبخندی زد و رو به پدر و مادرم گفت:

ـ خدا رو شکر دخترتون به هوش اومد... نگران نباشین، حالش خوبه، فقط چند ساعتی بهتره تنها باشه تا بهتر بشه...

این بهترین تجویزی بود که دکتر کرد. واقعاً به تنهایی نیاز داشتم. پدر و مادر که از اتاق بیرون رفتند، بی‌اختیار یاد کودکی‌ام افتادم... یاد روزهایی که به عنوان تنها فرزند خانواده، خود را خوشبخت‌ترین دختر شهر می‌دانستم...

○

از همه نظر در رفاه بودم. پدر و مادرم آنقدر پولدار بودند که هیچ نیازی را حس نمی‌کردم. آنقدر در ناز و نعمت بودم که هیچ وقت فکر هم نمی‌کردم شاید در آینده روزگار سختی داشته باشم اما...

همه چیز از موقعی شروع شد که به توصیه پدر و مادرم، برای اینکه زبان انگلیسی‌ام خوب بشود و پس از دو بار قبول نشدن، برای اینکه در کنکور آخری موفق شوم یک معلم خصوصی گرفتم؛ دانشجوی رشته زبان بود و اهل یکی از شهرستان‌های جنوبی. آنقدر نیازمند شاگرد خصوصی بود که به یکی از پسرخاله‌هایم گفته بود: «اگر برای من کلاس جور کنی بهت پورسانت میدم!» به همین خاطر نیز وقتی تلفنی با او صحبت کردم و در مورد قیمت پرسیدم، او گفت: «هر چقدر بدهید من قبول دارم»

پدرم نیز که مثل اکثر آدم‌های پولدار، پولش را فقط برای خود و خانواده‌اش می‌خواست، وقتی این را از زبانم شنید گفت: «همین خوبه...» هم قانعه و هم شهرستانی و چشم و گوش بسته!»

این دو صفت را که پدر گفته بود، واقعاً در وجود داوود به چشم می‌خورد. ضمن اینکه طبع‌اش نیز بسیار بلند بود. لباس‌هایی که بر تن داشت مندرس و کهنه بود، ارزان‌ترین سیگارها را می‌کشید، کفش‌هایش پاره بود و خلاصه وضعیتش نشان می‌داد که مشکل مالی دارد، اما با این حال خودش را پایین نشان نمی‌داد. به خانهٔ ما که برای تدریس می‌آمد، با اینکه انواع میوه‌ها و شیرینی‌ها را برایش می‌آوردیم، او فقط چایی می‌خورد. حتی یکی، دو بار که ـ نزدیک روزهای امتحان ـ تا دیر وقت ـ در خانه‌مان ماند و به من درس داد، هر قدر مادر تعارف کرد که برای شام بماند قبول نکرد که نکرد. به یاد دارم یکشب که هوا بارانی بود و او داشت از خانه ما خارج می‌شد، از آن جایی که فقط یک بلوز بر تن داشت، با اصرار مادرم قبول کرد که یکی از کاپشن‌های پدر را بپوشد. اما جلسه بعد که کاپشن را آورد، پدرم که دلش برای او می‌سوخت خواست کاپشن را به او ببخشد، که داوود با ناراحتی گفت: من محتاج نیستم آقا.. شاید ندار باشم... اما گدا نیستم!»

این برخورد داوود چنان تاثیری در من گذاشت که از فردای آن جلسه رفتارم با او مهربان‌تر شد! و این درست همزمان بود با قبول شدن من در کنکور و خوشحالی خانواده‌ام. تا اینکه درجلسه بعدی ـ که در حقیقت برای تبریک به من و خداحافظی آمده بود ـ احساس کردم با طرز رفتار و نوع نگاههایش می‌خواهد چیزی به من بگوید. و من که خودم نیز کم کم به او علاقمند شده بودم، شرایط را به وجود آوردم تا او در چند ثانیه که پدر و مادرم نبودند، رو به من کرد و گفت: «میمنت خانم! حقیقت اینه که احساس می‌کنم خیلی به شما عادت کردم...» و این سرآغاز ارتباط تلفنی من با او بود تا روز به روز بیشتر به او علاقمند بشوم تا سرانجام رسید آن روز که داوود رسماً از من تقاضای ازدواج کرد...! و من که هفته‌ها بود انتظار چنین روزی را می‌کشیدم، همان شب ماجرا را به پدر و مادرم گفتم، اما بر خلاف تصورم که فکر می‌کردم خانواده‌ام از داشتن یک داماد تحصیلکرده و نجیب خوشحال می‌شوند، به شدت مخالفت خود را با ازدواج من و داوود اعلام کردند و بدترین ناسزاها را نیز نثارش کردند!

ـ واسه چی به اون بیچاره توهین می‌کنین...؟ مگه چه گناهی کرده؟

این را که پرسیدم، پدرم با عصبانیت گفت:

ـ دختر تو بچه‌ای... این چیزهارو نمی‌فهمی... این پسرهٔ ندید بدید چشمش به مال و ثروت و خونه و زندگی ما افتاده که عاشق تو شده.. مطمئن باش این جوون گشنه و گدا عاشق ثروت منه نه جمال تو!

نمی‌توانستم حرفهای پدر را هضم کنم. داوود خیلی با شعورتر و انسان‌تر از آن چیزی بود که پدر و مادرم می‌گفتند! حتی در مخیله‌ام نیز نمی‌گنجید که داوود بخاطر پول و ثروت خانواده‌ام به فکر ازدواج با من افتاده باشد! چند روزی از این ماجرا گذشت و داوود که منتظر جواب من بود تا برای صحبت کردن با خانواده‌ام بیاید، چند بار که تلفن زد و از من جوابهای سربالا شنید، احساس کرد که قضیه چیست و لذا یکروز بعد از ظهر بدون خبر قبلی، در حالی که یک سبد گل در دست داشت، زنگ خانه‌مان را زد و وارد شد و... اما ایکاش آن کار را نکرده بود! چرا که تا چشم پدرم به او افتاد فریاد کشید:

ـ ای نمک به حروم... کور خوندی! چشمت به مال و زندگی من افتاده خواستگار دخترم شدی؟ دیگه حق نداری پا به این خونه بگذاری پسرهٔ عوضی... داوود که انگار هرگز اینقدر توهین نشنیده بود، به سختی خودش را کنترل کرد و با خونسردی پاسخ داد:

ـ آقای محترم! مطمئن باشین اینطوری نیست و چشم من دنبال ثروت شما نیست... چرا که من بالاخره یکروز خواهم توانست به پول شما برسم، اما این شما هستین که هرگز به آن چیزی که من دارم نخواهید رسید! داوود اینها را گفت و سپس بی‌توجه به فریادهای پدر، رو به من کرد و گفت!

ـ میمنت خانم! من دیگه هرگز مزاحم شما نخواهم شد... اما شما هر وقت به سراغم بیایید، من سر حرفم هستم!

داوود اینها را گفت و رفت تا من بمانم و پدر و مادری که پول نداشتن را ملاک هیچ چیز نداشتن می‌دانستند!

آن شب تا صبح با آنها صحبت کردم، اشک ریختم، قسم‌شان دادم، التماس کردم و... اما غافل از آن بودم که با این کارها دارم گور عشق خودم را می‌کنم! چرا که پدر آن شب وقتی فهمید که من نیز به داوود علاقمند هستم، همان شبانه برایم نقشه کشید و فردا ظهر که از سر کار برگشت بهم گفت: «پسر آقای ناصری ـ که کارخانه‌دار است ـ قراره دو شب دیگه بیاد خواستگاری‌ات...؟

من اما، ابتدا لجبازی کردم، بعد دعوا کردم و اشک ریختم و التماس کردم و... اما فایده نداشت. پدر در مقابل تمام التماس‌های من، این استدلال را می‌آورد:

ـ پدرش پولداره... خود «مجید» خونه و ماشین داره... صاحب شرکته و... یکماه تمام اشک ریختم و نالیدم، تا سرانجام از فرط ناتوانی تسلیم شدم! لیکن

هنگامی که سر سفره عقد کنار مجید نشستم، همان لحظه با خودم گفتم!» میمنت دیگه همه چیز تموم شد... تو حالا داری زن یک مرد دیگه میشی و باید برای همیشه داوود رو از ذهن و قلب فراموش و برای خوشبختی با مجید خودت رو آماده کنی...»

این آرزوی من بود، اما ایکاش همیشه آرزوها همانطور به نتیجه می‌رسید که دلمان می‌خواهد!

و اما مجید؛ اتفاقاً روزها و هفته‌های اول طوری با من صحبت می‌کرد که کم کم داشتم باور می‌کردم حق با پدرم است و... اما شاید به دومین ماه زندگیمان نیز نرسیده بودیم که مجید کم کم بازی را شروع کرد؛ گاهی اوقات تا نیمه شبها به خانه نمی‌آمد و می‌گفت در شرکت کار دارم. اما وقتی پیگیر شدم و فهمیدم دروغ می‌گوید، به او اعتراض کردم و... اما او با بی‌خیالی کامل از کنار حرفهای من می‌گذشت و... تا اینکه درست در ماه سوم پس از ازدواجمان بود که خبردار شدم حامله‌ام. شاید یکی از دلایل خوشحالی‌ام آن بود که حالا مجید بخاطر بچه هم که شده دست از بیرون رفتن‌ها و تا صبح به خانه نیامدنش برمی‌دارد، اما بر خلاف تصور، وقتی مجید به خانه آمد و با ذوق و شوق به او گفتم «به زودی بابا میشی»! او نه تنها خوشحال نشد، که عصبانی هم شد، به شکلی که بدون هیچ حرف و صحبتی، رفت و خوابید...!

از فردای آن روز رفتارش بد و بدتر شد. هر وقت از او می‌پرسیدم چرا دیر به خانه می‌آیی؟ یک طوری جواب سربالا می‌داد. تا اینکه کم کم دستش رو شد؛ اولین مرتبه زمانی فهمیدم او معتاد است که او فکر می‌کرد شب خانه پدرم می‌مانم، اما چون آنها قرار بود به مهمانی بروند، من هم به خانه برگشتم و... وقتی او و دوستانش را سر بساط منقل و وافور دیدم، تازه علت دیر آمدن‌های شوهرم را فهمیدم! آن شب ـ پس از رفتن مهمانها ـ خیلی سعی کردم با مهربانی داوود را متوجه بلایی سازم که دارد سر خودش می‌آورد، اما فایده نداشت، چرا که او از فردا ـ با این تصور که من با او کنار آمده‌ام ـ هر روز بساط‌اش را در آشپزخانه برقرار می‌کرد و دوستانش را نیز می‌آورد و...، تا سرانجام برای اولین مرتبه از او کتک خوردم؛ وقتی «وافور»ش را با عصبانیت بر زمین کوبیدم، چنان کشیده‌ای توی صورتم کوبید که تا چند ثانیه گیج بودم! از آن شب به بعد، من اعتراض می‌کردم و او کشیده نثارم می‌کرد، تا آن شب فرا رسید؛ آن شب که می‌خواست چند تا از دوستانش را به خانه بیاورد و من جلویش ایستادم، ولی داوود طوری دیوانه شد که با شلاق و مشت و لگد به جانم افتاد و طوری زخمی‌ام کرد که همان موقع به خانه رفتم و به پدر و مادرم گفتم: «این همان شوهری بود که شما برام انتخاب کردین»!

○

صبح که از خواب بیدار شدم، درست در لحظاتی که آرزو می‌کردم همه چیز را در خواب دیده باشم، پدرم ـ که روی نگاه کردن توی صورتم را نداشت - به سراغم آمد و گفت: «دیگه همه چیز تموم شد دخترم... حق با توئه... مجید به ته خط رسیده... صبح زود به پدرش زنگ زدم تا بلکه با وساطت او، مجید سر عقل بیاد و...، اما وقتی پدرش بهم گفت که دیگه امیدی به پسرش نداره و مجید بخاطر اعتیادش کلی بدهی بالا آورده و همین روزهاست که شرکتش رو هم بفروشه، فهمیدم که فقط یک راه وجود داره؛ طلاق! اون مرتیکه به درد تو نمی‌خوره دخترم...!

سر بلند کردم تا بگویم «حالا این حقیقت را متوجه شدی پدر؟ حالا که صاحب یک فرزند در شکم هستم و...» اما در چشمان پدر چنان هاله‌ای از غم و درد دیدم که دلم نیامد بیشتر از این آزارش بدهم ضمن اینکه با خودم گفتم: «حالاکه قرار است از پدر و مادرم انتقام بگیرم، چرا بجای دل خون کردن آنها، دنبال خوشبختی خودم نباشم؟» این بود که دو ماه بعد ـ با نفوذ پدرم ـ حکم طلاق را از محضر گرفتم.

○

در روز جدایی نفهمیدم که چرا مجید هیچ حرفی در مورد فرزند متولد نشده‌مان به زبان نیاورد؟ اما چند ماه بعد دلیلش را فهمیدم!

و خودم؛ درست از لحظه‌ای که حکم طلاق را گرفتم، فکری را که داشتم در مغزم پرورش دادم و درست ۳ ماه پس از طلاقم ـ به سراغ داوود رفتم. برای پیدا کردنش زیاد سختی نکشیدم؛ آن روز جلوی دانشگاه منتظرش شدم تا آمد. اول که مرا دید کاملاً جا خورد و حتی لرزید. اما هر طور بود جواب سلامم را داد و راهش را گرفت تا برود که صدایش کردم! «داوود تو قول داده بودی؟ هنوز روی قولت هستی؟» مکث کرد ایستاد. رو برگرداند. نگاهی بهم انداخت و با چشمانش حالیم کرد که متوجه حامله شدنم شده و دوباره خواست برود که باز و این بار با صدای آکنده از بغض صدایش کردم:

ـ داوود... من طلاق گرفتم...

کیف‌اش از دستش افتاد رنگش سرخ شد. به لکنت زبان افتاد و سرانجام هر طور بود گفت: «طلاق... واسه چی...؟

و بعد همه چیز را برایش تعریف کردم. آن موقع بود که جواب سلامم را داد:

ـ من هنوز هم روی قولم هستم، اما به یک شرط؛ تو هیچی از خونه پدرت نباید با خودت بیاری... من می‌خواهم پدر و مادرت باور کنند که من فقط به خاطر خود تو باهات ازدواج کردم... متوجه هستی؟

می‌فهمیدم او چه می‌گوید؛ داوود دیگر نمی‌خواست به خانواده‌ام اجازه بدهد که او را تحقیر کنند! و این همان چیزی بود که من به پدرم نیز گفتم. و آنها (پدر و مادرم) از سر ناچاری پذیرفتند که دومین شانس زندگی‌ام را خودم انتخاب کنم! و قرار شد که ازدواج من و داوود پس از تولد فرزندم صورت پذیرد.

○

سه ماه گذشت و علیرضا به دنیا آمد!

○

یک ماه پس از تولد علیرضا بود که من و داوود ازدواج کردیم. در لحظه عقد داوود به من گفت:

ـ ببین میمنت... من از تمام دار و ندار دنیا، فقط یک خونه کوچیک دارم که از پدرم بهم رسیده که اون رو هم با تنها خواهرم که ازدواج کرده و خوشبختانه نیازی نداره، شریک هستم... الان فکرت رو بکن که پس فردا پشیمان نشی...

من اما، تصمیم خودم را گرفته بودم و به همین دلیل «بله» را گفتم تا زندگی جدیدم را آنطور که خودم می‌خواستم آغاز کنم. اما درست چند روز بعد از ازدواج من و داوود، که می‌خواستم برای پسرم شناسنامه بگیرم، فهمیدم مجید کثیف‌ترین حیوان روی زمین است؛ او برایم پیغام فرستاد: «اگر قراره بچهٔ من به یکنفر دیگه بگه بابا، باید «سرقفلی»اش رو هم بپردازین...!

پیگیر که شدم فهمیدم مجید ظرف این چند ماه آخرین دارایی‌اش را - که سهام شرکت باشد ـ نیز فروخته و حالا مثل کرم دارد زندگی می‌کند. در حقیقت او می‌خواست رضایتنامه‌اش را که در آن اجازه می‌داد پسرمان به نام داوود شناسنامه بگیرد، بفروشد. این برای من خیلی خوب بود. اما با کدام پول؟ به همین خاطر و علیرغم قولی که به داوود داده بودم و بی‌خبر از او به سراغ پدر و مادرم رفتم، برای آنها دادن این پول راحت بود، اما مادرم گفت: «به شوهرت بگو بیاد اینجا تا پول رو به اون بدهیم!»

معنی حرف مادر را می‌فهمیدم. آنها می‌خواستند غرور داوود را بشکنند! لذا بدون هیچ حرفی راهی خانه‌مان شدم. آن روز تا غروب اشک ریختم، به گونه‌ای که تا داوود پا داخل خانه گذاشت پرسید: «چیزی شده؟» و من که در آن شرایط احساس تنهایی زیادی می‌کردم و نیاز به یک همراه داشتم، پیغام مجید را برایش گفتم داوود که در همین چند روز نیز مانند یک پدر واقعی نگران «علیرضا» بود، اگر چه باورش نمی‌شد که شوهر سابقم حتی در مورد فرزندش اینقدر حیوان‌صفت باشد، اما در نهایت با همان خونسردی همیشگی‌اش گفت: «نگران نباش، همه چیز درست می‌شود همیشه»! نمی‌دانستم چکار کنم. کارم شده بود اشک ریختن و دعا کردن. دو، سه روز گذشت و کم کم داشتم دیوانه می‌شدم که یکروز غروب، داوود وقتی به خانه رسید یک جعبه شیرینی جلویم گذاشت و با خنده گفت: «اول یه دونه نون خامه‌ای بخور تا بهت بگم چی شده!»

و بعد وقتی دید چقدر کلافه‌ام، دست داخل کیفش کرد و یک نامه محضری امضا شده را داد به دستم و گفت:

حالا با خیال راحت برو واسه پسرمون شناسنامه بگیر...

یکبار و دو بار و... ده بار نامه را خواندم؛ رضایتنامه مجید بود که اجازه می‌داد طبق حکم دادگاه، شناسنامه پسرمان را با «نام پدر؛ داوود» بگیریم! نمی‌توانستم باور کنم که داوود این رضایتنامه را همینطوری داده باشد، در حالی که از خوشحالی اشک می‌ریختم پرسیدم!

ـ تو چطوری این رضایتنامه‌رو ازش گرفتی؟

و داوود در حالی که داشت با علیرضا سر و کله می‌زد گفت:

ـ خیلی ارزانتر از آن چیزی که می‌ارزید، از مجید خریدم! و بعد که توضیح داد خانه پدری‌اش را - که خواهر شوهرم نیز رضایت داده بود - فروخته و نصف پولش را به مجید داده، اشک ریختم و بعد بدون هیچ توضیحی راهی خانه پدر و مادرم شدم و همه چیز را برایشان گفتم. دلم نمی‌خواست پدر و مادرم را خجالت بدهم، اما آنها احساس شرمندگی می‌کردند. شاید تا آن لحظه برای پدرم پیش نیامده بود که تمام دار و ندارش را برای خوشحال کردن همسرش بدهد! به همین خاطر نیز پس از چند دقیقه سر بالا کرد و در حالی که اشک توی چشمانش نشسته بود گفت:

ـ داوود راست می‌گفت... همان دفعه اول که به خواستگاری تو آمد، به من گفت: «من چیزی دارم که شما هرگز نمی‌تونین صاحبش بشین»! داوود راست گفت. شوهرت خیلی با وجوده... خیلی دریادل و از خود گذشته است...

○

پدر و مادرم با داوود آشتی کردند. در حقیقت داوود آنقدر بزرگوار بود و هست که حتی یک لحظه نیز گذشته‌ها را به روی آنها نیاورد و... در این میان من خود را خوشبخت‌ترین زن شهر می‌دانم.

■

اگر بجای اسلحه با معلم به جنگ دنیا می رفتیم همه دشمنان نابود می شدند •بیسمارک

چشم کارشناسان روشن

پرایدی که دنده سه را تجربه نکرد

گزارش هفته

گزارش و عکس:
علی بهبودی

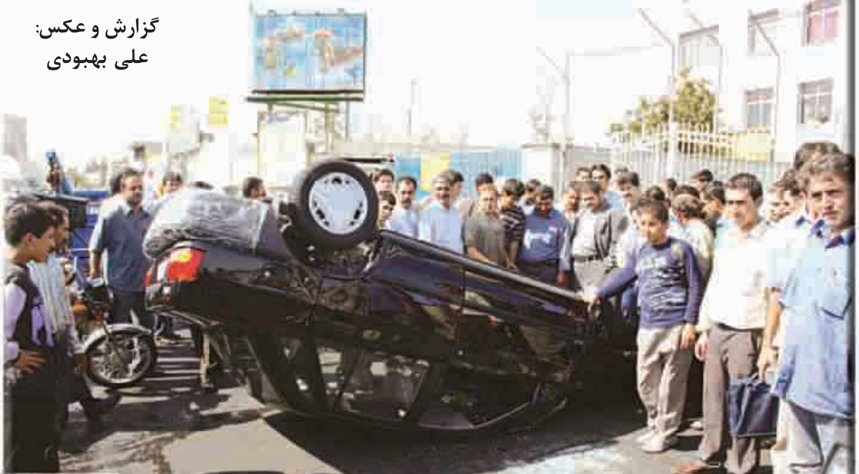

جمع کارشناسان عمومی و پراید واژگون شده

قبل از چپ شدن

هر روز به تراکم ترافیک سنگین معابر اصلی و فرعی تهران افزوده می‌شود. خودروها با سی نوع پلاک که روی شیشه جلوی بعضی از آنها برچسب تعویض پلاک چند سالی است جا خوش کرده درحال عبور و مرور هستند. طوری که اگر شنونده بخش ترافیک رادیو پیام باشید، حتماً جمله ترافیک بسیار سنگین در تمام معابر را بخصوص صبحها از زبان گوینده آن می‌شنوید.

اما در این میان شهروندانی هستند که با هزار امید و آرزو و به قول خودشان با قرض و قسط البته نه پول بهره‌ای، بلکه وام بانکی «بیست و چهار درصدی»! صاحب خودرو شده‌اند و حاضرند این ترافیک‌های سنگین را به جان بخرند تا بتوانند با مسافرکشی (همان آخرین شغل آبرومند برای کسب روزی حلال) امرارمعاش کنند، اما اگر یک نفر که با مهر و امضا گواهی کنترل کیفیت نهایی خودرویی را در کارخانه پاراف می‌کند، باعث از بین رفتن تمام سرمایه یکی از آنها شود؛ به نظر شما تکلیف چیست؟

تکلیف را من هم نمی‌دانم اما موضوع از این قرار است.

امروز خسته‌تر از هر روز در مسیر برگشتن به خانه هستم که در فاصله صد متر جلوتر صحنه‌ای را می‌بینم و ناخودآگاه پای راستم را روی پدال ترمز می‌گذارم. شاید باورتان نشود، یک پراید مشکی درست مثل فیلم‌های کارتونی به یکباره به سمت راست منحرف می‌شود و برای چند ثانیه روی سپر جلو می‌ایستد، بله درست شنیدید «سپر جلو» می‌ایستد و واژگون می‌شود! البته در موقع واژگونی با یک خودرو پیکان هم برخورد می‌کند. اما تعجب من بیشتر به خاطر این است که سرعت این ماشین حتی به پنجاه کیلومتر هم نمی‌رسید، پس چطور واژگون شد؟

بنابراین سریعاً در محل مناسبی توقف می‌کنم و از ماشین پیاده می‌شوم. اما گویا نوعدوست‌تر از من هم اینجا فراوان است. وقتی از لابه‌لای جمعیتی که در مدت یک دقیقه دور آن جمع شده‌اند جلو می‌روم، راننده که جوانی حدوداً بیست و پنج ساله است را سالم می‌بینم و با خود می‌گویم، خوب خدا را شکر.

درمیان شلوغی و همهمه، دکتری هم حضور دارد که همزمان با معاینات اولیه از او می‌پرسد: اسمت چیست؟ و جوان بخت برگشته هم در جوابش می‌گوید: محمود. دکتر دوباره سوالاتی راجع به روز هفته و غیره می‌پرسد تا از عدم شوکه شدنش مطمئن می‌شود.

هنوز معاینه محمود آقا تمام نشده که کارشناسان یا بهتر بگویم تماشاچیان نظر می‌دهند.

یکی که تازه از راه رسیده و از هیچ چیز خبر ندارد می‌گوید: ببین پراید صفر کیلومتر را به چه روزی انداخته است؟ و در تایید حرف او پیرمردی که از ظاهر خوش تیپش معلوم است جوانی خود را آنچنانی سپری کرده می‌گوید: وقتی ماشین بشود اسباب بازی، خیابانها هم پیست اتومبیل سواری می‌شود دیگه!

اما یکی از کسانی که مثل من از اول صحنه را دیده می‌گوید: نه بابا اصلاً بنده خدا سرعتی نداشت. من پشت سرش بودم. با گفتن این حرف موضوع برای کارشناسی عمومی داغتر می‌شود و همه یکپارچه از مشکلات تولیدات داخلی می‌گویند، حالا بعضی‌ها علمی و بعضی دیگر عملی، با نشان دادن قطعه معیوب روی پراید صفر کیلومتر!

من هم بلافاصله دوربینم را آماده می‌کنم و از پلوس جدا شده از گیربکس و سگ‌دست شکسته آن عکس می‌گیرم. بله کاملاً مشهود است که بدلیل نقص فنی و بریدن پلوس سمت راست، به‌اصطلاح ماشین جک کرده و واژگون شده است.

اما جالب است بدانید که این پراید هنوز دنده سه را تجربه نکرده و حدوداً نیم ساعت پیش از کارخانه بیرون آمده است.

در میان همهمه مردم به سراغ راننده آن می‌روم و او را از میان جمعیت بیرون می‌کشم و با معرفی خودم از او می‌پرسم: چه اتفاقی افتاد؟! او هم با حالتی ناراحت طوری که اشک را به وضوح در چشمانش می‌بینم، می‌گوید: هیچی، بدبخت شدم. تمام سرمایه زندگیم که نصفش هم قرض است از بین رفت. نمی‌دانم چه شد. فقط فرمان از دستم در رفت و ماشین چپ شد و...

میان حرفش می‌آیم و می‌گویم: اصلاً نگران نباش، طوری که مشهود است و هر بچه‌ای می‌تواند تشخیص بدهد، ماشین ایراد فنی داشته است و شرکت سایپا هم قطعاً خودرویی جایگزین می‌کند.

محمود راننده پرایدی که شگفت‌زده در کنار پراید صفرش عکس یادگاری می گیرد

البته راستش را بخواهید آنچنان هم گفته‌هایم را قبول ندارم، مثل اینکه محمود هم با ته دل من هم‌عقیده باشد می‌گوید: ای بابا کجای کاری مرد حسابی!؟

من هم برای اینکه به باور برسد می‌گویم: سایپا چند ایزوی مهم و حتی گواهینامه رضایت مشتری دارد و حتماً به خاطر آبرویشان هم که شده جوابگو خواهد بود و همزمان با حرفهایم برای کسی که فرم کنترل کیفی نهایی این ماشین را مهر و امضا کرده است، دعای خیر می‌کنم!

○○○

اما حالا برای کمک به محمود اولین کاری که به ذهنم می‌رسد این است:

امداد خودرو

با امداد خودرو سایپا تماس می‌گیرم و مشکل را مطرح می‌کنم و بعد از اینکه بوسیله اپراتور به چند قسمت مختلف متصل می‌شوم درنهایت جوابی که می‌گیرم این است.

صاحب خودرو باید با پلیس ۱۱۰ تماس بگیرد و کارشناسان راهنمایی و رانندگی، کروکی و علت

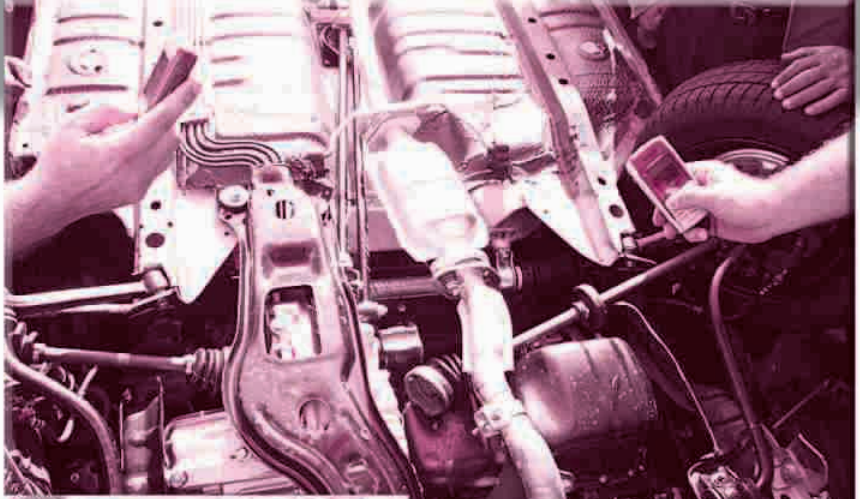

در حال عکس گرفتن از پلوس بریده شده!

...و هنوز از امداد و غیر امداد هیچ خبری نیست!

> **شرکت سایپا چند ایزوی مهم و حتی گواهینامه رضایت مشتری دارد و حتماً به سرعت جوابگو خواهند بود**

تصادف را تنظیم کنند و بعد خودرو به پارکینگ، البته نه پارکینگ سایپا منتقل شود و بعد از طی مراحل قانونی مالک با در دست داشتن مدارک به بازرسی سایپا مراجعه می‌کند تا کارشناسان فنی ما از ماشین بازدید کنند و نتیجه در جلسه برای تصمیم‌گیری مطرح شود و... در ادامه بوق اشغال...

دوباره تماس می‌گیرم و می‌گویم من هنوز حرفم تمام نشده بود که... که حرفم را دوباره قطع می‌کند و می‌گوید: من تمام مراحل را توضیح دادم حالا لطفاً عمل کنید و این خط را هم بی‌مورد اشغال نکنید تا مشترکان دیگر پشت خط نمانند.

من هم با لبخندی می‌گویم: خدا خیرت بدهد که آنقدر وجدان کاری داری! و تلفن را قطع می‌کنم. دوباره محمود را صدا می‌کنم و موضوع را می‌گویم و درنهایت با پلیس ۱۱۰ تماس می‌گیرم. اما در همهمه صدای کسی را می‌شنوم که به محمود می‌گوید: آقا همینطوری چپ شده چند می‌فروشیش و می‌خندند!؟

البته بقیه حرفش را نمی‌تواند ادامه بدهد چون با اعتراض من و بقیه نسبت به خود صحنه را ترک می‌کند. محمود که از حرف این آدم بی‌ربط خیلی ناراحت شده است ناخودآگاه اشکش سرازیر می‌شود که یک نفر دیگر برای دلداری او می‌گوید: از چنین آدمی با ظاهری که داشت «صورتش مثل دفتر نقاشی خط خطی، یقه‌اش تا پایین باز و...» بیشتر از آن هم توقع نداشته باش.

هنوز دلداری مردم تمام نشده، اولین جرثقیل شخصی مثل کوسه‌ای که بوی خون شنیده باشد از راه می‌رسد. راننده از آن پیاده می‌شود و بعد از پیدا کردن محمود، نظریه کارشناسی خود را اینگونه می‌دهد: ببین آقاجون الان جرثقیل راهنمایی و رانندگی بیاد، ماشینتو می‌بره پارکینگ نیروی انتظامی و باید کلی دوندگی کنی و دادگاه‌کشی داشته باشی، اما من می‌تونم ماشینتو حتی دم در خود سایپا ببرم. فقط کافیه راننده پیکان را راضی کنی. ماشین خودِت هم که بیمه بدنه داره.

جلو می‌روم از او می‌پرسم، چقدر می‌گیری ماشِینو ببری؟

ورودی و حمل چهل هزار تومان، اما اگه بره دادگاه خیلی بیشتر براش تموم می‌شه.

من به نمایندگی از محمود از او به خاطر راهنمایی برای فرار از قانون تشکر می‌کنم و می‌گویم: شما لطف دارید، اما قانون را درست کرده‌اند که به آن پناه ببریم، نه اینکه از آن فرار کنیم. در ضمن فقط خلافکارها قانون گریز هستند. وقتی حرفهایم تمام می‌شود او می‌گوید: به هرحال از ما گفتن بود... و من هم در جوابش می‌گویم از ما هم نشنیدن!

اما چند دقیقه بعد ماموران راهنمایی و رانندگی با یک جرثقیل از راه می‌رسند و پس از متفرق کردن جمعیت و کارشناسی علت تصادف که انحراف به راست ناگهانی خودرو به علت نقص فنی اعلام می‌شود، پراید واژگون را برمی‌گردانند و سوار بر جرثقیل می‌کنند و راننده را به همراه مالک پیکان برای تشکیل پرونده به کلانتری اعزام می‌کنند.

در همین لحظه سراغ محمود می‌روم و به سرعت شماره تلفن او را برای اطلاع از مراحل بعدی ماجرا می‌گیرم.

با رفتن آنها من هم دوباره به سمت منزل حرکت می‌کنم، اما لحظه‌ای از فکر اینکه عاقبت صاحب این پراید قرضی و قسطی که برای کسب درآمد آن را خریداری کرده، از ذهنم خارج نمی‌شود. پس بهتر می‌بینم چند روز صبر کنم تا نتیجه‌ای بدست آید و...

یک هفته بعد

امروز پیگیری ماجرای محمود در رأس کارهایم است. پس اول با منزلشان تماس می‌گیرم اما دقیقاً مثل هفته گذشته هرچه تماس می‌گیرم موفق به صحبت با او نمی‌شوم. درنهایت ماجرا را از مادرش می‌پرسم و او هم می‌گوید: هنوز که خبری از کارشناس سایپا نشده و محمود هم که این ماشین را با پول قرضی و وام خریداری کرده آنقدر اعصابش ناراحت است که از صبح تا آخر شب بیرون است. چون تمام امید و آرزویش در ابتدای زندگی مشترک را از دست رفته می‌بیند و ما هم خیلی نگرانش هستیم.

با تشکر و خداحافظی از او دستم را روی شاسی تلفن می‌گذارم و دوباره برمی‌دارم و شماره بازرسی سایپا را می‌گیرم. اپراتور که خودش را معصوم‌پور معرفی می‌کند، بعد از شنیدن خلاصه موضوع شماره تلفن مستقیم آقای «بابایی» معاونت بازرسی سایپا را به من می‌دهد.

پس دوباره از اول می‌گیرم و طی برقراری تماس، فردی که گوشی را برمی‌دارد می‌گوید: ایشان تشریف ندارند و معلوم نیست کی برمی‌گردند اما وقتی با اصرار من مبنی بر اینکه بالاخره یکنفر باید جوابگوی مراجعه‌کنندگان باشد، روبرو می‌شود به ناچار شماره تلفن آقای سپهری رئیس بازرسی را می‌دهد.

اما او هم مثل تلفن قبلی نیست و جلسه دارد، پس به ناچار موضوع را برای فردی که گوشی را برداشته تعریف می‌کنم و از او می‌پرسم: به نظر شما که هر روز از این موارد را می‌بینید، سایپا جبران خسارت می‌کند یا نه؟ او هم در جوابم می‌گوید: معمولاً اگر نظریه کارشناس مبنی بر نقص فنی خودرو باشد، شرکت، جبران خسارت می‌کند.

دوباره می‌پرسم: این نظریه کارشناسی چقدر طول می‌کشد؟ این بار با حالتی که انگار زیاد رغبتی برای جواب دادن ندارد و با تاکید این موضوع که حرفهای من سندیتی ندارد و فقط دیده‌هایم را می‌گویم، می‌گوید: از یک هفته و در برخی موارد تا سه ماه طول می‌کشد.

وقتی کلمه سه ماه را می‌شنوم، یاد حرف محمود می‌افتم که روز حادثه می‌گفت «ای بابا مردحسابی کجای کاری؟»

با گذاشتن پیغام و شماره تلفن برای آقای سپهری، به خاطر اینکه بعداً از دستمان گله‌مند نباشد از خانم منشی خداحافظی می‌کنم.

اما الان که درحال نوشتن این بخش هستم حدوداً یک ماه از موضوع می‌گذرد که نه خبری از آقای سپهری برای جوابیه شده و نه وضعیت محمود فرقی کرده است.

پس بهتر می‌بینم که دیگر هیچ چیز در این مورد ننویسم، چون تکرار مکررات، بس بیهوده است.

اما فقط یک چیز، شاید این نوع موارد، خود ریشه‌ای باشد پنهان برای شروع یک عمل خلافکارانه یا بزه برای جوانی که فکر می‌کند همه چیز تمام شده و دیگر راهی ندارد.

قضاوت با شما.

> در این دنیا هر کس چیزی را درو می کند که قبلاً تخم آنرا کاشته است
>
> ● اسمایلز

آیا هرگز این فکر اضطراب‌آور به شما دست داده که کسی به شما خیره شده است؟

چه کسی به ما نگاه می‌کند؟

برگردان: بهروز بهرامی

یک تجربه واقعی

آیا گهگاه این تجربه به شما هم دست داده که در یک مکان نسبتاً شلوغ مثلاً در یک بانک و یا فروشگاه ایستاده‌اید و در انتظار انجام کار خود توسط کارمند بانک هستید و یا منتظر دوستی که با او قرار گذاشته‌اید، در جای خود ایستاده‌اید و ناگهان این احساس به شما دست می‌دهد که کسی شما را نگاه می‌کند و زیرنظرتان دارد؟ آنگاه به دور و بر خود نگاه می‌کنید و آنگاه متوجه می‌شوید که شخصی در گوشه سالن ایستاده و مستقیماً به شما نگاه می‌کند. این احساس که به شما نگاه می‌شود، تجربه‌ای مشترک درمیان انسانها است و برطبق تحقیقاتی که به عمل آمده، درمیان هر پنج نفر از ما، انسانها چهار نفر چنین تجربه‌ای را داشته‌ایم و معمولاً هم این نگاهها از جانب کسانی بوده که نسبت به ما کاملاً بیگانه و ناآشنا هستند.

در زنان بیشتر از مردها

در این میان به نظر می‌رسد که زنان بیشتر از مردها از وجود چنین نگاههایی آگاه می‌شوند و درعین حال هم زنان بیشتر و بهتر از مردها می‌توانند با خیره شدن به آدمها، آنها را مجبور کنند تا به جستجو برای نگاهی به سوی خود بپردازند.

دریک تحقیق انجام شده درمیان ده زن، ۹ نفر از آنها مدعی چنین تجربه‌ای شده‌اند. البته آمار و نتایج بدست آمده از تحقیقات بسیار جالب توجه می‌نمایند، اما نباید آنها را چندان هم جدی گرفت چرا که ما این نکته را فراموش می‌کنیم که در بسیاری از موارد هنگامی که به جستجوی آن نگاه بسوی خود اقدام کرده‌ایم، کسی را نیافته‌ایم، ولی به هر شکل، تنها همین عمل که انسان روی خود را برمی‌گرداند تا شخصی را که به او خیره شده پیدا کند، کافی است که این پدیده از نظر رفتارهای انسانی جدی گرفته شود و به انگیزه‌های آن توجه شایسته مبذول گردد. درواقع این پرسش‌ها در ذهن پدیدار می‌شود که این چه انرژی عجیبی است که ما به کسی نگاه می‌کنیم و او بدون آنکه ما را در میدان دید خود داشته باشد، متوجه این نگاه می‌شود و روی خود را برمی‌گرداند تا ما را جستجو کند؟ این حالت یعنی احساس زیر نگاه قرار داشتن را که پدیده تازه کشف شده‌ای درمیان غریزه‌های آدمی است، اصطلاحاً اسکوپستیزیا (SCOPAESTHESIA) نامیده‌اند.

> آیا می‌توان به نوعی تحلیل علمی برای این احساس که کسی به ما نگاه می‌کند و یا بدون آنکه بدانیم ما را زیرنظر دارد، دست یافت؟

تجربه و آزمایشهای ده ساله

در ابتدا بسیاری از روانشناسان و حتی زیست‌شناسان در مورد اینکه اصولاً پدیده‌ای چون «اسکوپستیزیا» وجود دارد یا نه، کاملاً مخالفت می‌کردند و معتقد بودند که حتی با اثبات اینکه این پدیده وجود دارد، آن را فاقد اهمیت می‌دانستند. درحقیقت آنها این پدیده را مانند بسیاری دیگر از عادتهای انسانی که وجود دارد اما فاقد ارزشهای تحلیل‌گرانه می‌باشد، تصور می‌کردند. مانند سر خاراندن یا پلک زدن و امثال آن، اما طی ده سال گذشته و بخصوص با توجه به انواع آزمایشهایی که در دانشگاه کمبریج واقع در انگلستان انجام شده، آهسته آهسته دانشمندان قانع شدند که اسکوپستیزیا یکی از رفتارهای بسیار جالب و درعین حال بسیار مرموز در انسان است.

در رأس دانشمندانی که در این مورد بطور جدی به مطالعه پرداخته‌اند، باید از پروفسور شلدریک نام برد. او در ابتدای امر متوجه شد که این رفتار ناشی از نوعی میدان انرژی در انسان است که متعلق به دسته انرژی‌های ناپیدا می‌باشد.

انرژی‌های ناپیدا، انرژی‌هایی هستند که بدون تماس و بدون هرگونه رابطه ایجاد می‌شوند، برای مثال اگر ما با کسی دست می‌دهیم، انرژی او را احساس می‌کنیم و این یک انرژی پیدا و واضح محسوب می‌شود، اما احساس کردن نگاه دیگران یا نگاه دیگران را بخود جلب کردن، یک انرژی ناپیدا مانند تله‌پاتی است که آن هم بدون تماس مستقیم وجود دارد و نمی‌توان منکر آن شد. پروفسور شلدریک، مطالعات خود را در این باب بطور جدی از سال ۱۹۹۵ آغاز کرد و سرانجام طی یک آزمایش بزرگ که در آن نوزده هزار نفر شرکت کردند، او نتایج بسیار جالب توجهی بدست آورد. در این آزمایش بیش از دوازده هزار نفر از کسانی که شرکت کرده بودند، نشانه‌هایی از اسکوپستیزیا ارائه کردند و دربین طبقات سنی کودکان بین هفت تا ۹ ساله بیشترین تاثیر را نشان دادند. این آزمایش بصورت کاملاً علمی صورت گرفت، بدین معنا که هیچکس نمی‌توانست روی نتیجه آزمایش شخصاً تاثیری داشته باشد. و نتیجه را بصورت آنچه که تمایل دارد، درآورد. پس از انتشار نتایج این آزمایش بود که سرانجام جوامع علمی این پدیده را بعنوان یکی از رفتارهای غیرقابل انکار پذیرفتند و بیشتر از گذشته به میدان انرژی ناپیدا در آدمی، ایمان آوردند.

حیوانات هم

یکی از شواهد و دلایل بدون گفتگویی که اسکوپستیزیا را بطور جدی مطرح می‌کند، تاثیری است که حیوانات از آن نشان می‌دهند. طی یک آزمایش که در دانشگاه اوهایو صورت گرفت، نشان داده شد که بیش از هشتاد درصد از حیوانات مورد آزمایش از نگاهی که به آنان شده بود، آگاه شدند. این یک آزمایش مهم به حساب می‌آمد، چرا که می‌دانیم حیوانات بدلیل فقدان معانی ارتباطی معمول در انسان، دارای گیرنده‌های حسی بسیار قدرتمندتری می‌باشند، بنابراین نگاه آدمی باید بدون تردید دارای ارتعاش و انرژی قابل توجهی باشد که حیوانات را متوجه نگاه خود می‌نماید. حتی زمانی که آنها پشت به انسان دارند و یا در میان بیست انسان مختلف فقط یکی از آنها به حیوان خیره شده باشد (آزمایش بدین شکل انجام شد). از طرف دیگر اگر دقت کنید متوجه می‌شوید که خودمان هم این آزمایشها را بصورت ناخودآگاه انجام داده‌ایم. یعنی زمانهایی که می‌خواستیم تا حیوانی را از خود نترسانیم و به همین دلیل سعی می‌کردیم تا به او نگاه نکنیم چرا که ما می‌دانستیم او متوجه نگاه ما می‌شود.

نتیجه در یک نگاه

بنابراین با توجه به تجربیات انسانها و همچنین آزمایشهای علمی و دقیقی که به عمل آمده، می‌توان با قاطعیت گفت که این پدیده از هر دو جهت واقعیت دارد. هم به لحاظ اینکه ما تصور کرده‌ایم زیر نگاهی قرار داریم و از طرفی هم از آن جهت که ما با نگاه خود توجه کسی را که حتی از وجود ما آگاه نبوده، به خود جلب کرده‌ایم. پس اسکوپستیزیا یک پدیده واقعی است و از همه مهمتر دلیل اتفاق افتادن آن هم همانا انتقال انرژی از جانب انسان به انسان یا حیوان دیگر، بدون تماس فیزیکی با او است. یعنی جزئی از انرژیهای ناپیدا که در طول سالها، بسیاری در تلاش بودند تا آن را تکذیب کرده و متافیزیک را نوعی خرافات و پدیده‌ای غیرواقعی محسوب کنند، اما به نظر نمی‌رسد که در برابر خیل عظیم شواهد و قرائنی که بدست آمده، توان ایستادگی داشته باشند. ■

بزرگترین دستاورد در علم پزشکی از زمان معرفی آنتی‌بیوتیک

جراحی ژن

برگردان: بهروز بهرامی

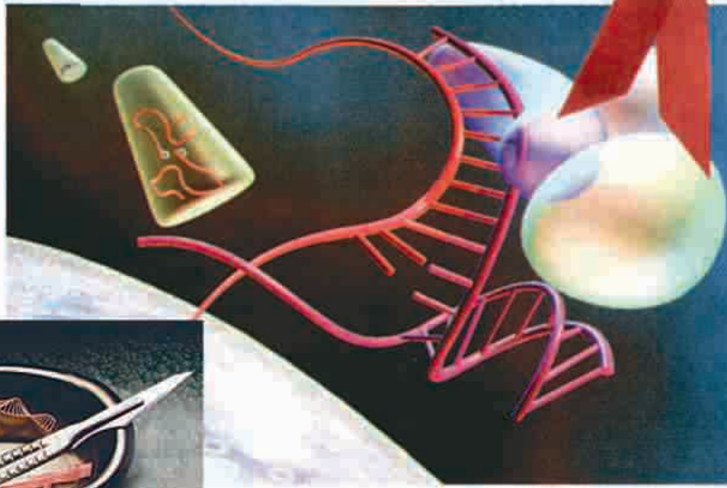

اکنون دیگر می‌توان سرطان، بیماریهای عفونی، ناراحتی‌های کلیوی و بسیاری از امراض جدی و خطرناک را به کمک خاموش کردن ژنهای بد و بیمار و بجای آن فعال ساختن ژنهای مثبت، معالجه کرد

بزرگترین دستاورد

آن را بزرگترین دستاورد علم پزشکی از هنگام معرفی آنتی‌بیوتیک، نامیده‌اند و چنین لقبی چندان هم دور از واقعیت نیست. چرا که به کمک تکنیک جدیدی که کشف شده و (RNAI) نام دارد، علم پزشکی قادر خواهد بود تا بسیاری از بیماریهای مشکل و حتی لاعلاج را معالجه کند.

از چند دهه پیش تاکنون R-N-A یا همان اسیدریبونیوکلیک، یک ملکول خنثی تلقی می‌شد که فقط قادر بود تا از D-N-A و کارخانه پروتئین‌سازی در بدن دستور دریافت کند، اما به‌تازگی پژوهشگران از این مهم آگاه شده‌اند که خیل عظیمی از سلولهای پیچیده در بدن آدمی توسط R-N-A کنترل و تقویت می‌گردد، آن هم در مکانیسمی که به آن «رنایی» یا «RNAI» (اختلاطها و انتقال‌های مربوط به R-N-A) گفته می‌شود. حال دانشمندان متوجه شده‌اند که استفاده از این روش درواقع می‌تواند انقلابی در روشی که ما نسبت به امراض ژنتیکی به‌کار می‌گیریم، ایجاد کرده و درمان قطعی را برای بزرگترین کشنده‌های انسان باعث شود.

روش کار

روش **رنایی** به این صورت است که پزشکان با استفاده از ملکول R-N-A می‌توانند، ژنهای بیمار و عفونی را خاموش کرده و در نتیجه پیام منفی را که اینگونه ژنهای بیمار به سلولها می‌رسانند و پروتئین‌های بد و بیمارگونه را وارد سلولها می‌کنند، قطع نمایند و آنگاه با معرفی کردن ژن‌های مثبت به سلولها، امکان فعال شدن بسیاری از ژنهای ایجادکننده سرطان، بیماریهای عفونی و سایر بیماریهای ژنی و خطرناک را از میان بردارند.

یکی از ویژگی‌های این پروسه که آن را برتر از بسیاری از روشهای درمانی دیگر قرار می‌دهد، این است که فقط مقصود خود یا همان ژنهای بد را مورد حمله قرار می‌دهد و تحت هیچ عنوان ژنهای سالم را تخریب نمی‌کند، درحالی که سایر روشهای درمانی دارای عاملی به نام عوارض جانبی بوده و بسیاری از بخش‌های سالم در بدن انسان را تضعیف یا تخریب می‌نماید.

این روش، نخستین بار در سال ۱۹۹۸ توسط اندرو فایر دانشمند علوم پزشکی در انستیتوی کارنگی واقع در واشنگتن به‌کار گرفته شد. او که به عنوان ابزار آزمایشگاهی روی کرم‌ها کار می‌کرد، متوجه شد که با تزریق بخشهایی از R-N-A متعلق به کرم‌ها بر خودشان، قادر است تا ژنهای بخصوصی را که هدف قرار داده بود، از کار بیندازد.

او همانجا به فکر افتاد تا این روش را روی ژنهای معیوب پیاده کند. یعنی اینکه او موشهای آزمایشگاهی را ابتدا با تزریق ویروس‌های عفونی دچار بیماری کرده و سپس با استفاده از R-N-A در آنها، ژن‌های عفونی را مورد حمله قرار داد. البته در ابتدای کار بدلیل شدید بودن بیماریهای عفونی، موشها حتی قبل از آنکه آزمایش کامل شوند، جان خود را از دست دادند و از آنجا که **پروفسور فایر** به اشتباه تصور می‌کرد که حمله به ژن و درهم ریختگی ساختمان منظم آن، باعث به خطر افتادن جان موجودات زنده می‌شود، دنباله این آزمایش را رها کرد، اما یکی از شاگردهای او به نام دکتر هلو چند سال بعد در دانشگاه ماساچوست متوجه این اشتباه شد و این بار با موجودات قدرتمندتری مانند خرگوش و میمون‌های آزمایشگاهی که به‌مراتب قدرت مصونیت بیشتری از موش‌ها دارند، آزمایش مربوطه را دنبال کرد و نتیجه همانگونه که در بالا ذکر شد به یکی از انقلابی‌ترین دستاوردها در علم پزشکی پس از معرفی آنتی‌بیوتیک‌ها تبدیل شد.

بقیه در صفحه ۵۵

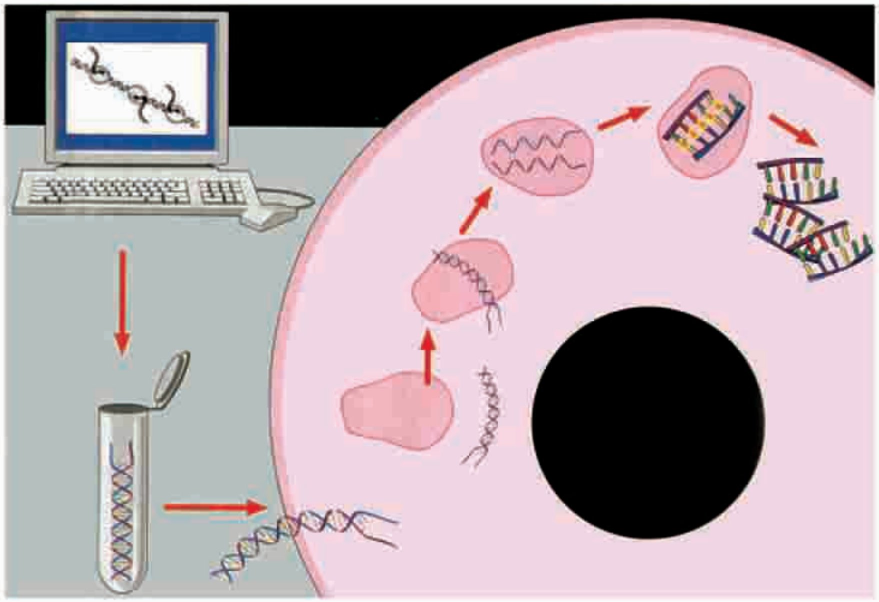

در تصویر رایانه‌ای سیکل یا دایره جراحی ژنی یا همان رنایی به وضوح ترسیم شده است. در ابتدا ملکول تخریب شده از RNA در بیمار که حامل ژن بد می‌باشد در آزمایشگاه و به کمک مانیتور ترمیم می‌شود و سپس آن را در محفظه مخصوص قرار می‌دهند. آنگاه ملکول ترمیم شده را داخل یک سیستم سلولی قرار می‌دهند که طی سیکل یا چرخش سلولی ملکول ترمیم شده درنهایت وارد سلولی می‌شود که حاوی ژن بد می‌باشد. در پایان ورود RNA ترمیم شده به داخل سلول بیمار باعث می‌شود تا ژنهای بد از آن اخراج شوند و درنهایت با ترمیم ژن بیمار، مریض بهبود پیدا می‌کند. پروسه بالا، بخصوص در مورد سرطانها و بیماریهای مربوط به مغز، کارایی قابل توجهی دارد.

اگر تو را دشمنی باشد دلتنگ مشو که هرکه را دشمنی نباشد بیقدر و بها باشد ●قابوسنامه

مشاوره تلفنی ویژه داوطلبان کنکور

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

زهرا طرقیان

کدامیک از این راهها بهتر نتیجه می‌دهد؟

کلاس کنکور یا مطالعه در منزل

○ دانش‌آموز رشته ریاضی فیزیک در دورهٔ پیش دانشگاهی هستم. این روزها واقعاً گیج و آشفته‌ام. نمی‌دانم به کلاسهای کنکور بروم و یا خودم به تنهایی دروس پیش‌دانشگاهی و کنکور را در منزل مطالعه کنم. دوستان و همکلاسانم هم سرگردان، از این کلاس به آن کلاس می‌روند. من دانش‌آموز درسخوان و با معدل بالای ۱۹ هستم و در تعطیلات تابستان هم تمامی دروس پایه (دبیرستانی) را یکبار مرور کرده‌ام. به نظر شما با توجه به وضعیتی که دارم بهتر است از کلاسهای کنکور هم استفاده کنم یا در منزل درس بخوانم و تمرینات تستی هم با استفاده از کتابهای کمک آموزشی داشته باشم؟

○○ با توجه به اینکه طراحی سوالات کنکور سراسری به سمت مفهومی و عمقی شدن حرکت می‌کند، بهتر است کتابهای درسی مربوط به کنکور را به صورت مفهومی و با دقت هرچه بیشتر مطالعه کنید، چرا که سوالات از مباحث داخل کتابهای درسی طراحی شده. بنابراین شما می‌توانید از طریق خوب و دقیق مطالعه کردن همین کتابها (کتابهای دوره پیش دانشگاهی و دبیرستانی) و تمرینات تستی مداوم و همچنین استفاده از کتابهای کمک درسی و پرسش از دبیران مربوطه، ابهامات خودتان را برطرف نموده و سرانجام به وسیله تکرار و مرور مستمر دروس مطالعه شده احاطه کامل بر مطالب در هر درس پیدا کرده و درنهایت کسب رتبهٔ قبولی در آزمونها را به دست آورید. البته توصیه می‌کنم که در چندین آزمون آزمایشی به منظور قرار گرفتن در شرایط جلسه کنکور و احیاناً آگاهی از نقاط ضعف و جبران آنها شرکت کنید.

○ متشکرم که خیالم را راحت کرده‌اید. فکر می‌کنم اگر وقتم را برای رفتن به کلاسهای کنکور تلف نکنم بهتر باشد. البته در دروس ریاضیات و فیزیک به کمک معلم خصوصی مطالعات مستمری دارم.

○○ هر دانش‌آموزی بنا به استعداد و توان خاصی که دارد و همچنین میزان کوششهایی که در سالهای دبیرستانی کرده است، برنامه‌ریزی مخصوص به خود خواهد داشت.

ممکن است دانش‌آموزی در حد متوسط مطالعه کرده و نیاز به تقویت در دروس مختلف اختصاصی و عمومی داشته باشد و یا در بعضی از دروس مانند عربی و زبان از پایه ضعیف باشد، مسلماً چنین فردی می‌بایست با شرکت در کلاسهای تقویتی و یا با استفاده از معلمین خصوصی ضعف خود را در دروس مزبور جبران کند و یا اینکه در یک یا چند درس، از کلاسهای کنکور استفاده کند و همزمان با آن به نحو مطلوبی دروس پیش‌دانشگاهی را مطالعه و مرور نماید.

بنابراین برای هر کدام از دانش‌آموزان و داوطلبان کنکور بنا به شرایط و توانایی خاصی که دارند برنامه‌ریزی ویژه‌ای توصیه می‌شود. در کل می‌توانم به همه توصیه کنم که مطالعهٔ مفید و با دقت کتابهای درسی و تمرینات تستی مداوم باید از اهم فعالیتهای درسی داوطلبان کنکور قرار گیرد.

○ بله، سعی می‌کنم با دقت بیشتری به مطالعات خود ادامه بدهم، اما گاهی دچار اضطراب و نگرانی می‌شوم و به خودم می‌گویم که شاید راهی که می‌روم و برنامه‌ای که طرح کرده‌ام، اشتباه است و یا فکر می‌کنم حتماً باید مثل همکلاسانم وقت زیادی را صرف کلاسهای آموزشی خارج از مدرسه بکنم و این فکرها باعث می‌شود چندان تمرکز خوبی روی مطالعه نداشته باشم...

مطالعهٔ مفید و با دقت کتابهای درسی و تمرینات تستی مداوم باید از اهم فعالیتهای درسی داوطلبان کنکور قرار گیرد

○○ این افکار کم و بیش برای هر فردی که مقصدی در پیش‌رو دارد، پیش می‌آید که بایستی هرچه زودتر از این تردیدها خودش را خلاص کند تا با تمرکز بیشتری درس بخواند. شما هم خوشبختانه با تماسی که گرفته‌اید بنوعی سعی می‌کنید با مشاوره، از تردید و سردرگمی‌ها خود را برهانید و در مسیر مشخصی به دنبال هدف حرکت کنید. بنابراین به اصولی که تأکید کرده‌ام برای پیشرفت خود پایبند باشید. ■

مشاوره از: سهیلا خاضعی

مشاوره حضوری و تلفنی:
خانم سهیلا خاضعی (کارشناس ارشد روانشناسی شخصیت)
روزهای دوشنبه و سه‌شنبه ۱۰ - ۱۴/۳۰

○ زنی ۴۵ ساله و متاهل هستم. مدتی است احساس می‌کنم حافظه‌ام ضعیف شده، به صورتی که اسامی، شماره تلفن‌ها و حتی چیزهای خیلی ساده را هم گاهی به سختی به یاد می‌آورم. بعضی مواقع نیز کلمات را در محاوره روزانه‌ام گم می‌کنم. می‌خواستم بدانم این خصوصیات در این سن یک مسأله عادی به حساب می‌آید و یا نشانه‌ها و علائمی از بیماری خاص است؟

○ همه ما گاهی دچار فراموشی و یا ناتوانی در بیادآوری اسامی و... می‌شویم، اما معمولاً کاهش حافظه کوتاه‌مدت یا حافظه نزدیک می‌تواند دلایل متفاوتی داشته باشد. برای مثال از لحاظ روان‌شناختی، عواملی همچون اضطراب و افسردگی می‌توانند بر روی توجه و تمرکز ما تاثیر بگذارند و ذخیره کردن اطلاعات و یادآوری بعدی آن را مختل نمایند. از سوی دیگر استرس که در زندگی پرتنش امروزه کم و بیش گریبانگیر همگان است، می‌تواند با ایجاد فشار روانی باعث اختلال در حافظه گردد.

بد نیست بدانید طبق یافته‌های پژوهشگران حتی حیوانات آزمایشگاهی نیز تحت شرایط استرس‌زا دچار نقصان سلولهای حافظه می‌شوند. علاوه بر این از لحاظ پزشکی نیز دلایلی وجود دارد، مثل

---

۴ اصل کلیدی در

از: محمدتقی صالحی

به همه والدین و به ویژه پدر و مادرهایی که به دلیل گرفتاریهای شغلی، اوقات کمتری را با فرزندان خود می‌گذرانند توصیه می‌شود قبل از اینکه با ناهنجاریهای گوناگون تربیتی در بچه‌هایشان مواجه شده و زمین و زمان را مورد انتقاد قرار دهند، مطلب زیر را بخوانند.

مساله تربیت کودکان و اینکه در برخورد با دیگران ادب و محبت از خود نشان دهند اهمیت فراوان دارد. اگرچه پدر و مادر در این مورد مسوولیت و سهم عمده‌ای را عهده‌دار هستند، اما این موضوع تنها مربوط به محیط خانه و رفتار والدین نیست بلکه عوامل دیگر از جمله معاشرت با دیگران و از جمله دوستان و همچنین برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی نیز در این باره موثر هستند.

یکی از روانشناسان آمریکایی می‌گوید: بسیاری از بچه‌های آمریکایی در اثر تماشای برنامه‌های تلویزیونی مبتذل و بدآموز رفتار مطلوبی نداشته و به کارهای زشت و ناهنجار دست می‌زنند. او می‌گوید بررسی‌های بعمل آمده حاکی از آن است که کودکان آمریکایی اواخر سال ۱۹۸۰ نسبت به هم‌سن و سالهای خود در اواسط سال ۱۹۷۰ بی‌بند و بارتر بوده و حرف شنوایی کمتری داشته‌اند.

به عبارت دیگر برنامه‌های تلویزیونی نامناسب

بهترین راه تقویت حافظه

بیماری دیابت و یا یائسگی که میزان قند خون و یا سطح هورمون‌ها از تعادل خارج می‌شود و ممکن است باعث تیرگی یا تاری حافظه گردد. موارد پزشکی حاد و جدی‌تری نیز وجود دارد، مثل زوال عقل که موجب بیماری آلزایمر و از بین رفتن حافظه می‌شود که برای تشخیص باید مورد بررسی قرار گیرند. اما اگر بعد از ارزیابی پزشکی و روان‌شناختی مشخص شد که صرفاً کاهش یافتن حافظه بویژه براثر فشارهای استرس‌زای روزمره است، توصیه و تمریناتی را برای بهبود حافظه می‌توانید به کار ببرید.

○ فکر می‌کنم همانگونه که گفتید علت مشکل من خستگی بیش از حد فکری و استرس‌های روزمره باشد، چون با اینکه شاغل هستم مسوولیت‌های زیادی به عهده‌ام است، ضمن اینکه از مادر بیمارم نیز باید مراقبت کنم. درحالی که فردی حساس و نکته‌بین هستم و به خودم دنیا را خیلی سخت می‌گیرم.

○ ضمن اینکه توصیه می‌کنیم نسبت به موقعیت‌های مختلف واکنشی منطقی و سازگارانه داشته و بیش از حد از خودتان متوقع نباشید، توصیه ما این است که راهکارهای زیر را نیز به اجرا درآورید:

۱- در طی روز فرصت‌های کوتاهی برای کاهش استرس ایجاد کنید. برای مثال دو دقیقه عمیق نفس بکشید و یا با یک ریلکسیشن کوتاه در خودتان حالت آرامش ایجاد کنید.

۲- بین کار روزانه و اوقات فراغت روزانه تعادل ایجاد کنید.

۳- مصرف قهوه و چای را به حداقل برسانید.

۴- به میزان کافی بخوابید.

۵- به صورت منظم ورزش کنید.

۶- از زندگی انتظارات واقع‌بینانه داشته باشید.

۷- اجازه خندیدن به خودتان بدهید.

۸- تمرینات ذهنی مثل حل جداول کلمات متقاطع، معماهای دیداری (پازل) و... را انجام دهید، سعی کنید راه‌های جدید حل یک مشکل را بیابید.

۹- بهبود وضعیت جسمانی موجب سلامتی ذهن می‌شود. مطالعات اخیر نشان داده‌اند بین فعالیت‌های جسمانی و پیشگیری از آلزایمر رابطه وجود دارد. بنابراین تمرینات ورزشی هوازی و نرمش‌های کششی برای اجتناب از آسیب دیدگی مغز مؤثر هستند. البته تمریناتی را انتخاب کنید که با شرایط سنی و جسمی شما متناسب باشند.

۱۰- اگر اضافه وزن دارید، از پرخوری اجتناب کنید. روی کالری‌ها و چربی‌هایی که مصرف می‌نمایید دقت داشته باشید و فراموش نکنید که چربی‌های مفید برای مغز امگا - ۳، روغن زیتون، ماهی و گردوست، بنابراین از مصرف روغن‌های حیوانی و شیر چرب اجتناب کنید.

۱۱- رژیم غذایی‌تان را با آنتی اکسیدان‌ها تنظیم کنید. مواد خوراکی که حاوی ویتامین C یا E هستند مثل سبزیجات با برگهای سبز و میوه‌جات مصرف نمایید. این نوع رژیم غذایی، توانایی ذهنی حیوانات آزمایشگاهی را افزایش داده است.

۱۲- از غذاهای آماده و فرآوری شده اجتناب کنید، چون می‌توانند عاملی برای عدم عملکرد خوب مغز و افزایش خطر دیابت باشند.

۱۳- اگر سیگار می‌کشید، ترک کنید.

۱۴- خودتان را درگیر فعالیت‌ها و معاشرت‌هایی کنید که معنای خاصی به شما و زندگیتان می‌بخشند و برایتان لذت بخشند.

۱۵- برنامه‌های عادی و روزمره‌تان را در دفترچه‌ای یادداشت و تنظیم کنید. توجه داشته باشید بعد از رعایت مراحل فوق اگر هنوز مشکل داشتید به پزشک مراجعه کنید.

■

تربیت کودک

و اینکه پدر و مادرها کار می‌کنند و نمی‌توانند به حد کافی از فرزندان خود مراقبت کنند در این باره موثر است. **در این کشور نسلی بوجود آمده که درعین حال که می‌تواند روی کامپیوتر کار کند، قادر بدان نیست که یک نامه تشکرآمیز برای کسی بنویسد.** حتی پدر و مادرهایی که در تعلیم و تربیت فرزندان خود کوشا هستند از آنچه در خارج از خانه آنها می‌گذرد و در روحیه و اخلاق کودکان اثرات نامطلوب دارد، نگران هستند.

در هرحال متخصصین تعلیم و تربیت معتقدند پی‌گیری و کوششهای مداوم والدین عامل مهمی در تثبیت فرزندان آنها بحساب می‌آید و چنین توصیه می‌کنند:

۱.سرمشق آنها باشید! برخی از پدر و مادرها در مواردی که طفل آنها اشتباهی می‌کند یا خطایی را مرتکب می‌شود، بجای آنکه او را نصیحت کنند و اشتباهش را تذکر دهند، از او دفاع می‌کنند و بدین ترتیب به مبانی اخلاقی بی‌اعتنایی نشان می‌دهند. این درحالی است که باید از همان ابتدای کودکی آنها را به رعایت حقوق دیگران تشویق نمود و به آنان یاد داد که شجاعت اخلاقی داشته و با قبول اشتباهات خود در رفع آنها بکوشند. درحقیقت بچه‌ها از نظر کلی از پدر و مادر خود تقلید و از آنان آموزش پیدا می‌کنند. بنابراین والدین باید راهنما و سرمشق آنها باشند.

۲.تشویق بجای انتقاد - عیبجویی و انتقاد و ایراد گرفتن کودک را به جایی می‌کشاند که از خود دفاع کند. گاهی او را به عصبانیت سوق می‌دهد و احساس کمبود می‌کند. پس بهتر است در موارد لازم، قبلاً به او توصیه شود که چگونه رفتاری داشته باشد. مثلاً اگر می‌خواهد به میهمانی برود درباره طرز برخورد با دیگران و احترام گذاشتن به بزرگترها مطالب لازم به او گفته شود و چنانچه بدانها عمل کرد او را مورد تشویق قرار داد.

گاهی این ضرورت وجود دارد که درباره کار خلافی که بچه انجام داده به جای سرزنش او به ریشه‌یابی پرداخته شود. زیرا بسیار امکان دارد که شرایط و محیط خانه در آن مورد موثر بوده باشد، بنابراین اصلاح آن شرایط در رفتار کودک تاثیر خواهد داشت.

۳.غذا خوردن دستجمعی - یکی از اساتید تعلیم و تربیت می‌گوید بسیاری از اصول اخلاقی، وقت شناسی، همکاری، تبادل نظر و رفتار با دیگران را می‌توان هنگام غذا خوردن دستجمعی اعضای خانواده به کودکان یاد داد. بنابراین بهتر است پدر و مادرها کوشش کنند که هرچه بیشتر با بچه‌های خود دور یک میز غذا بخورند. چنانچه این امر همیشه امکان نداشت لااقل هفته‌ای چند بار این کار را انجام دهند. زیرا والدین می‌توانند بطور غیرمستقیم در این گردهمایی بسیاری از مسائل لازم را به آنها بیاموزند.

۴.به آداب معاشرت اهمیت دهید! احترام گذاشتن به دیگران، پرهیز از خودخواهی و خودنمایی و رفتار خوب به‌تدریج می‌تواند جزو عادت و روش زندگی افراد قرار گیرد. بنابراین والدین می‌توانند به این مسائل اهمیت داده در طی سالها به بچه‌های خود یاد بدهند. اگر کسی فقط با خاطراتی که از برنامه‌های تلویزیونی، میهمانی‌ها و جشن تولدها دارد بزرگ شود، آمادگی لازم را برای معاشرت با دیگران نخواهد داشت. لازم است پدر و مادر او را طوری تربیت کنند که آینده خوبی داشته و بتوانند بهتر و بیشتر در زندگی موفق باشند.

از طرف دیگر توجه و محبت به بچه دوست داشتن دیگران را به او می‌آموزد، پس تنها کافی نیست که طرز استفاده از چنگال و قاشق را یاد بگیرد بلکه این ضرورت وجود دارد که طفل کار دستجمعی، رفتار محبت‌آمیز و دوستانه داشتن، روحیه اجتماعی و گذشت درباره دیگران را نیز بیاموزد. اینها مسائلی هستند که باید از والدین خود یاد بگیرند. برای این آموزشها پیگیری و مراقبت زیاد لازم است تا زیربنای اخلاق آنها قرار گیرد و در اجتماع و زندگی بکار گیرند.

دنیا زیبا و دل انگیز است آن را با نگرانی و وسواس زشت مساز

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

دوره دوم

به قلم: محمود اکبرزاده

گنج‌های «شکلات»

قسمت دوم و پایانی

خلاصه آنچه گذشت:

چکیده‌ای از ابتدای ماجرا

یک تیمسار به منظور ابلاغ ماموریت ویژه برای دستگیری «تقی شکلات» به کلانتری محل پاتوق وی رفت.

«تقی شکلات» که یک خلافکار بود، طی چند سال اخیر به کار کشف و خرید و فروش آثار عتیقه زیرخاکی روی آورده بود و با دستیابی به نقشه «گنج‌های زیرخاکی»، صاحبان نقشه‌ها را به شیوه خاصی به قتل می‌رسانید و...

اکنون ادامه و پایان ماجرا...

خاطرات
کلانتر

«تقی شکلات» با چنان حرصی لوله کلت را روی گیجگاه استوار فشار می‌داد که باور کردم کشیدن ماشه سلاح و کشتن یک انسان برایش چیز تازه‌ای نیست.

استوار پلک نمی‌زد، اما وحشت در چشمانش کاملاً مشخص بود و این ترس به جان من هم رخنه کرده بود، این را از وجود دانه‌های درشت عرق روی صورتم فهمیدم! ضمناً هیچ اصراری هم نداشتم که ترسم را پنهان کنم، چرا که اگر «تقی شکلات» به قول معروف داشت بلوف می‌زد و می‌خواست یکدستی بزند، لابد می‌دانست که یک مامور به این راحتی از مردن - و تهدید به مردن - نمی‌ترسد. در صورتی که یک مردی که دنبال گنج بود، باید جانش را دوست داشته باشد. به این ترتیب طوری که کریمی متوجه شود که دارم نقش بازی می‌کنم، رو به «تقی شکلات» کردم و با ناله گفتم:

- آقاتقی، شوخی‌ات گرفته... مامور کدومه؟ یا نکنه داری مارو سیاه می‌کنی؟ اگه قصه «دودره بازیه» و می‌خوای نقشه‌رو از چنگ ما دربیاری و طلاهارو «هاپولی» کنی، قصه فرق داره... منتهی دیگه جون مادرت سیاه‌بازی درنیار، مامور کدومه آقاتقی؟

«تقی شکلات»، هنوز با ناراحتی سلاح خود را روی گیجگاه استوار گذاشته بود و من «خدا خدا» می‌کردم که کریمی نیز نقش یک آدم وحشت‌زده را بازی کند! که خوشبختانه کریمی نقش خود را به خوبی بازی کرد و درحالی که به لکنت زبان افتاده بود، رو به تقی، گفت:

- آقاتقی، جون بچه‌ات بی‌خیال شو... مامور کیه؟ منِ بدبخت تمام زندگیم‌رو فروختم و گذاشتم روی اینَ نقشه... اون وقت...؟

«تقی شکلات» با سماجت بیشتر سلاح را روی صورت استوار فشار داد و گفت: «حرف نزن و من‌رو هم سیاه نکن، به من خبر دادن که شما دو نفر مامور هستین و دنبال من می‌گردین و...

یکمرتبه، یاد حرف کلانتر افتادم: «تقی شکلات» بی‌وجدان، به محض اینکه شمارو بشناسه، حتی باهاتون حرف هم نمی‌زنه و بلافاصله خلاصتون می‌کنه...»

با این حساب می‌شد استنباط کرد که او دارد بلوف می‌زند، اما درعین حال نقشش را خوب بازی می‌کند! این بود که آخرین تیر را انداختم: «ظاهراً تمام قسم‌هایی که ما می‌خوریم برات مهم نیست و می‌خوای کار خودت‌رو بکنی... ولی مطمئن باش که با کشتن ما اشتباه بزرگی می‌کنی... ضمناً این‌رو هم بدون که ما اینقدر هم احمق نیستیم که همه مشخصات گنج‌رو توی این نقشه نوشته باشیم تا تو بعد از کشتن ما، طلاهارو برداری و فلنگ‌رو ببندی... [چهره تقی کمی که درهم رفت فهمیدم باید همین بازی را ادامه بدهم و ادامه دادم] کافیه روی نقشه‌رو نگاه کنی تا ببینی که من مختصات جغرافیایی و شمال و جنوب‌اش‌رو پاک کردم و همه چیز توی مغز خودمه... حالا اگر باز هم فکر می‌کنی که ما مامور هستیم، شلیک کن و خلاصمون کن... پس چرا معطلی مرد، شلیک کن...

«تقی شکلات» ناگهان سلاح را از روی گیجگاه کریمی برداشت و مثل برق لوله سلاح را داخل دهان من فرو کرد و به من خیره شد و گفت:

- فقط خدا کنه به من کلک نزده باشی بچه...

و بعد یکمرتبه زد زیر خنده و سلاح را گذاشت داخل جیبش و سیگاری روشن کرد و به راننده‌اش دستور حرکت داد. اما استوار آنقدر عصبانی بود که بالاخره حرف دلش را گفت:

- خیلی شوخی ابلهانه‌ای بود شکلات...

«تقی شکلات» که عادت نداشت کسی بهش توهین کند، چشمانش کاسه خون شد و خواست چیزی بگوید که بلافاصله گفتم: «آقا تقی بی‌خیال شو بابا... یک چیزی گفت... من معذرت می‌خوام!»

«تقی شکلات» چنان نگاه خصمانه‌ای به کریمی انداخت که معنی آن را بعداً فهمیدم.

ooo

حدود پنج کیلومتر به «منطقه گنج» مانده بود. هرازگاهی از مسافتی دور صدای غرش موتوسیکلت پورهمت را می‌شنیدم و این برایم یک قوت قلب بود. اما سر یک دوراهی که رسیدیم، به دستور «تقی شکلات» راننده، ماشین را نگه داشت و تقی خنده‌ای کرد و رو به دو نفر از همراهانش گفت: «شما دو نفر، اینجا پیاده می‌شین و کمین می‌کنین، چون حس می‌کنم کسی پشت سرمونه... واسه اینکه مطمئن بشیم تعقیبمون نمی‌کنن، ما از اینجا می‌پیچیم توی جاده خاکی و با چراغ خاموش سیصد - چهارصدمتر میریم وسط دشت، اگر دیدین کسی داره مارو تعقیب می‌کنه و پیچید توی خاکی - هر کس که بود - بهش مجال نمی‌دین و راحتش می‌کنین... مفهوم شد؟»

مطمئن هستم اگر چراغ داخل ماشین روشن بود، «تقی شکلات» رنگ صورتم را که پریده بود می‌دید، آن دو پیاده شدند و «پاجرو» بدون چراغ روشن راه افتاد و دویست - سیصد متر پایین‌تر به دستور «تقی شکلات»، راننده ماشین را خاموش کرد و همگی گوش و چشم شدیم و منتظر رسیدن کسی شدیم که هم دوست بود و هم - برای آنها - دشمن! صدای موتوسیکلت که نزدیک شد، نفسم در سینه حبس شد. نگاهی به استوار انداختم که چشمانش را بسته بود و احتمالاً داشت دعا می‌خواند و... که در این لحظه اتفاق جالبی افتاد، از دور صدای ضعیف پورهمت را شنیدم که با خودش یک آهنگ روستایی را زمزمه می‌کرد، آهنگی که بارها از زبانش در کلانتری شنیده بودم که با لهجه روستایی می‌خواند!

موتوسیکلت که دور شد، خیالم راحت شد؛ یقیناً پورهمت حس کرده بود وضعیت ناجور است که مسیرش را ادامه داد! و آن موقع بود که از خودم پرسیدم: «اگر به دادمون نرسه چی؟»

ooo

حدود ساعت ۸ شب به مقصد رسیدیم، در دل بیابان که به شعاع پنج کیلومتر، هیچ موجودی زندگی نمی‌کرد، «تقی شکلات» تمام لوازم ضروری را به همراه داشت، چادر، بیل، کلنگ، فلاکس چای، فلاکس آب، چراغ قوه، چراغ زنبوری و... سرانجام نیز دستگاه «فلزیاب» یا همان «گنج‌یاب» را پیاده کرد. استوار برای اینکه اطمینان «تقی شکلات» را جلب کند، خود را مشتاق نشان داد و گفت:

- آقاتقی مشغول بشیم دیگه؟

«تقی شکلات» که حالا پس از حدود ۱۳ ساعت همسفر بودن با ما کم‌کم خیالش راحت شده بود که ما واقعاً مامور نیستیم و خلافکار هستیم! زد زیر خنده و رو به استوار گفت:

- هی رفیق هول نکن... حالا دیگه این گنج فقط مال ماست!

استوار چنان خنده بلندی کرد که فکر نمی‌کردم که وی هرگز اینطور خندیدن را - که مخصوص آدم‌های بی‌مغز بود - بلد باشد!

«تقی شکلات» گفت: «اول باید خودمون‌رو بسازیم، بعد مثل رستم می‌افتیم به جون زمین تا گنج‌رو از توی حلقومش دربیاریم.»

تقی و دوستانش خندیدند و بعد همان‌جا - وسط بیابان - بساط خود را پهن کردند و مشغول

کسانیکه دنیا را از دست می دهند آنرا با فکر و وسواس می خرند • شکسپیر

شدند، آن هم با چنان راحتی خیالی که باورم نمی‌شد که کسی اینقدر خونسرد باشد!

سرانجام حدود ساعت ۱۰ شب بود که آقایان از «میدان رزم» خلاص شدند و سپس نوبت به گنج‌یابی رسید، دستگاهی که «تقی شکلات» آورده بود یکی از بهترین انواع آن بود که حتی تشتک نوشابه را در عمق دو متری زمین هم نشان می‌داد.

ابتدا با همان دستگاه گنج‌یاب و برطبق نقشه - که این تنها چیزی بود که واقعیت داشت - حدود ۱۵۰ متر مربع از آن محوطه را مورد کاوش قرار دادیم، دستگاه را مانند جاروبرقی روی زمین چرخاندیم و بالا و پایین رفتیم و... تا سرانجام پس از نیمساعت، محیطی را در کف زمین به اندازه یک فرش ۱×۲ - که دستگاه گنج‌یاب در آن قسمت خیلی بوق می‌زد - تشخیص دادیم و پس از اینکه چند بار دستگاه را روی آن قسمت امتحان کردیم و مطمئن شدیم در آن قسمت از دل زمین پول خردهایی از اجدادمان چال شده است!! آن وقت نوبت به کندن زمین رسید.

من و استوار با خیال راحت - که در این قسمت ما فقط بیننده بودیم - روی پتو دراز کشیدیم و هنوز پاهای خود را دراز نکرده بودیم که «تقی شکلات» کارگردانی را عهده‌دار شد و پس از اینکه خودش و یکی از همراهانش را - ممل بوفالو - که دائم کنار وی بود از جمع جدا کرد و رو به من و استوار و سه تا از همراهانش، گفت: «باید سه تا تیم بشیم، دوتا تیم دو نفری و یک تیم یک نفری، اون دوتا تیم هر ۳۰ دقیقه این قسمت‌رو کلنگ می‌زنند و در زمان نیمساعت بیکاریشون باید به فاصله ۱۵۰ متری اینجا بایستند و اطراف‌رو نگهبانی بدهند و باید در فاصله ۱۵۰ متری، روی دو تا تپه غرب و شرق بایستند و جاده‌رو نگهبانی بدن که سروکله مامورها پیدا نشه، با توجه به اینکه از بالای این تپه‌ها کاملاً روی جاده دید داره، اگر ماموره‌ا پیداشون بشه، تا بخوان به اینجا برسند، ما اونقدر فرصت داریم که فرار کنیم، و اون تیم یک نفری هم با یک بیل باید خاکهارو از چاله بیرون بریزه تا هیچ فرصتی از دست نره... حالا هم معطل نکنین، بسم‌ا...!

همانطور که انتظار داشتم استوار صدایش درآمد: «ما فکر کردیم صاحب گنج هستیم، در صورتی که ظاهراً عمله‌ایم...»!

«تقی شکلات» غضب کرد: «من از طعنه خوشم نمیاد... داری که می‌بینی اینجا غیر از خودمون، کس دیگه‌ای نیست، اگه قرار باشه فقط سه نفر همراهان من کلنگ بزنند که تا صبح باید اینجا زمین‌رو بکنیم؟ زود باشین داره شب تموم میشه...»

چاره‌ای نبود. باید زمین را می‌کندیم.با هر ضربه کلنگی که بر زمین می‌زدیم یک قدم به پایان ماجرا نزدیک می‌شدیم. در لحظاتی که وقت نگهبانی ما می‌رسید و فرصت حرف زدن پیدا می‌کردیم، استوار مدام این سوال را تکرار می‌کرد: «محسن اگه پورهمت مارو پیدا نکنه چی؟ اینطوری که خودمان با پای خودمان میریم توی دهان شیر...؟»

می‌دانستم استوار درست می‌گوید، اما سعی می‌کردم وی را نگران نکنم: «مطمئن باش پیدامون می‌کنه...» اما خودم نیز به حرفم مطمئن نبودم! تا سرانجام فکری به ذهنم رسید، ریسک خطرناکی بود، اما به قول کریمی اگر کاری نمی‌کردم که «پورهمت» محلمان را بیابد و به کلانتر خبر بدهد، آن وقت مرگ بغل دستمان راه می‌آمد! تصمیم گرفتم که هر بار برای نگهبانی روی تپه می‌رفتیم - هم من و هم استوار - هر کدامَمان یک سیگار روشن کنیم و درحالی که پشتمان را به مقری که «تقی شکلات» و دار و دسته‌اش آنجا بودند می‌کنیم و دو دستمان را اطراف سیگاری که بر لب داریم قرار می‌دهیم تا نسبت به پشت سرمان استتار هستیم، چند پک محکم به سیگار بزنیم تا آتش سیگار - که می‌دانستم در بیابان و تاریکی تا صدها متر به چشم می‌آید - نورش را به صورت یک «راهنما» به دوردستها بفرستد تا اگر پورهمت دنبالمان می‌گردد، ما را پیدا کند. امید کمرنگی بود، اما به هرحال از هیچی بهتر بود!

○○○

ساعت نزدیک ۲ نیمه شب بود که وقتی نگهبانی ما تمام شد و داخل آن چاله عمیق و کم‌عرض شدیم، همین که چند تا کلنگ زدیم، یکمرتبه ضربه کلنگ کریمی به چیزی برخورد کرد شبیه سفال؛ مثلاً کوزه‌ای که داخلش سکه باشد و...!» «تقی شکلات» نیز صدا را شنید و بالای چاله ایستاد و شوق‌زده گفت: «بکنین... بکنین که رسیدیم به طلاها... زود باشین.»

«تقی شکلات» این را گفت و با صدای بلند خندید و ما نیز - که حالا هر لحظه داشتیم به پایان کار نزدیک می‌شدیم - کلنگ می‌زدیم. فکر اینکه «تقی شکلات» در این اواخر چند نفر را در همین مرحله و پس از پیدا شدن گنج از بین برده، اعصابم را به هم می‌ریخت.

داخل آن چاله سه عدد کوزه بود؛ سکه‌های قدیمی طلا [که بعداً فهمیدم مربوط به زمان نادرشاه افشار بوده است] هرطور که بود خودمان را ذوق‌زده نشان دادیم و یکی یکی کوزه‌ها را بالا فرستادیم تا نوبت به کوزه سوم رسید که «تقی شکلات» گفت: «زود باشین این یکی‌رو هم بدین بالا و خودتون هم بیاین که داره دیر می‌شه». سومین کوزه را که بالا دادیم «تقی شکلات» گفت: «دستتون‌رو بدین به ما و بیاین بالا» من دست «تقی شکلات» را گرفتم و یکی از همراهان وی نیز دست کریمی را گرفت و تا نیمه دیواره چاله نیز بالا آمدیم که «تقی شکلات» بجای اینکه مرا بالا بکشد، در همان وسط زمین و آسمان نگه داشت و خندید که گفتم دستم کنده شد آقاتقی... زودباش...، اما وی قهقهه‌ای زد و سرش را پایین آورد و زل زد توی چشمانم و با خنده، گفت: «یک ضرب‌المثل سرخپوستی هست که می‌گه کسی که خیلی احمق باشه حقش اینه که بمیره. «تقی شکلات» این را گفت و بعد با لگد کوبید توی صورتم و رهایم کرد ته چاله و... استوار نیز با مشتی که توی صورتش خورد، به پایین غلتید و خون از دماغش بیرون زد. فریاد زدم: «چیکار داری می‌کنی تقی...؟ شوخی جالبی نیست!»

- نه، اصلاً شوخی جالبی نیست... شوخی جالب این چیزیه که الان می‌بینی، خداحافظ رفقای عزیز...

«تقی شکلات» این را گفت و بعد از داخل کیسه‌ای که در دست داشت، دوتا شیشه که داخل هر کدام یک مار سیاه قرار داشت، بیرون آورد و درحالی که سر شیشه‌ها بسته بود و مارها تلاش می‌کردند که از آن بیرون بیایند، خندید و یک تکه شکلات کاکائویی گذاشت داخل دهانش و گفت: «چه مرگ غم‌انگیزی... فردا روزنامه‌ها می‌نویسند «دو مرد در آرزوی گنجی که آن را نیافتند، توسط نیش مار از پا درآمدند» و بعد هر پنج نفر با صدای بلند خندیدند.

استوار بی‌اختیار دستم را که می‌لرزید گرفت و من نیز متوجه سردی دست وی شدم، تا آن لحظه هیچکدام چنین وضعیتی را تجربه نکرده بودیم. استوار درحالی که صدایش می‌لرزید گفت: «خب رفیق... انگار رسیدیم آخر خط... مارو حلال کن محسن...»

خواستم پاسخی به وی بدهم که صدایی از بالا شنیدم، «فیش...ش...ش.»

«تقی شکلات» مارها را از داخل شیشه آزاد کرده بود، دست استوار را گرفتم و به دیواره مخالف که روبروی مارها بود تکیه دادم و گفتم:«یعنی می‌خوای همین جا بنشینی تا مارها تورو نیش بزنند... زودباش استوار... کمربندت‌رو باز کن و هر کاری من می‌کنم تو هم بکن...»

این را گفتم و با قلاب کمربند ضربه‌ای به طرف یکی از مارها زدم که آن مار، به‌راحتی ضربه کمربند را رد کرد... حالا استوار هم دست به کار شده بود. می‌دانستم تلاشی بی‌فایده است... اما از هیچی بهتر بود. مخصوصاً که «تقی شکلات» و همراهان لاشخورش نیز از کنار چاله رفته بودند و دیگر امیدی به کمک آنها نبود و مارها هر لحظه و سانتیمتر به سانتیمتر جلوتر می‌آمدند و ما نیز فقط کمربندهای خود را به سوی مارها پرتاب می‌کردیم و...

- ایست... همان جا که هستین بنشینین روی زمین و از سر جاتون هم تکون نخورین و...

استوار همین که صدای کلانتر را شنید، ناگهان بغضش ترکید و بعد با حالت خنده و گریه فریاد زد: «کلانتر! ما اینجاییم...»

با شنیدن صدای پاهای کلانتر که داشت نزدیک می‌شد، فریاد زدم: «کلانتر فقط مواظب مارها باش»!

کلانتر با احتیاط نزدیک شد و سروان صادقی نیز همراهش بود که هر دو یک تکه سنگ بزرگ هم در دست داشتند که دستشان بالا رفت و پایین آمد و... مارهای سیاه کف چاله «له» شدند!

○○○

- یادم نیست... فکر می‌کنم تا حالا هفت یا هشت مرتبه اینطوری «یقه‌گیری» کردیم... البته ما کسی‌رو نکشتیم، ولی این مارها...»

اینها را «تقی شکلات» گفت و چند دقیقه بعد که به شش فقره جرم‌های قبلی خود اعتراف کرد، کلانتر، دستور بازداشتش را صادر کرد.

متهمان که رفتند، از کلانتر تشکر کردم و به وی گفتم: «ولی جداً چه لحظه بدیه که آدم منتظر مرگ باشه و ناگهان...»

استوار حرفم را قطع کرد و گفت: «آره کلانتر، آقامحسن راست می‌گه... مخصوصاً که نبودی ببینی جناب سروان توی چاله چطوری از ترس، بغض کرده بود و می‌لرزید و...»

کلانتر خندید و گفت: «استوار چی می‌گه، محسن؟»

سری تکان دادم و گفتم: «ای کاش یکی از اون مارها لااقل زبانش‌رو نیش می‌زد».

چند دقیقه دیگر با هم شوخی کردیم و همه خندیدیم تا اینکه استوار گفت:

- ولی کلانتر من آخرش نفهمیدم که شما چطور مارو پیدا کردین؟

کلانتر چشمکی به وی زد و گفت: آتیش سیگار... فقط همون آتیش سیگار...

■

درس زندگی

غرور مرا از خانه جدا کرد

از: کیانا نصرت‌زاده

هفده سال با این کابوس زندگی کردم تصور اینکه یک روز یکی از دخترهایم همان کاری را انجام بدهد که من نسبت به پدر و مادرم کرده بودم...

نفسم به شماره افتاده بود. شیب خیابان خیلی بیشتر از گذشته به نظرم می‌رسید. ایستادم فکر کردم برگردم... اما نه، چند بار باید این کار را عقب می‌انداختم؟ این بار قسم خورده بودم که می‌روم و هر اتفاقی افتاد با آغوش باز می‌پذیرم. اما ته قلبم می‌لرزید. خوب می‌دانستم که این شیب خیابان نیست که نفسم را بریده، ترس همه وجودم را در بر گرفته بود. هفده سال، زمان کمی نبود! در طول این سالها بارها و بارها از کنار این خیابان گذشته بودم. می‌دیدم خانه‌های قدیمی خراب می‌شوند و آپارتمانها از زمین سر باز می‌کنند. ولی خانه پدری‌ام هنوز با آن درخت مو و یاسهای سفیدش سرپا بود. هر وقت خانه‌ای خراب می‌شد قلبم می‌گرفت که مبادا خانه بعدی، خانه پدری من باشد؟ نمی‌دانستم چه بر سر اتاقم آمده! هزار بار چشمم را بستم و آن را تصور کردم. دیوارهایی با کاغذ دیواری صورتی ـ لوسترم را از شمال خریده بودم وقتی شانزده سال داشتم و با خاله‌ام به شمال رفتم... دلم برای تابلوهای پروانه‌ام هم تنگ شده بود. اما بعید می‌دانستم بعد از هفده سال همه چیز مثل گذشته باقی مانده باشد.

○○○

باران می‌آمد، دعوای سختی با پدرم کردم. در خانه را باز نکرد و گفت:

-پس برو... برو و فکر کن دیگه خانواده‌ای نداری...

من هم براق نگاهش کردم و از در بیرون رفتم. پشت سرم صدای کوبیده شدن در را شنیدم. باران تند بود و شلاقی. ماشین سعید سر کوچه بود. خودم را انداختم روی شیب خیابان و دویدم به طرف ماشین. سعید منتظر بود. گفتم:

ـ همه چیز تمام شد. برای همیشه از این خانه بیرون آمدم...

سعید خیره نگاهم می‌کرد. همان طور که هفده سال خیره بود. باورش نمی‌شد که من این کار را کرده باشم. چند ماه از عقدمان می‌گذشت. پدر اصرار داشت از سعید جدا شوم. می‌گفت مرد بی‌لیاقتی است. تنها به این خاطر که سعید شغلش را عوض نکرده بود. با دوستانش تصمیم گرفت یک مغازه لوازم آرایشی باز کند و پدر سخت مخالفت می‌کرد و...

جلو پدرم ایستاده بودم، باورش نمی‌شد که دختر ۲۵ ساله‌اش چینن جسارتی به خرج بدهد...

به سعید گفتم:

-زندگی مشترک ما از همین امروز شروع شد...

○○○

و هفده سال بود که به آن خانه برنگشته بودم.

دورادور با خبر شدم که خواهر و برادرهایم یکی یکی ازدواج کردند. سعید خودش را نمی‌بخشید. تصور می‌کرد که اشتباه کرده و زیر آن باران تند باید من را به خانه پدرم برمی‌گرداند تا کدورتها به شکل دیگری رفع شود ولی همه چیز گذشته بود و گذشت زمان وضع را سنگین‌تر کرده بود.

دو تا دخترهایم به دنیا آمدند و مادرم هرگز باخبر نشد... ولی هر شب کابوسهای وحشتناکی می‌دیدم. تصور اینکه یک روز یکی از دخترهایم همان کاری را انجام بدهد که من کرده بودم، یا در غیاب من پدر و یا مادرم بیمار شوند و من بی‌خبر بمانم.

هفده سال زمان کمی نبود که من تاب آوردم و با این کابوس زندگی کردم. دردهای عجیب و غریبی به سراغم آمده بود. عارضه قلبی، رماتیسم، غده‌های چربی که هر از گاهی از یک جا بیرون می‌زد و...

و من در تمام این مدت می‌دانستم که همه این دردها نشات گرفته از یک درد درونی است. سعید بارها و بارها از من خواست که برگردم ولی چیزی شبیه به غرور، ترس از نپذیرفته شدن، عدم اعتماد به نفس و... خلاصه ضعف شدیدی در من بود که مانع رفتنم می‌شد. بالاخره یک روز باید ضربه‌ای می‌خوردم تا به خودم بیایم. دختر بزرگم اصرار داشت به خانه دوستش برود. دوستی که من او را نمی‌شناختم و برایم چندان قابل قبول نبود که با یک غریبه رفت و آمد داشته باشد. ولی او اصرار کرد و من نپذیرفتم. دخترم چشم در چشم من انداخت و گفت:

ـ فکر می‌کنم، من هم یک روز مثل شما چمدانم را بردارم و از این خانه بروم...

قلبم ایستاد. باورش محال بود که یک روز از بچه‌ام بتوانم بی‌خبر بمانم و حالا هفده سال می‌شد که آنها از من بی‌خبر بودند. به سعید گفتم:

-می‌خواهم بروم خانه پدرم... این بار حتماً می‌روم.

رسیده بودم دم در خانه. بی‌تامل زنگ را زدم. پسر ۱۲ـ۱۳ ساله‌ای در را باز کرد. با حیرت به من نگاه می‌کرد. گفتم...

ـ حاج خانم هست؟

نتوانستم بگویم مادرم، پسرک مادر را صدا زد... صدای کشیده شدن دمپایی روی موزائیکهای حیاط را می‌شنیدم. مادر با موهای سفید شده و صورت پر از چروک آمد دم در... بغضم ترکید، خودم را انداختم توی بغلش... مادر زانوهایش سست شد... صدای هق هق‌هایمان کوچه را پر کرد، پدر پشت سرش آمد... تازه فهمیده بودم چه عمری را در فراق آنها گذرانده‌ام...

■

زیر نظر: ف. گویش

Email:f _ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: سوراخ دعا را گم کردی

گاهی اتفاق می‌افتد که فرد بی‌اطلاعی با تکیه بر شنیده‌ها و اندک چیزهایی که می‌داند، در غیر موقع و مورد معین اظهار فضل می‌کند که کمترین ارتباطی با موضوع مورد بحث ندارد. پاسخ عقلا و ظرفای مجلس به اینگونه از افراد این است که دعا بلدی، ولی سوراخ دعا راگم کردی. یعنی چیزکی در چنته داری اما نمی‌دانی کجا باید مصرف کنی.

حال ببینیم این سوراخ دعا چیست و چرا به شکل ضرب‌المثل درآمده است.

عبارت مثلی بالا مربوط به حکایت شیرین و آموزنده‌ای است که مولانا در جلد چهارم کتاب مثنوی معنوی به نظم کشیده و در این حکایت آمده که شخصی به وقت طهارت به جای آنکه دعای «اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین» را بخواند از روی اشتباه دعای «اللهم ارحنی رائحه الجنه» که مربوط به شستشوی بینی است را بر زبان جاری می‌کرد. تا اینکه یک بار عزیزی به او گفت: «دعا را خوب بلد هستی. اما سوراخ دعا را گم کرده‌ای!»

آن یکی در وقت استنجا بگفت
که مرا با بوی جنت دار جفت
گفت شخصی خوب ورد آورده‌ای
لیک «سوراخ دعا گم کرده‌ای»
چونکه استنشاق بینی می‌کنی
بوی جنت خواه از رب غنی
تا ترا آن بو کشد سوی جنان
بوی گل باشد دلیل گلستان

عبارت بالا از آن تاریخ به صورت ضرب‌المثل درآمده است.

واژه‌نامه مازنی

کنابن: زیر ایوان / لوه: دیگ / کمل: علوفه / پرچیم: دیوار چوبی / تهن: قابلمه / ونگ: صدا / گیله: جوی کوچک / تلم: گاو ماده جوان / مار کرک: مرغ مادر / غشیک: زاغ / مرغنه: تخم مرغ / تلا: خروس.

فرستنده: قاسم آقاجانپور نشلی

از: آمل (مازندران)

از باورهای عامیانه مردم تربت حیدریه

اهالی تربت معتقدند:

■ دیدن مار در خواب نشانه وجود دشمن است.

■ دیدن سگ درحال حمله در خواب، از زیاد شدن روزی خبر می‌دهد.

■ وجود پرنده خانگی (مثل مرغ و خروس و...) در خانه باعث می‌شود بلا به آن خانه نازل نشود و اگر بلایی برسد، به ساکنان خانه صدمه نمی‌زند و آن پرنده قربانی می‌شود.

فرستنده: سیدمهدی حسینی شاد

از تربیت حیدریه (خراسان)

ضرب‌المثل لری

■ مار تیی پیرن نداره، پیرن دم هونش سوز ایره!

برگردان: مار چشم دیدن پونه را ندارد، پونه مقابل خانه‌اش سبز می‌شود!

(مترادف: از هر چه بدمان می‌آید، سرمان می‌آید.)

فرستنده: شمس‌الله قنبری

از: لنده (کهکیلویه و بویراحمد)

مویه گچسارانی

هر چه ایخام غم نخرم، غم ایا و بارم
کس دلسوزی نبی مو ای غم در ارم
شو و روزم غصه یه زندگی‌م سراسر
غم اومه زونیم گره‌ای و بلال
امه تا کلی سر، بلال بلال نگرد من مال
وای قار و پرل من مالی وای بینمون بد که!
و ای تنگ و ابیده نفسم
وری زمین بی خدا و بی ککا و بی کسم
مدتیه دامنگیرم کردیی،
درد بدی کردیی خوت دچار نفسم
داره سرد و بیولشم بیو برس
و دادم که بیو برس و دادم

برگردان:

هر چه می‌خواهم غم نخورم، غم روی دوشم سوار می‌شود / کسی دلسوز نیست تا این غم را در آورم (بگویم) / شب و روزم سراسر غصه است و زندگی‌ام سراسر غم / غم آمد و زانویم را گرفت، آخ! / آمد تا به فرق سر رسید وای، وای / آخ که سر و صداهای درون آبادی میانه‌مان را بهم زد / آخ که نفسم تنگ شده / روی زمین بی خدا و بی برادر و بی کس هستم/ مدتی است که مرا گرفتار کرده‌ای / وجود مرا از درد بدی پر کردی / من دارم می‌میرم و بدنم سرد می‌شود / بیا به دادم برس، بیا به دادم برس!

فرستنده: معصومعلی گرجی‌نژاد

از: روستای مارین گچساران (خوزستان)

رسم همیاری عروسی در مازندران

بعد از مراسم خواستگاری که توسط بزرگان فامیل انجام می‌شود، مراسم گوشت‌خوران برگزار می‌گردد. در طی این مراسم، یک یا چند گوسفند قربانی و گوشت آن بین مدعوین و همسایه‌ها و فقرا تقسیم می‌شود.

بعد از گرفتن جواب مثبت از خانواده عروس مراسم عقدکنان رسمی برگزار می‌شود. بعد از عقدکنان تمامی دوستان و بستگان و همسایه‌ها به اندازه توان مالی خود به عروس و داماد، مقداری وجه نقد به عنوان هدیه می‌دهند که معمولاً این پول برای خرید جهیزیه صرف می‌شود.

بعد از مراسم عقدکنان، و تعیین تاریخ مراسم عروسی، بستگان و دوستان هر کدام به فراخور وضع مالی خود، مقداری برنج، مرغ، گوسفند و حتی ادویجات به منزل داماد می‌برند تا مواد صرف پخت و پز و پذیرایی از میهمانان شود و خانواده‌های عروس و داماد موظفند میزان این هدایا را نوشته و به موقع جبران کنند.

آنچه در این میان اهمیت دارد این است که هیچ فشاری به خانواده‌ها وارد نمی‌آید و بعد از عروسی، زوج جوان زیر بار قرض‌ها و فشار مالی که بابت مراسم عروسی خرج کرده‌اند، نیستند.

فرستنده: محمدرضا شاهد

از: سورک ساری (مازندران)

نامه‌های شما رسید:

ابوالفضل صمدی رضایی از روستای سیس‌آباد مشهد مقدس (خراسان رضوی)، لال بخش رئیسی از روستای چاه علی نیکشهر (سیستان و بلوچستان)، حسین فیاضی از نوغاب گناباد (خراسان رضوی) (دو نامه)، سکینه بابایی از روستای زیزگان خلجستان (قم)، مهناز قلی‌پور از روستای سید کلاء بابلکنار (مازندران)، منصور مظفری از ایرانشهر (سیستان و بلوچستان)

پاسخ به نامه‌ها:

آقای محسن میرگلوبیات از شهر زاویه شهرستان زرندیه ساوه (مرکزی)

نامه پر از محبت شما به دستم رسید. خواسته بودید داستان ضرب‌المثل «با پنبه سر بریدن» را برایتان بنویسم. چشم! در اولین فرصت داستان مورد نظر را برایتان خواهم نوشت.

اما درخصوص اعراب‌گذاری مطالب فرهنگ مردم، متاسفانه فعلاً بنا به دلایلی امکان‌پذیر نمی‌باشد! و در مورد سوال آخرتان باید عرض کنم با توجه به گستردگی گویش‌ها و لهجه‌های محلی، امکان تسلط به همه آنها، آن هم در مدت زمانی کوتاه، برای هیچ کس مقدور نیست و من هم از این قاعده مستثنی نیستم.

در پایان از اینکه هر هفته زحمت می‌کشید و مطالب فرهنگ مردم را برای کشاورزان عزیز می‌خوانید، تشکر می‌کنم. انشاءالله بتوانیم رضایت خاطر شما عزیزان را جلب کنیم.

موفق باشید

آقای وحید حسینی از مرودشت (فارس)

برادر گرامی! ضمن عرض خیر مقدم و تبریک به شما از اینکه به جمع همکاران ما در این بخش پیوسته‌اید، بسیار خرسندم. اما باید خدمتتان عرض کنم، از آنجایی که قرار است در بخش واژه‌نامه تغییر و تحولاتی ایجاد شود، مدتهاست از همه دوستان درخواست نموده‌ایم که فعلاً از فرستادن واژه‌نامه خودداری و به جای آن مطالب دیگری برایمان ارسال دارند. پس به ناچار واژه‌نامه ارسالی شما را به بایگانی سپرده و منتظر دیگر آثارتان هستم.

پیروز باشید

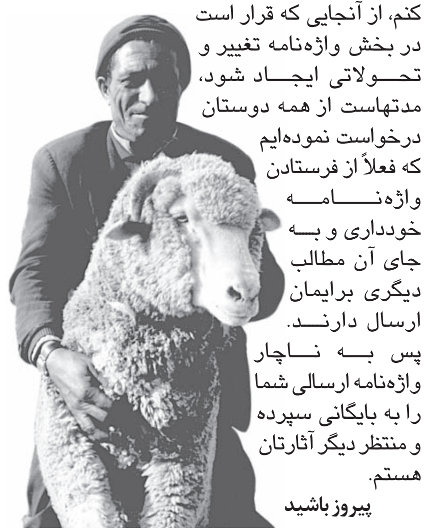

انسان با جنگ چشم از دنیا می‌پوشد • اسمیت

ماجراهای خواستگاری

از : کورش کاشانی

خواستگاری از یک هنرپیشه معروف

روز خسته‌کننده‌ای را گذراندم. از صبح فیلمبرداری داشتیم. کارگردان هم که انگار وسواس به دلش افتاده بود. هرچه فیلم می‌گرفتیم راضی‌اش نمی‌کرد. بالاخره دم غروب بود که خسته وبهم ریخته رسیدم خانه... دو جفت کفش مردانه و زنانه غریبه را جلو در دیدم. چراغ میهمان خانه روشن بود. وسط هفته کمتر کسی به خانهٔ ما می‌آمد. همه می‌دانستند که من گرفتار هستم و مادر هم مریض احوال است. آخر هفته خواهر و برادرهایم با زن و شوهر و بچه می‌ریختند توی خانه. فامیل و دوست دیگری هم نداشتیم. نیم‌نگاهی توی اتاق انداختم. چهره‌ها کاملاً غریبه بودند. مادر صدای پای من را شنید. صدایم زد. برگشتم و رفتم توی مهمان‌خانه. سلام و احوال‌پرسی سردی کردم و خواستم خودم را خلاص کنم که مادر گفت:

ـ بیا بنشین. میهمان‌هایمان از راه دور آمده‌اند...

لحن مادر غریبه بود. هر وقت از فیلم‌برداری برمی‌گشتم، می‌دانست که چقدر خسته‌ام، برایم چای درست می‌کرد و می‌گذاشت هر کجا که دلم می‌خواهد ولو شوم. حالا باید روی آن مبل‌های خشک وناراحت می‌نشستم و به میهمانها خوشامد می‌گفتم. نگاه متعجبانه‌ای به مادر کردم. مادر هم صورتش پر بود از استیصال و ناتوانی... من و من کرد و گفت:

ـ حاج خانم با پسرش، از راه دور آمده‌اند که تو را ببینند.

اولین چیزی که به ذهنم رسید همان قصهٔ همیشگی بود، باز یک نفر مرید سینما شده، اما آدرس من را از کجا پیدا کرده بود، متعجبم می‌کرد و از همه مهم‌تر اینکه مادر آنها را راه داده بود توی خانه... همه خوب می‌دانند که هنرپیشه‌ها توجه همه را جلب می‌کنند. پوسترهای بزرگ من توی سرتاسر شهر به چشم می‌خورد. فیلم‌هایم را هم سینما و هم تلویزیون پخش می‌کردند و طبیعی بود که خیلی‌ها با چهرهٔ من آشنا باشند... گفتم:

ـ کاری از دست من برمی‌آید که باید انجام بدهم؟

پیرزن با چهره معصوم و مبهوتش به من خیره بود. شروع به قربان صدقه رفتن کرد.

آمد جلو و پیشانی‌ام را بوسید. صورت مرد سرخ شده بود. هنوز نمی‌دانستم داستان از چه قرار است.

مادر هم نمی‌دانست از کجا شروع کند. اما

آن زن مسن که انگار از همه ما خونسردتر بود، گفت:

ـ برای امر خیر مزاحم شدیم.

براق به مادر نگاه کردم. مادر سرش را انداخت پایین. به اوگفته بودم که تصمیم به ازدواج ندارم. زن گفت: راستش را بخواهید ما فیلم‌های شما را زیاد دیده بودیم. چقدر خانم و متین هستید. مخصوصاً در فیلم... یا در سریال... اصلاً از چهره‌تان نور می‌بارید. مثل بعضی‌ها نیستید که نقش زنهای بدجنس را بازی کنید، چون اصلاً به شما نمی‌آید... هفته پیش یک مصاحبه از شما خواندیم. توی مجله پسرم مصاحبه را چند بار خواند. برای من هم خواند. گفت، مادر این همان دختری است که من می‌خواهم. مخصوصاً آن جایی که گفته بودید. دلتان می‌خواهد با مردی ازدواج کنید که ساده و صادق باشد. ایمانش برایم از سواد و شغلش مهم‌تر است... گفته بودید که...

ریز ریز گزارش را حفظ بود. حالم داشت بد می‌شد. سرم گیج می‌رفت. مرد هم شروع به حرف زدن کرد. سرش را بالا نمی‌گرفت و به گلهای قالی خیره بود...

ـ من همیشه از شما خوشم می‌آمد ولی وقتی این گزارش را خواندم، متوجه شدم که چقدر معیارهای ما دو تا شبیه به هم است و...

دیگر حسابی گیج شده بودم. مادر سری تکان داد و از اتاق بیرون رفت. حالا من تک تنها باید جواب این خواستگار ساده‌دل و عاشق پیشه را می‌دادم. آنقدر باصداقت از احساسشان حرف می‌زدند که نمی‌توانستم برخورد تند و جدی با آنها بکنم. دلشان به اندازهٔ کلامشان ساده و بی‌ریا بود ولی یک سوءتفاهم بزرگ این وسط باقی مانده بود. چطور می‌توانستم برایشان توضیح دهم که آنها عاشق و دلباخته نقشهایی شده‌اند که من بازی کرده‌ام. یک هنرپیشه همیشه با نقشش یکی نیست... اما توضیح این امر واضح آنقدر سخت بود که به آنها اصرار کردم شب شام را پیش ما بمانند و صبح اول وقت خودم می‌برمشان ترمینال... تمام شب حرف زدم و تلاشم را کردم که متقاعدشان کنم، من آن کسی نیستم که آنها تصور می‌کنند...

چه شب سختی بود. شام را که خوردند. زن گفت:

ـ پس جواب شما منفی است. ـ

هیچ وقت فکر نمی‌کردم برای جواب منفی دادن به یک خواستگار اینقدر دلم بگیرد...

گفتم:

ـ توی شهر شما دخترهایی هستند، زیبادل‌تر، معصوم و پاک... یک دل دریایی دارند و یک اخلاص ناب حیف است که از آنها چشم بپوشید و به سراغ کسی بیایید که اصلاً او را نمی‌شناسید. از فرهنگ دیگری است و دنیای بازیگری‌اش چندان هم دنیای قشنگ و رویایی نیست...

آخر شب با دلی تنگ و گرفته خداحافظی کردند و رفتند... و این خواستگاری هرگز از ذهنم پاک نشد و می‌دانستم اینها نادرترین و ساده‌دل‌ترین انسانهایی هستند که من فرصت آشنایی با آنها را در زندگی‌ام پیدا نکرده‌ام... ■

چطور می‌توانستم برای خواستگارهایم توضیح بدهم که یک هنر پیشه همیشه بانقش‌هایش یکی نیست

در پیچ و خم دادگاه

عاقبت یک دروغ بزرگ

از: راشین مختاری

همه چیز را ریختم توی کفه ترازو... سیاهی بود و بس... هیچ چاره‌ای نداشتم. وقتش رسیده بود. به بچه‌ها نگاه کردم. به اندازه کافی بزرگ شده بودند. توی فریزر برای چند هفته گوشت و مرغ داشتند. تازه خانه‌تکانی کرده بودم و همه چیز مرتب و تمیز بود. دستی به سرشان کشیدم، خودشان را کنار کشیدند. دیگر مرد شده بودند. رفتم توی اتاق. ردیف لباسهایم را نگاه کردم. به خیلی از آنها دیگر احتیاج نداشتم. مهمانی‌های شب و عروسی رفتن و دوره‌های دوستانه، دل و دماغ می‌خواهد که من نداشتم... چند دست لباس راحتی خانه برداشتم و توی ساکم ریختم. به برادرم زنگ زدم و گفتم:

- دیگه وقتشه... می‌آیی دنبالم و من را ببری خانه مادر؟

اردلان آماده بود... می‌دانستم که از خیلی وقت پیش آماده است. بهش گفته بودم وقتش که رسید بهت خبر می‌دهم.

اردلان زودتر از انتظارم دم در بود. ساکم را برداشتم. کیان پسر بزرگم را صدا زدم و گفتم:

- دارم می‌روم خانه مادربزرگ... دیگر برنمی‌گردم. حالا خانه را می‌سپارم به تو... مراقب کیوان برادر کوچکت باش.

خیره نگاهم می‌کرد. گفت:

- به ما سر می‌زنید؟

گفتم:

- نگران نباش. من همیشه مادر شما هستم. حتی اگر همسر پدر شما نباشم...

کیان آمد توی بغلم... احساس رضایت می‌کردم. استخوانهایش پهن شده بود و دیگر حس نمی‌کردم یک پسربچه توی بغلم است. با خیال راحت از خانه بیرون زدم.

مادر داشت حیاط را می‌شست، من را که دید، رنگش پرید:

- بالاخره آمدی؟

خودم را انداختم توی بغل مادرم. هنوز هم وقتی در بغل او جا می‌گیرم، احساس می‌کنم دختربچه‌ای هستم که نمره بد گرفته‌ام و او تنها کسی است که می‌تواند دلداری‌ام بدهد...

زندگی‌ام با جمشید از مدتها قبل به بن‌بست رسیده بود.

شاید از وقتی جمشید کارش را عوض کرد. شاید هم قبل‌تر از آن... نمی‌دانم، ولی یک روز وقتی باخبر شدم که جمشید قبل از ازدواج با من، زن دیگری داشته، همه چیز به هم ریخت. سالها در شهر اصفهان با زن بیوه‌ای ازدواج کرده بود. از او دختر بچه زیبایی داشت. اما این ازدواج همیشه در خفا باقی ماند تا اینکه یک روز زن دست بچه‌اش را گرفت و آمد دم در خانه‌مان... نمی‌دانید چه حالی شدم. شروع به داد و فریاد کرد، هرچه سعی کردم آرامش کنم، فایده‌ای نداشت. بالاخره بعد از اینکه همه همسایه‌ها جمع شدند و حسابی آبروریزی شد، زن آرام گرفت و آمد داخل خانه. به جمشید تلفن کردم که خودش را هرچه زودتر برساند. وقتی زن را دید هل کرد. زن به او براق شد... ماهها بود که جمشید به آن زن خرجی نداده بود... این موضوع زندگی ما را تکان داد. جمشید خیلی سعی کرد کار خودش را توجیه کند ولی برای من غیرقابل باور بود.

چند سال قبل از ازدواج با من این زن را به عقد خودش درآورده بود، ولی از آنجایی که می‌دانست خانواده با این وصلت مخالفت می‌کنند دم نزده بود... روابط من و جمشید خیلی تیره شد تا آنجایی که او بعضی روزها به خانه نمی‌آمد. بچه‌ها می‌دانستند که پدرشان در زندگی دروغ بزرگی گفته و همه انتظار داشتند همان موقع من وسایلم را جمع کنم و از آن خانه بیرون بزنم. اما من صبوری کردم. بچه‌ها هنوز به مراقبت من احتیاج داشتند برای همین ماندم... جمشید روزبه‌روز کارش بهتر می‌شد تا اینکه دوباره خبردار شدم که او با یکی از منشی‌های شرکت ازدواج کرده. می‌توانستم از او شکایت کنم ولی دندان به جگر گرفتم و هیچ نگفتم. سعی کردم محیط خانه را گرم و صمیمی نگه دارم. شاید اینجوری جمشید قدر زندگی‌اش را بیشتر می‌دانست. ولی فایده‌ای نداشت. هرچه کردم او باز به همان رویه زندگی می‌کرد... کمتر شبی به خانه می‌آمد. تحقیرم می‌کرد... بهانه می‌گرفت که بچه‌ها خیلی شیطان هستند و او حوصله سروصدا را ندارد. و من تحمل کردم و تحمل کردم. خانواده‌ام بهم اصرار می‌کردند که از این خفت خودم را رها کنم، اما من چشم می‌انداختم به صورت بچه‌ها و دلم نمی‌آمد آنها را ول کنم. تا اینکه یک روز جمشید به خانه تلفن کرد. گفت کاری پیش آمده دیر می‌آید... گوشی تلفن همراهش را درست قطع نکرده بود... صدای زنی آمد. با تمسخر گفت:

- یعنی زن تو آنقدر احمق است که باور می‌کند تو تا این ساعت کار می‌کنی؟

جمشید خنده‌ای کرد و چیزهایی گفت که شرم از تکرارش دارم. نه دیگر وقتش رسیده بود. از خانه بیرون زدم و دیگر هم برنمی‌گردم...

■

بعد از اینکه همه همسایه‌ها جمع شدند و حسابی آبروریزی شد، آن زن آرام گرفت و آمد داخل خانه

افتخاراتی که از طریق شمشیر بدست می آید از طریق شمشیر هم ممکن است از دست برود • فیلیپ مقدونی

گزارش شهرستان

شهرکرد: بام ایران

ارسال گزارش از:
احمد رجبی سرپرست نمایندگی مؤسسه
اطلاعات در چهارمحال و بختیاری

○این گزارش با همکاری مهرداد اسدی خبرنگار اطلاعات هفتگی در شهرکرد و خانم اعظم مقصودی از همکاران دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات در این شهر تهیه و ارسال شده است.

قابل توجه خوانندگان صمیمی و خبرنگاران پرتلاش

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم که از شهرهای محل سکونت خود، گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه، در ارسال این گزارش، تشریح نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکیها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر موردنظر.

نکته مهم: ذکر آدرس دقیق پستی و شماره تلفن تماس توسط ارسال کنندگان گزارش فراموش نشود.

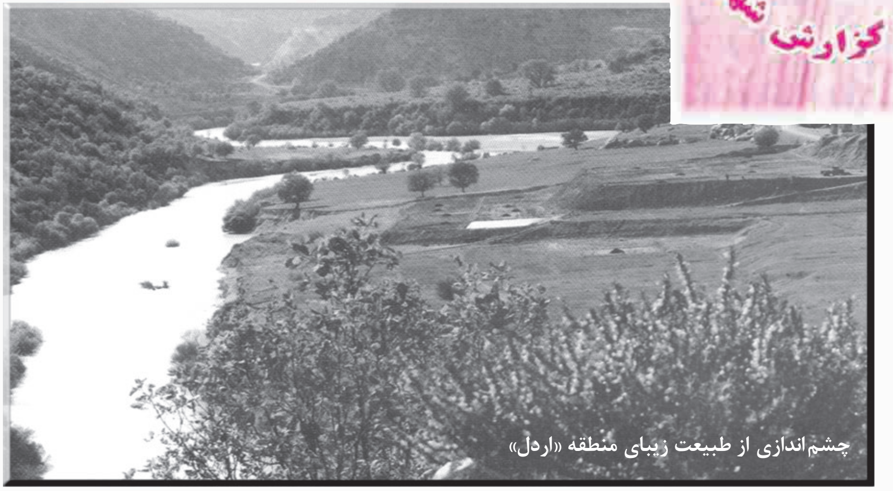

چشم‌اندازی از طبیعت زیبای منطقه «اردل»

شهرکرد، مرکز استان چهارمحال و بختیاری و پرجمعیت‌ترین شهرستان این استان است.

این شهرستان با استان اصفهان و شهرستان‌های فارسان، چلگرد (کوهرنگ)، بروجن و اردل همجوار است و در دامنه جنوبی ارتفاعات «تراول‌خانه» و در جلگه وسیعی به مساحت ۲۵ هزار هکتار قرار دارد و یکی از دشت‌های بزرگ و سرسبز منطقه است.

آثار تاریخی به دست آمده در این دشت از تمدن‌های هزاره پنجم و ششم پیش از میلاد حکایت دارد و مسجد جامع (مسجد خان)، مسجد اتابکان، حمام پرهیزکار و اتاق آیینه از آثار تاریخی آن است.

فاصله شهرکرد تا اصفهان یکصد کیلومتر و تا تهران حدود پانصد کیلومتر است.

شهرکرد در ارتفاع ۲ هزار و ۱۵۰ متری از سطح دریا قرار گرفته است و چون بلندترین شهر کشورمان به‌شمار می‌رود، به «بام ایران» شهرت دارد.

پیشینه تاریخی

شهرکرد، یکی از قدیمی‌ترین مناطق استان چهارمحال و بختیاری است. آثار تاریخی بدست آمده و اسناد موجود حکایت از این دارد که قدمت سکونت انسان در این منطقه به دوره‌های پیش از سلسله ساسانیان می‌رسد.

از آغاز دوره صفویه، تاریخ این سامان روشن‌تر است و هسته اولیه شهرکرد در این دوره شکل گرفت.

اهالی چهارمحال و بختیاری نقش مهم و مؤثری در مشروطیت داشتند و بویژه نقش بختیاری‌ها در تغییر و تحولات دوران مشروطیت و همچنین رهبری بخش مهمی از این جنبش عظیم ملی همواره در تاریخ ایران ماندگار است.

شهرکرد همچنین درپی رشد و توسعه منطقه «دهکرد» ایجاد شد که در دوران قاجار «دهکرد» شامل ۲ محله اصلی به نام‌های «محله بالا» و «محله پایین» بوده است.

هسته اولیه شهرکرد را مجموعه‌ای متشکل از مسجد و حمام اتابکان تشکیل می‌دهد که هم‌اکنون به نام «چهارراه بازار» شهرت دارد و مرکز رفت و آمد و داد و ستد مردم این شهر است.

ویژگی جغرافیایی

شهرستان شهرکرد با مساحت ۱۶ هزار و ۵۳۳ کیلومتر مربع در جنوب غربی ایران قرار دارد.

شهرکرد در مرکز رشته کوههای معروف زاگرس واقع شده است. این شهرستان همچنین درمیان استان‌های اصفهان، خوزستان، لرستان و کهگیلویه و بویراحمد قرار گرفته است و با استان اصفهان و شهرهای فارسان، چلگرد، بروجن و اردل همجواری دارد.

شهرکرد از نظر موقعیت جغرافیایی در ۳۱ درجه و ۹ دقیقه تا ۳۲ درجه و ۴۸ دقیقه عرض شمالی و ۴۹ درجه و ۲۸ دقیقه تا ۵۱ درجه و ۲۵ دقیقه طول شرقی از نصف‌النهار گرینویچ قرار گرفته است.

ارتفاع شهرکرد از سطح دریا ۲ هزار و ۱۵۰ متر

> **مسجد اتابکان، مسجد جامع شهرکرد، بقعه امامزادگان حلیمه و حکیمه خاتون، عمارت ستوده و آزاده و مسجد جامع چالشتر از آثار تاریخی این سامان است**

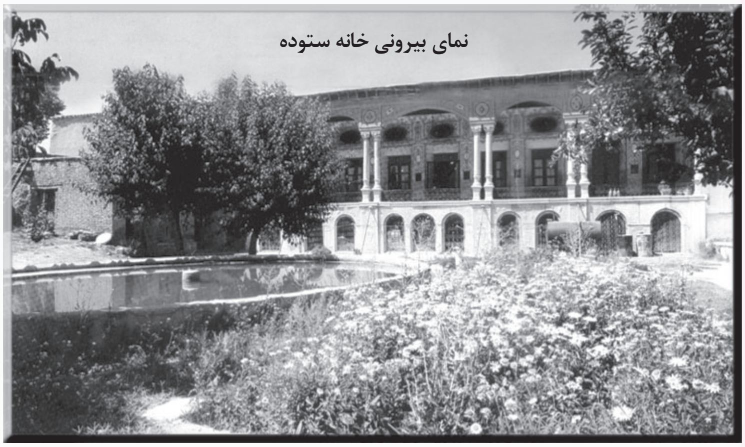

نمای بیرونی خانه ستوده

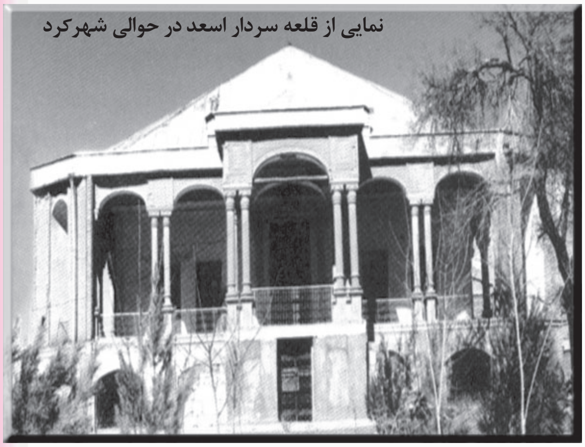

نمایی از قلعه سردار اسعد در حوالی شهرکرد

است و چون در بین سایر شهرهای مرکز استان در سطح کشورمان بیشترین ارتفاع را از سطح دریا دارد، به «بام ایران» شهرت یافته است.

شهرکرد، پرجمعیت ترین شهرستان استان چهارمحال و بختیاری است و بیشتر جمعیت آن یعنی حدود ۵۸/۴ درصد در مناطق شهری و بقیه در مناطق روستایی زندگی می‌کنند.

جمعیت شهرستان شهرکرد براساس آخرین آمارهای موجود حدود چهارصد هزار نفر است.

جاذبه های طبیعی

در حوالی شهرستان شهرکرد، جاذبه‌های طبیعی کم‌نظیری وجود دارد که همانند آن را در کمتر نقطه‌ای از کشورمان می‌توان یافت.

شماری از جاذبه‌های طبیعی شهرستان شهرکرد، عبارتند از:

○**تالاب چغاخور:** این تالاب در دامنه ارتفاعات «برآفتاب» و «کلار» همچون نگینی می‌درخشد.

تالاب چغاخور بیش از ۲ هزار و سیصد هکتار مساحت دارد و انواع پرندگان مهاجر و بومی از جمله انواع حواصیل، لک لک سفید، خروس کولی و... در آن زیست می‌کند.

همچنین در آب این تالاب ماهی کپور و نوعی از ماهیان گورخری وجود دارد.

هوای مطبوع و چشم‌اندازهای زیبای این تالاب آن را در شمار یکی از مهمترین مرکز سیاحتی استان قرار داده است.

تالاب چغاخور در مسیر شهرکرد - ایذه واقع شده است و تا شهرکرد حدود ۶۰ کیلومتر فاصله دارد.

○**منطقه حفاظت شده سبز کوه:** این منطقه زیبا که حدود۶۲ هزار هکتار مساحت دارد، در حوالی شهرستان‌های بروجن، لردگان و اردل واقع شده است.

منطقه یادشده دارای اکوسیستم ویژه و چشم‌اندازهای کم‌نظیر جنگلی، کوهستانی و مرتعی است و آبشارهای پرآب و تماشایی همچون آبشار «تنگ زندان»، زیبایی آن را دوچندان کرده است.

وجود ۳ نوع آب و هوا، این منطقه را به زیستگاه جانورانی همچون پلنگ، خرس قهوه‌ای، سنجاب، کل، بز و کبک دری تبدیل کرده است.

○**کرانه‌های زیبای زاینده‌رود واقع در نزدیکی سامان، آبگیر بن (معروف به گرداب بن)، گردشگاه شلمزار (معروف به دریاچه شلمزار) در ۲۰ کیلومتری شهرکرد و منطقه حفاظت شده تنگ صیاد واقع در ۸ کیلومتری شهرکرد و نزدیکی فرخ‌شهر، از دیگر مناطق تماشایی شهرستان شهرکرد به شمار می‌رود.**

> **در اطراف شهرکرد جاذبه‌های طبیعی کم‌نظیری وجود دارد از جمله تالاب چغاخور، منطقه حفاظت شده سبزه کوه، گردشگاه شلمزار و آبگیر «بن»**

گوشه‌ای از داخل خانه ستوده در قلعه چالشتر

نمایی از رودخانه کارون که از هزار توی مخمل سبز رنگ طبیعت چهارمحال و بختیاری گذر می‌کند

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

برای سفر به شهرکرد می‌توان با هواپیما و وسایل نقلیه رهسپار این شهر شد.

البته در فرودگاه شهرکرد، فعلاً امکان سفر به سایر شهرهای کشورمان فراهم نشده است.

شهرکرد از سمت شرق با استان اصفهان، از سمت جنوب با استان خوزستان و از سمت غرب با استان لرستان ارتباط زمینی دارد و فاصله این شهرستان تا اصفهان حدود یکصد کیلومتر و تا تهران حدود پانصد کیلومتر است.

در شهرکرد چند مرکز اقامتی برای اسکان مسافران و جهانگردان وجود دارد که عبارتند از:

○ **هتل آزادی (پارسیان):** این هتل ۴ ستاره در خیابان فارابی شهرکرد قرار دارد و نرخ یک شبانه‌روز اقامت در اتاق ۲ نفری آن حدود ۲۷ هزار تومان است.

○ **مهمانسرای جهانگردی شهرکرد:** این مهمانسرا در بولوار دکتر شریعتی شهرکرد واقع شده است و برای یک شبانه‌روز اقامت در اتاق ۲ نفری آن باید حدود ۱۲ هزار تومان پرداخت کرد.

○ در شهرکرد چند سالن غذاخوری به این شرح وجود دارد: سالن تخت جمشید، سالن گلها، سالن پرتو، سالن پردیس، سالن آیدین، سالن خوزستان و سالن خوانسالار.

آثار تاریخی

در شهرکرد آثار تاریخی گوناگونی به این شرح وجود دارد:

○ **مسجد اتابکان:** این مسجد در مرکز شهرکرد به عنوان یکی از بناهای محوری بافت قدیمی این شهر جلوه‌گری می‌کند و از قدیمی‌ترین ساختمان‌های مذهبی شناخته شده در استان چهارمحال و بختیاری است.

بنای این مسجد اوایل قرن هفتم هجری قمری در دوران حکومت سلسله محلی «اتابکان لر» و به سبک مسجدهای قرن‌های اولیه اسلامی ساخته شده و در دوره‌های صفویه و قاجاریه مرمت شده است.

مسجد جامع شهرکرد (مسجد خان)

○**مسجد جامع شهرکرد (مسجد خان):** این مسجد با حدود دویست سال قدمت، یگانه مسجد ۴ ایوانی استان چهارمحال و بختیاری به‌شمار می‌رود. این مسجد دارای ۲ شبستان بهاری و زمستانی است و ۴ ایوان آن بر صحن مرکزی مسجد احاطه دارد و ساختمان آن از ویژگی‌های زیبای معماری و هنری برخوردار است.

■ **بقعه امامزادگان حلیمه و حکیمه خاتون:** بنای مرقد امامزادگان مذکور مربوط به دوره حکومت «اتابکان لر» است که با گنبد ۲ لایه آجری، ایوان ستوندار شرقی و سایر ملزومات در مرکز شهرکرد خودنمایی می‌کند. بنای این بقعه در دوره قاجاریه نوسازی شده است.

■ **عمارت ستوده:** بنای عمارت ستوده، آخرین بخش برجای مانده از مجموعه بناهای ارگ چالشتر و مربوط به اواخر دوره صفویه تا آخر دوره قاجاریه است. قسمت اندرونی عمارت مذکور شامل حاکم‌نشین آن بوده است. این عمارت سال ۱۳۲۳ هجری - قمری تکمیل شده و نقاشی‌های نفیسی در آن وجود دارد

■ **عمارت آزاده:** این عمارت یکی از قدیمی‌ترین بناهای مسکونی استان به‌شمار می‌رود و محل سکونت «حاج مهدی‌خان آزاده چالشتری» بوده است. این عمارت از ۳ نوع بافت معماری متمایز متعلق به دوره‌های زندیه تا دوره معاصر برخوردار است.

تزئینات گچبری، نقاشی‌های دیواری و کنده‌کاری روی چوب در این عمارت، حکایت از چیره‌دستی هنرمندان این دیار دارد.

■ **مسجد جامع چالشتر:** این مسجد به دستور «حاج محمدرضاخان» حاکم وقت چهارمحال در سال ۱۲۶۲ هجری - قمری ساخته شده و ساختمان آن به صورت ۲ ایوانی و دارای رواق‌های ستوندار، شبستان بهاری و زمستانی است. این مسجد در ۵ کیلومتری شهرکرد قرار دارد.

بقیه در صفحه ۴۶

عشق حیات عاشق را تشکیل می دهد والا معشوق بهانه است • آلفونس کار

پاورقی
جدید
خارجی

قسمت بیست و پنجم

زنی در سرزمین اهرام

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر مصرشناس آمریکایی است، پس از ورود به مصر و به‌طور ناخواسته در جریان قتل یک پیرمرد عتیقه‌فروش که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کرد، قرار می‌گیرد. اریکا پس از آشنایی با یک جوان اروپایی به نام ایون، تصمیم می‌گیرد به اتفاق او و بدون دخالت پلیس، قاتلین پیرمرد را که مجسمه ستی اول را نیز به سرقت برده‌اند، پیدا کند. اما به زودی مشخص می‌شود که افراد دیگری از جمله یک دلال یونانی عتیقه (استفانوس) نیز به دنبال مجسمه هستند. بنابراین ایون برای یافتن سرنخ از قاتلین پیرمرد، ترتیب ملاقات اریکا با این دلال عتیقه را می‌دهد و اریکا به همراه نامزدش «ریچارد» که به‌تازگی از آمریکا آمده است، در مسجد الازهر به دیدن استفانوس می‌روند. اما در جریان ملاقات آنها، با شلیک چند گلوله همه چیز به یکباره به هم می‌ریزد و همه حاضران پا به فرار می‌گذارند...

پس از این حادثه ریچارد باحالت قهر اریکا را ترک کرده و به آمریکا بازمی‌گردد اما اریکا که تصمیم گرفته است تا پیدا شدن قاتلین پیرمرد همچنان به راه خود ادامه دهد برای ملاقات با پسر آن مرحوم به شهر «لاکسور» می‌رود و... اینک ادامه ماجرا...

نوشته: رابین کوک **ترجمه: سیروس گنجوی**

«ایون» گفت: اما وظیفه تو بود که این موضوع را کشف کنی!

- من فکر کردم قبل از هر چیز باید از جان دختره حمایت کنم. بعد، کاری که به نظرم درست رسید انجام دادم. در آن شرایط، همه حواسم متوجه حمایت از دختره بود!

«ایون» سکوت کرد. احساس سرخوردگی می‌کرد. اوضاع بر وفق مرادش پیش نمی‌رفت. و حالا «اریکا بارون» آخرین امید او برای یافتن مجسمه «ستی» اول، قاهره را ترک گفته بود. به خلیفه نگریست و گفت:

- امیدوارم آمادگی سفر را داشته باشی، زیرا امشب با هواپیما به «لاکسور» خواهی رفت.

خلیفه گفت: هرچه شما بفرمایید قربان. شغل ما کم‌کم دارد جالب می‌شود!

روز چهارم

بالیانه - ساعت ۶/۰۵ دقیقه بامداد

مامور قطار، از پشت پرده کوپه گفت: «یک ساعت دیگر به «بالیانه» خواهیم رسید.»

«اریکا» درحالی که راست می‌نشست گفت: «متشکرم». بعد، پرده پنجره را کنار زد. سپیده صبح تازه دمیده بود. آسمان به رنگ ارغوانی روشن بود و او می‌توانست از دور، کوههای صحرا را که چندان بلند نبودند ببیند. قطار، به سرعت در امتداد حاشیه صحرای لیبی پیش می‌رفت. «اریکا» بعد از چند ساعت خواب شبانه از جا برخاست و در دستشویی کوچک، آبی به سر و صورت خود زد.

صبحانه را که یک صبحانه مفصل انگلیسی بود، در رستوران قطار صرف کرد. حالا رنگ ارغوانی آسمان، جای خود را به رنگ آبی روشن داده بود. واقعاً زیبا بود!

«اریکا» در همان حال که قهوه خود را می‌نوشید، احساس کرد که انگار باری از روی دوش او برداشته شده است و یک احساس آزادی وجدآمیز، جای آن را فرا گرفته است. گویی این قطار، نفس‌زنان به گذشته بازمی‌گشت، به مصر باستان و سرزمین فراعنه!

اندکی پس از ساعت ۶ بامداد، قطار به «بالیانه» رسید. عده کمی پیاده شدند و همین که آخرین نفر پایش به سکو رسید، دوباره قطار به راه خود ادامه داد.

اریکا چمدانش را از قسمت بار گرفت و از ایستگاه به شهر روستایی کوچکی گام نهاد. شور و شادمانی در هوا موج می‌زد. مردم آنجا خوشحال‌تر از مردم قاهره بودند. اما هوایش گرم‌تر بود. حتی در صبح به آن زودی، «اریکا» می‌توانست به این تفاوت درجه حرارت پی ببرد.

تعدادی تاکسی قراضه، در سایه ایستگاه منتظر بودند. بیشتر رانندگان خوابیده بودند و دهانشان باز مانده بود، اما همین که یکی از آنها چشمش به «اریکا» افتاد بقیه نیز برخاستند و شروع به بازارگرمی کردند. سرانجام قرعه به نام یک راننده لاغرمردنی افتاد که یک سبیل کلفت و ریش نتراشیده داشت، ولی از شانسی که به سراغش آمده بود خوشحال بود. قبل از آنکه در تاکسی قراضه‌اش را باز کند، کرنشی در مقابل «اریکا» کرد.

او چند کلمه انگلیسی می‌دانست و یکی از این کلمات، «سیگارت» بود. «اریکا» چند سیگار به او داد و او فوراً کمر به خدمت بست و قول داد که در ساعت ۵ بعدازظهر هم او را به ایستگاه راه‌آهن برساند تا با قطار به «لاکسور» برود. کرایه تاکسی، ۵ پوند مصری بود.

این تاکسی او را به شمال آن شهر کوچک برد. در دو طرف جاده، مزارع نیشکر دامن گسترده بود و گهگاه درختان نخل، پیوستگی آنها را قطع می‌کرد. آنها به طرف روستای «العربا المدفونا» رفتند که از یک سری کلبه‌های خشت و گلی تشکیل شده بود. به جز چند زن سیاهپوش که کوزه آب بزرگی بر سر گذاشته بودند کسی دیده نمی‌شد. آنها پوشیه زده بودند.

چند متر آن‌طرف‌تر، راننده ایستاد و بی‌آنکه سیگار را از گوشه لبش بردارد به طرف جلو اشاره کرد و گفت: «ستی»!

«اریکا» از اتومبیل پیاده شد. همان جایی بود که می‌خواست: معبد باستانی «آبیدوس».

«ستی» اول، معبد باشکوه خود را در این مکان بنا نهاده بود. همین که «اریکا» خواست کتاب راهنمای خود را بیرون بیاورد، ناگهان سروکله دسته‌ای از جوانان پیدا شد که آثار باستانی بدلی، از آن جمله مهر جعل نشان می‌فروختند.

برای آنکه از شر آنها راحت شود به سرعت ورودیه را که ۵۰ غروش بود پرداخت و وارد معبد شد. او اولین توریستی بود که آن روز به آن معبد گام می‌نهاد.

درحالی که دفتر راهنمای «عبدل حمدی» مقتول را در دست داشت، روی بلوکی از جنس سنگ آهک نشست و شروع به خواندن بخش مربوط به «آبیدوس» کرد. او با این مکان آشنایی داشت، ولی می‌خواست مطمئن شود که کدام بخش از این معبد باستانی، با خط هیروگلیف مربوط به زمان «ستی» اول تزیین شده است این معبد، توسط پسر «ستی» و جانشین او «رامسس» دوم تکمیل شده بود.

○○○

«خلیفه» که از برنامهٔ اریکا برای بازدید از معبد «آبیدوس» بی‌اطلاع بود، خود را به ایستگاه راه‌آهن «لاکسور» رساند و منتظر ماند تا مسافران از قطار پیاده شوند.

سیگاری روشن کرد و دنبال آن، سیگار دیگری و دود آن را از زیر دماغ عقابی خود بیرون داد. آن قدر در آنجا ایستاد تا قطار شروع به حرکت کرد و از ایستگاه دور شد. تمامی مسافران «لاکسور» پیاده شده بودند، اما از «اریکا» خبری نبود! همین که سیگارش تمام شد، از در اصلی ایستگاه خارج شد. یک راست به پستخانه مرکزی رفت تا به قاهره تلفن کند. یک جای کار، ایراد داشت!

آبیدوس ساعت ۱۱/۳۰ دقیقه بامداد

«اریکا» در معبد «ستی» اول، از اتاقی به اتاق دیگر رفت و همه جا را مورد کاوش قرار داد. سرانجام توانست تمامی اسرار اعجاب‌انگیز مصر باستان را تجربه کند. نقوش برجسته‌ای که می‌دید، به راستی جالب بود. تصمیم گرفت چند روز بعد دوباره به «آبیدوس» بازگردد تا سر فرصت، خطوط هیروگلیف را که دیوارهای معبد را پوشانده بود ترجمه کند. در آن لحظه فقط سرسری نگاهی به متون می‌انداخت تا ببیند آیا نام «توتان خامن» در اینجا هم همراه با نام «ستی» بکار رفته است یا نه؟ اما چنین چیزی ندید.

هنگامی که در تالارهای درونی، به مطالعه مشغول بود، نور چراغ قوه‌اش را به سقف تالار انداخت تا به خطوط هیروگلیف آنجا هم نظری بیفکند. توی دلش، خلاصهٔ آنچه را که روی پایه مجسمهٔ ستی اول نوشته شده بود تکرار کرد: «آرامش ابدی به «ستی» اول فرعون مصر - که پس از «توتان خامن» سلطنت کرد - اعطاء شد.» این برایش یک معما بود. چگونه امکان داشت که نام فرعون پرقدرتی مانند «ستی» اول، در کنار نام یک فرعون کم‌اهمیت قرار گیرد؟

«اریکا» عکس مجسمهٔ «ستی» اول را که در پایه‌اش نقوش هیروگلیف حک شده بود از کیفش بیرون کشید و در آن معبد، به دنبال نقوش مشابهی گشت. اما انگار نه انگار که چنین نقوشی وجود دارد!

ساعتی از ظهر می‌گذشت. گرسنه‌اش شده بود و گرما او را آزار می‌داد. با این حال، حاضر نبود کار خود را متوقف سازد. به بخش‌های داخلی معبد رفت. در آنجا، بقایای تالار بزرگی دیده می‌شد که زمانی بر روی ۱۰ ستون استوار بود. و حالا خورشید، نقوش برجستهٔ این تالار را که با آیین «ازیریس» خدای مرگ مربوط بود، روشن می‌کرد.

به جز او، توریست دیگری در این تالار خرابه نبود و او از دیدن نقش‌های برجستهٔ دیوارها لب به

تحسین گشود. در انتهای این تالار خالی، به درگاه کوتاهی رسید. داخلش تاریک بود. از روی کتاب راهنما، دریافت که این اتاق، چهار ستون دارد.

چراغ قوه‌اش را به دست گرفت و نور آن را به دیوارها، ستون‌ها و سقف این اتاق ساکت تاباند. با احتیاط تمام، وارد آن اتاق - که شکل نامنظمی داشت - شد. ستونهای عظیم را دور زد. روی دیوار آخر، سه روزنه وجود داشت که به معبدهای «ایزیس»، ستی اول و «هوروس» منتهی می‌شد. «اریکا» با اشتیاق وارد معبد «ستی» اول شد.

هیچ نوری به داخل این عبادتگاه کوچک نمی‌تابید. چراغ قوه‌ای که در دست داشت، فقط شعاع کمی را در اطرافش روشن می‌کرد. بقیهٔ اتاق در تاریکی فرو رفته بود. او روشنایی چراغ قوه را به دورتادور اتاق تاباند، و خطوط هیروگلیف را از نظر گذراند. در همین هنگام نقش عجیبی توجه او را جلب کرد. ظاهراً یک اسم خاصی بود. به راستی باورکردنی نبود! زیرا در بناهای یادبود فراعنهٔ مصر، معمولاً اثری از اسامی خاص دیده نمی‌شد و این اولین بار بود که «اریکا» با چنین پدیده‌ای روبرو می‌شد!

خطوط تصویری آن را به دنبال هم قرارداد و در کمال تعجب، نام «ننفتا» به دست آمد! (همان معمار بزرگ و قدرتمند زمان «ستی» که در آغاز داستان از او نام بردیم).

«اریکا» نور چراغ قوه را به کف معبد انداخت، تا کیفش را زمین بگذارد و از این نام عجیب، یک عکس بگیرد. تازه می‌خواست کیف خود را زمین بگذارد که ناگهان از وحشت، سرجایش خشک شد! در شعاع روشنایی چراغ قوه، چشمش به یک مار کبرا افتاد که به فاصله‌ای از او، روی زمین چنبره زده بود! این جانور، سرش را بالا گرفته بود و زبان دوشاخه‌اش را مثل تازیانهٔ کوچکی، مرتب از دهانش بیرون می‌آورد. با چشمان زردرنگ خود، با مردمکی که به شکاف سیاه رنگی می‌مانست به اریکا خیره شده بود. از آن چشمها، نگاه مرگباری ساطع می‌شد. «اریکا» چنان ترسیده بود که قدرت حرکت از او سلب شده بود! مار کبرا، سرش را پایین آورد و با خزیدن بر روی زمین، کوشید از آنجا دور شود. «اریکا» نگاهی به در کوتاه عبادتگاه انداخت و همین که مار، روی خود را برگرداند، به سرعت به سوی در دوید و خود را از آن اتاق تاریک بیرون انداخت. با گامهای لرزان به سوی باجهٔ فروش بلیت رفت.

محافظ معبد، از «اریکا» به خاطر اطلاعی که به او داده بود سپاسگزاری کرد و گفت که چند سال است کوشیده‌اند این مار کبرا را بکشند، اما موفق نشده‌اند. حتی آن قسمت از معبد، مدتی موقتاً تعطیل شده بود!

«اریکا» مایل بود بیشتر در آن معبد بماند، اما وجود این مار کبرا سبب شد که با اکراه آن مکان را ترک کند و به «بالیانه» بازگردد. روز خوبی بود. تنها ناراحتی‌اش از این بابت بود که نتوانست از نام «ننفتا» عکس بگیرد. اریکا قصد داشت دربارهٔ این نام، بیشتر تحقیق کند و ببیند آیا این شخص، یکی از وزیران «ستی» اول بوده است؟

قطار «لاکسور» پنج دقیقه بعد، ایستگاه را ترک گفت. «اریکا» درحالی که کتابهای مربوط به «توتان خامن» را در دست داشت روی صندلی‌اش نشست و به مناظر بیرون چشم دوخت. همین که خورشید به افق غربی نزدیک شد، مردمانی را دید که از سر کار، به خانه‌هایشان بازمی‌گشتند. بچه‌ها سوار گاو میش‌ها شده بودند و مردان، در پشت‌سر الاغهایی که کمرشان زیر بار سنگین خم شده بود، در حرکت بودند.

قطار، از کرانهٔ غربی رود نیل به ساحل شرقی رفت و وارد مزارع نیشکر شد. «اریکا» شروع به خواندن کتاب «کشف مقبرهٔ توتان خامن» کرد که به قلم کاشف آن «هوارد کارتر» نوشته شده بود. با آنکه با این کتاب آشنایی داشت، اما بی‌درنگ مجذوب مطالب آن شد. «کارتر» با چنان شور و هیجانی، این کشف بزرگ را به رشتهٔ نگارش کشیده بود که «اریکا» مثل یک داستان پلیسی پرکشش، نتوانست آن را زمین بگذارد!

مأمور قطار اعلام کرد که تا چند لحظهٔ دیگر به شهر «لاکسور» خواهند رسید. شور و هیجان خاصی در رگهای «اریکا» دوید. می‌دانست که شهر «لاکسور» در مصر، برای علاقه‌مندان فرهنگ و آثار باستانی، مثل شهر «فلورانس» در ایتالیا است.

همین که از ایستگاه راه‌آهن خارج شد، با منظرهٔ حیرت‌انگیزی روبرو شد. در آن شهر، کار «تاکسی» را درشکه انجام می‌داد. لبخندی از رضایت بر لب آورد و از شهر «لاکسور» خوشش آمد!

هنگامی که با درشکه، به هتل «وینترپالاس» (هتل پالاس زمستانی) رسید تازه فهمید چرا با وجود تعداد زیاد جهانگردان، به آسانی توانسته بود در آن هتل، اتاق رزرو کند. هتل در دست تعمیر بود. برای آنکه به اتاقش در طبقه دوم برود، ناگزیر شد از لابلای مقادیری کاشی و شن و ماسه و گچ که بر روی راهروی بدون فرش ریخته شده بود، عبور کند. فقط چند تا از اتاق‌ها مسافر داشت. اما این منظره، او را دلسرد نکرد. او این هتل را که حال و هوای قدیمی داشت پسندید. در امتداد باغ هندسی و بسیار منظم آنجا، هتل دیگری به نام «نیو وینتر پالاس هتل» ساخته شده بود که یک هتل بلند و مدرن بود، اما او هتل خود را بیشتر دوست داشت. سقف اتاق «اریکا» بیش از اندازه بلند بود و به جای دستگاه تهویه مطبوع، یک پنکهٔ سقفی با پره‌های بزرگ به آرامی در آن می‌چرخید. یک جفت در شیشه‌ای، به بالکن کوچکی باز می‌شد که مشرف به رود نیل بود. درون حمام، به جای دوش، یک وان چینی بزرگ بود که «اریکا» فوراً آن را از آب، پر کرد. تازه می‌خواست وارد وان شود که تلفن اتاقش زنگ زد. یک لحظه تصمیم گرفت جواب ندهد. اما حس کنجکاوی‌اش تحریک شد و درحالی که حوله‌ای را دور بدن خود می‌پیچید به اتاق خواب رفت و گوشی را برداشت.

- خانم «بارون» به «لاکسور» خوش آمدید!

صدای «احمد خازن» وزیر آثار باستانی بود. از شنیدن صدای او دوباره ترس به جانش ریخت! هرچند احساس می‌کرد که خشونت و خطر را پشت‌سر خود در قاهره جا گذاشته است، اما حالا به نظر می‌رسید که مقامات مصری ردپای او را دنبال کرده و دقیقاً فهمیده بودند او کجا اقامت دارد! اما صدای وزیر، دوستانه بود. گفت:

- امیدوارم در اینجا به شما خوش بگذرد!

«اریکا» گفت: من هم امیدوارم. من خروج خود از قاهره را به دفتر شما اطلاع دادم.

- بله، پیام شما را دریافت کردم. به همین خاطر تلفن کردم. از متصدیان هتل خواسته بودم ورود شما را به من اطلاع بدهند تا بتوانم به شما خوش‌آمد بگویم. می‌دانید خانم «بارون» من خانه‌ای در «لاکسور» دارم و هر وقت فرصتی دست بدهد به اینجا می‌آیم.

«اریکا» درحالیکه نمی‌دانست عاقبت این مکالمه به کجا منتهی خواهد شد گفت:

- که این طور!

«احمد» گلویی صاف کرد و گفت:

- خب، خانم «بارون»، نمی‌دانم امشب دعوت مرا به شام می‌پذیرید؟

- آیا یک دعوت رسمی است یا دوستانه؟

- کاملاً دوستانه است. در ساعت ۷/۳۰ دقیقه یک درشکه دنبالتان خواهم فرستاد.

«اریکا» به سرعت در ذهن خود، موضوع را سبک و سنگین کرد. کاملاً بی‌خطر به نظر می‌رسید. گفت:

- اشکالی ندارد. خوشحال خواهم شد.

«احمد» که آشکارا شادمان شده بود گفت:

- عالی است. خانم «بارون» به من بگویید آیا از اسب‌سواری خوشتان می‌آید؟

«اریکا» شانه‌ای بالا انداخت. در حقیقت، سالها بود که سوار اسب نشده بود. اما وقتی بچه بود، اسب‌سواری را دوست می‌داشت. برایش خوشایند بود که سوار بر اسب، به تماشای آن شهر قدیمی برود. با احتیاط پاسخ داد:

- بله.

«احمد» با لحنی خودمانی گفت:

- خیلی عالی شد. لباس مناسبی برای اسب‌سواری به تن کن. خیال دارم بخشی از شهر «لاکسور» را به تو نشان بدهم!

هنگامی که به کنارهٔ صحرا رسیدند، «اریکا» مراقب بود که از روی اسب به زمین نیفتد. از این‌رو، اجازه داد که نریان سیاه، هر جور که مایل بود او را بر پشت خود حمل کند. این جانور بادپا، با سرعتی برق‌آسا، تپهٔ شنی کوچک را درنوردید و در حدود یک کیلومتر بر ستیغ آن تاخت زد. سرانجام «اریکا» دهانهٔ او را کشید تا توقف کند. و منتظر رسیدن «احمد» شد.

خورشید تازه غروب کرده بود، اما هوا هنوز روشن بود و «اریکا» توانست از آن بالا، خرابه‌های معبد «کارناک» را تماشا کند. در آن سوی رود نیل، کوههای «تب» در پشت کشتزارهای آباد، سر به آسمان کشیده بود.

«اریکا» از تماشای این مناظر، هیپنوتیزم شده بود و احساس می‌کرد که این اسب بادپا، او را به زمان گذشته برده است! «احمد» سوار بر اسب، در کنار او می‌راند، اما خاموش بود و سخنی نمی‌گفت. نمی‌خواست افکار «اریکا» را به هم بریزد. «اریکا» زیرچشمی نگاه زودگذری به او انداخت. «احمد» پیراهن سفید گشادی از جنس نخ بر تن داشت. یقهٔ پیراهنش تا وسط سینه باز شده بود و دانه‌های کوچک عرق بر پیشانی‌اش می‌درخشید.

«اریکا» هنوز از دعوت او شگفت‌زده بود و نمی‌توانست مقام رسمی او را فراموش کند. آن روز، «احمد» زیاد حرف نمی‌زد. «اریکا» نمی‌دانست آیا هنوز افکارش متوجه «ایون دومارگو» است و کینهٔ این مرد را در دل دارد یا نه؟ سرانجام «احمد» گفت:

- اینجا زیباست. این‌طور نیست؟

- همین‌طور است. واقعاً معرکه است!

«احمد» که هنوز قیافه‌اش جدی و در عین حال گیج و مبهوت می‌نمود گفت:

- من «لاکسور» را خیلی دوست دارم.

ادامه دارد

سخن گفتن بموقع و سکوت نمودن بموقع نشانه‌ی عقل است

●سقراط

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

جوانی از خطه شجاعان با یک دنیا درددل

یک درددل

آقای بهروزی، هدف از نگاشتن این مطلب مشاوره و درددل با شما است.

نوجوانی هفده ساله هستم که در طول عمر خود یک روز خوش ندیده‌ام. هفده سال پیش مادرم را براثر بیماری از دست دادم و پس از آن به اجبار در روستا زندگی کرده‌ام بعد از مرگ مادر هیچ دلسوزی نداشته‌ام و درنتیجه در پایان تحصیلات ابتدایی ترک تحصیل کردم که بعد بسیار پشیمان شدم. پدرم کارگری ساده و با تفکراتی بسیار ابتدایی است و نمی‌خواهد برای من، برادر و دو خواهرم کاری انجام دهد... سی سال قبل دچار نوعی بیماری گوارشی شدم که به دلیل بی‌پولی نتوانسته‌ام آنرا معالجه کنم. زندگی برایم بسیار مشکل شده و در نتیجه به فردی پرخاشگر، عصبی، زودرنج، بیمار و افسرده تبدیل شده‌ام، هرچه که راجع به زندگی خودم فکر می‌کنم متوجه می‌شوم که به غیر از خداوند هیچ چیز ندارم. حتی چند وقت پیش تصمیم به خودکشی گرفتم، اما جرأت این کار را نداشتم و دفعه بعد که آن را عملی کردم همسایه‌ها رسیدند و جان مرا نجات دادند... حالا هم هیچ فرد حامی در زندگی ندارم و تصمیم گرفتم تا یکی از کلیه‌های خود را بفروشم و پولی بدست آورم اما به علت بیماری از من کلیه قبول نکردند. حتی دچار تردید شدم تا با کار خلاف پولی برای اداره زندگی بدست آورم، اما فقط از آنجا که به اصول و معتقدات دینی پایبندم تاکنون این کار را انجام نداده‌ام، و حال نمی‌دانم تا چه زمانی قادر به مقاومت هستم. از شما خواهش می‌کنم مرا راهنمایی کنید که با این تن رنجور و بیمار چکار کنم؟ لطفاً هرچه زودتر به من جواب بدهید چرا که تصور نمی‌کنم مدت زیادی بتوانم تحمل کنم.

ارادتمند خ - ب از اردبیل

پاسخ ویژه

تو فقط بمان

جناب آقای خ - ب

مضمون نامه شما مرا ناراحت کرده است و مطمئن هستم هر کس دیگری هم نامه شما را بخواند دچار چنین حالتی می‌شود، البته این را هم بگوییم که با خیلی از تصمیم‌هایی که گرفته‌اید موافق نیستم و چه خوب که آنها را عملی نکرده‌اید. شما فقط ۱۷ سال دارید و دنیای زیبایی هنوز در برابر شما است. شما باید اهداف خود را دسته‌بندی کنید و بعد روی انجام آنها تصمیم‌گیری کنید. طبیعتاً هدف اول شما باید سلامتی باشد چون برای درست فکر کردن، فعالیت کردن، انگیزه داشتن و زندگی کردن در درجه اول باید سلامتی خود را کاملاً بدست آورید. مشکلات گوارشی اکنون آنچنان نیست که نتوان به آنها پرداخت. اما شما برای اینکه جهت معالجه خود اقدام کنید، ابتدا باید امید داشته باشید و با دفترچه خود به پزشک مراجعه کنید و از او بخواهید که علاوه بر درمان و دارو، برای شما داروهای تقویتی هم تجویز کند تا بتوانید به کار مشغول شوید. درواقع کلید امیدواریها و کلید انگیزه و تحرک شما را من در کار و فعالیت می‌بینم که آن هم در صورت سلامت قابل اجراست. این را هم بگوییم که شما در شرایطی نیستید که کلیه خود را اهداء کنید و باید ابتدا تمام توان و قدرت خودتان را بدست آورید. من می‌دانم که از دست دادن مادر که به شما خیلی هم علاقه‌مند بوده تا چه اندازه روی روحیه شما تاثیر منفی گذاشته. اما مطمئن هستم که هرجا که مادرتان هست، شما را مشاهده می‌کند، هیچ علاقه‌ای ندارد که شما را اینقدر ناامید و ناراحت ببیند. خودتان هم خوب می‌دانید که آرزوی او قبل از رفتن از دنیا، عاقبت خیر برای شما بوده، بنابراین روح او را نیازارید و برای رضای خاطر او هم که شده به سلامت خودتان برسید تا بتوانید فعالیت را شروع کنید. من مشکلی در این نمی‌بینم که پس از آنکه کار را آغاز کردید به ادامه تحصیل هم (حداقل تا دیپلم) بیاندیشید. من شما را باهوش و با عزت یافته‌ام بنابراین خیلی علاقه دارم که به تحصیل ادامه دهید. حال پیش خود مجسم کنید که اگر درمان خود را آغاز، خود را تقویت و کار را آغاز کرده و سپس تحصیل را هم شروع کرده باشید، آنگاه چه روحیه و انگیزه‌ای بدست می‌آورید. تردید نداشته باشید که همه آنچه که گفتم به‌سادگی امکان‌پذیر است، اما اول باید روحیه خود را بدست آورید. من از یک سخن شما استقبال می‌کنم و آن را به نفع شما می‌دانم، اما از قصد دیگری که نوشته‌اید چندان دل خوشی ندارم. یعنی از اعتقاد شما به خداوند و اصول مذهبی که می‌دانم خود برای شما بسیار کارساز است استقبال می‌کنم اما از اینکه از کار خلاف گفته‌اید متأسفم. خودتان قضاوت کنید که آیا خداوند از کسی که خلاف می‌کند رضایت دارد یا نه؟ مسلماً پاسخ را می‌دانید.

دلسوز خود باشید

از نداشتن یک دلسوز گفته‌اید. اولاً که شما تعدادی برادر و خواهر دارید که حتماً به شما علاقه‌مند هستند چرا که آنها هم خصوصیات مادر شما را به ارث برده‌اند. اما یادتان باشد، انسان باید خودش برای خودش دلسوزی کند. اگر بخواهید که در انتظار دلسوز باشید که دست شما را بگیرد، اشتباه کرده‌اید، اما وقتی که متکی به حرکت خود باشید و خودتان را به پیش ببرید، آنگاه است که احساس غرور می‌کنید و این همان اعتماد بنفس است. باور کنید که من احساس عجیبی دارم که شما به راحتی می‌توانید به یک انسان موفق تبدیل شوید. فقط باید این همه افکار منفی را رها کنید. شما در هفده سالگی باید در اوج تلاش، شادمانی و انگیزه باشید. آن هم شما که از خطه شجاعان آمده‌اید. شما در جایی زندگی می‌کنید که به خاطر آب و هوای خوش و چشمه‌های آب گرم که زندگی‌بخش هستند و مردمان شاداب و سرزنده، مشهور خاص و عام می‌باشد و من نمی‌توانم روحیه‌ای منفی را مانند آنچه که توصیف کرده‌اید، بپذیریم. یک نصیحت من به شما این است که بی‌جهت خود را در تهران سرگردان نکنید، به خط خود بازگردید، جایی که مردم شما را می‌شناسند، آداب و سنت شما را ارج می‌نهند و در آنجا شما یک همیشه آشنا هستید. همانجا بمانید، کار کنید و تحصیل نمایید. من از اینکه شما خودتان را در تهران سرگردان کنید چندان رضایت ندارم. در مورد پدرتان هم فراموش نکنید که اگر شما مادرتان را از دست داده‌اید، او یگانه مونس و همسر خود را از دست داده، پس اگر شما افسرده و ناراحت می‌شوید، برای او هم باید همین حق را قائل شوید. مطمئن باشید که به عنوان پسر او شما هم یک عزیز هستید و باید خودتان را جای او بگذارید که تنها و بدون یاور باید شب و روز کار کند، بنابراین انتقاد شما را از او نمی‌پذیرم، بلکه معتقدم یکی از راههای شما بسوی زندگی بهتر این است که با پدر خود همراه و همگام شوید و بسوی او دست دوستی دراز کنید و منتظر نشوید که او گام اول را بردارد، بلکه شما بطرفش بروید و به او نشان دهید که قدرش را می‌دانید. اگر چنین کنید، آنگاه یک پایگاه مهم برایتان ایجاد می‌شود که همیشه می‌توانید روی او حساب کنید. مسلماً یک پدر حالت غریبگی و عدم توجه از جانب پسرش را خوب درک می‌کند و در این صورت از او چه انتظاری دارید؟ او هم از شما دلسرد می‌شود. بنابراین در وجود او یک دوست خوب را جستجو کنید و فراموش نکنید که در این دنیا سرانجام آنچه که به حساب می‌آید خون است که بین شما، پدرتان و برادر و خواهران شما مشترک است و بقیه غریبه محسوب می‌شوند، اما روی خون می‌توانید همیشه حساب کنید. من منتظر نامه بعدی از جانب شما هستم. بخصوص می‌خواهم از سلامتی شما و شروع به کار و فعالیت آگاه شوم و سرانجام از امید به آینده که همه به آن زنده هستیم و با توسل به خدای بزرگ غیر از این هم از شما انتظار ندارم و مطمئن هستم که راه درست را سرانجام پیدا خواهید کرد.

موفق و پیروز باشید
دکتر بهمن بهروزی

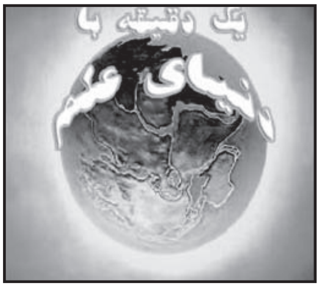

تهیه و تنظیم از:
بهاره مهرنژاد

زنان قدبلند کمتر غمگین می‌شوند

روزنامه گاردین به نقل از پژوهشگران انگلیسی اعلام کرد، زنان قد بلند کمتر غمگین می‌شوند و بیشتر از زنان کوتاه قد، به شغل خود توجه می‌کنند.

روزنامه گاردین نوشت، پژوهشگران انگلیسی اعلام کردند، زنان قد بلند، در دوران بلوغ هورمون «تستسترون» بیشتری دارند و به همین علت از اعتماد به نفس، بیشتری برخوردارند.

به نوشته گاردین روانشناسان دانشگاه‌های استرلینگ و سنت اندروز در انگلیس که این پژوهش را انجام دادند می‌گویند، بالا بودن هورمون تستسترون در زنان بلند قد، نگرش زنان را در باره شغل و زمان آغاز زندگی خانوادگی نیز متاثر می‌سازد.

گاردین نوشت، نتایج این بررسی که با مطالعه شرایط بیش از هزار و دویست زن صورت گرفت، در مجله شخصیت و تفاوتهای فردی منتشر می‌شود.

متولدین اول سال میلادی بهتر درس می خوانند

نتایج تحقیقاتی که در نروژ انجام شده حاکی از آن است که کودکان متولد اوایل سال میلادی بهتر از آنهایی که در اواخر سال متولد می‌شوند درس می‌خوانند.

محققان با بررسی وضعیت درسی شش هزار و هفتصد و پنجاه و دو نفر از دانش‌آموزان چهارده تا پانزده ساله اعلام کردند که نتایج تحقیقات باعث تعجب آنها شده چون اختلاف زیادی بین دانش‌آموزان بر اساس زمان تولدشان وجود دارد.

به گفته آنها پسرانی که در اواخر سال متولد می‌شوند، در زمینه معاشرت با دیگران و دوست‌یابی با مشکلات زیادی مواجه هستند.

محققان از تصمیم خود برای ادامه بررسی‌ها و تعیین علل این اختلاف خبر دادند.

مادران ظالم به بهشت نمی‌روند

در تمامی دنیا، ماده‌ای به مفیدی و ارزشمندی شیر مادر یافت نمی‌شود. هر روز مقالات گسترده‌ای در خصوص فواید شیر مادر منتشر می‌شود ولی متأسفانه کمتر کسی به آن توجه می‌کند و البته این را می‌توان از فروش روز افزون غذاهای کودک، نظیر سرلاک فهمید. مطالعات اخیر نشان می‌دهد، بیشترین میزان اختلال در سیستم‌های حسی، یادگیری و ایمنی در کودکانی بروز می‌کند که به میزان کمتری از همسالان خود شیر مادر خورده‌اند. بر اساس نتایج جدید محققان هاروارد، شیر مادر به دلیل دارا بودن مقادیر فراوان چربی امگا ۳ نقش قابل توجهی در افزایش یادگیری و کاهش بروز بیماری‌های عفونی و بویژه عفونتهای گوش، حلق و بینی ایفا می‌کند.

مطالعات همچنین نشان می‌دهد، غذاهای کودک به دلیل مقادیر روغنی که در خود دارند، نه تنها باعث سلامت نوزاد نمی‌شوند بلکه خطر بروز بسیاری بیماری‌های مزمن را در آن‌ها افزایش می‌دهد. پژوهشگران معتقدند، شیر مادر هیچ جایگزینی ندارد، تمامی مادران برای حفظ تندرستی فرزندانشان بایستی از این معجزه الهی استفاده کنند. شیر مادر علاوه بر آنچه گفته شده، ضد باکتری‌های مهمی دارد که حتی در شیر گاو و غذاهای تولید شده نیز یافت نمی‌شود.

۵ غذای معجزه‌بخش برای آلزایمر

آیا تا به حال از آلزایمر چیزی شنیده‌اید؟ یک بیماری پیشرونده که در آن فرد حافظهٔ کوتاه مدت خود را از دست داده و همهٔ امور، از آدرس منزل گرفته تا نام خودش را فراموش می‌کند و این در حالی است که آلزایمر روز بروز در حال گسترش می‌باشد و کمتر کسی علت بروز آن را می‌داند.

از آنجا که تغذیه نقش مهمی در بروز انواع بیماری‌ها دارد محققان لیستی از غذاهایی را تهیه کرده‌اند که از بروز آلزایمر و پیشرفت آن می‌کاهد. شما هم اگر می‌خواهید در دوره سالمندی از شر این بیماری خلاص شوید، رژیم غذایی خود را تغییر داده و از مواد غذایی زیر بیشتر استفاده کنید.

ماهی: ماهی بویژه ساردین، ماهی تن و قزل‌آلا به دلیل دارا بودن مقادیر زیادی اسید چرب امگا ۳ نقش بسزایی در پیشگیری از آلزایمر ایفا می‌کند.

تخم مرغ: بهترین منبع B۱۲ است، همچنین به دلیل دارا بودن مقادیر زیادی ویتامین،آهن و پروتئین برای مغز و اعصاب مفید می‌باشد.

نان سبوس‌دار: نان کامل (با سبوس) حاوی مقادیر زیادی فیبر، ویتامین E، ویتامین B بوده و بدلیل داشتن املاح، پروتئین و ویتامین، در پیشگیری از آلزایمر موثر می‌باشد.

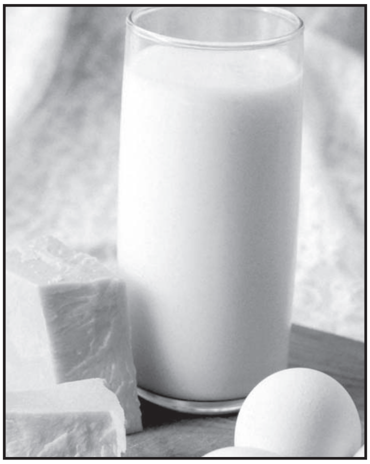

سویا: سویا به دلیل داشتن فیبر و اسید فولیک و هموسیستینن خطر بروز آلزایمر را کاهش می‌دهد.

سبزی و میوه: سبزیجات سبز تیره، آب پرتقال تازه، لوبیا، عدس، ذرت، سیب زمینی از دسته مواد خوراکی هستند که سلول‌های مغز را در برابر آلزایمر محافظت می‌کند.

البته این را فراموش نکنید، گرچه غذاها و موادی که به آن‌ها اشاره شد در سلامت مغز موثر هستند ولی هرگز نباید در مصرف آن‌ها زیاده‌روی کرد و بایستی از طریق رژیم غذایی متعادل به بدن برسند.

اگر پوست خوب می‌خواهید، بخوانید

به دنبال کرم و ماسک‌های آنچنانی! برای پوستتان نباشید چرا که هیچ کس جز خود شما نمی‌تواند شادابی و طراوت را به پوستتان باز گرداند. اگر دنبال پوست شفاف و با طراوت و بدون هیچ گونه چروک هستید به ما اعتماد کنید و به گفته‌های متخصصان به دقت گوش فرا دهید:

۱ـ فصل زمستان فرصت مناسبی است که با خوردن مرکبات جلایی به پوستتان بدهید. زیرا بافت پروتئینی پوست شما برای حفظ شادابی و لطافت خود آب زیادی در خود جمع می‌کند اما کمبود ویتامین ث آب موجود در این بافت را کاهش داده و به مرور باعث چروک و خشکیدگی پوست شما می‌شود. پس آب پرتقال، گیریپ فروت و کیوی و سالاد گوجه فرنگی را فراموش نکنید.

۲ـ ویتامین دیگری که موجب از دست رفتن طراوت پوست می‌شود، ویتامین A است. در حالی که جگر کباب شده، زرده تخم مرغ، سبزیجات برگ سبز، هویج، کدو حلوایی، ویتامین A از دست رفته در بدن را جبران می‌کند و از خشکی پوست صورت می‌کاهد.

۳ـ مطالعات نشان می‌دهد کمبود ویتامین E نیز نقش مهمی در خشکی و چروک پوست ایفا می‌کند. در حقیقت ویتامین E اثر ضد پیری دارد و با حفظ ویتامین A و C و همچنین حفظ چربی پوست از خشکی پوست و پیری زودرس آن جلوگیری می‌نماید. در ضمن فراموش نکنید که جوانه گندم منبع غنی از ویتامین E است و ریختن آن در سالاد سلامت شما را دو چندان می‌کند.

۴ـ علاوه بر آنچه گفته شد، نوشیدن آب و خواب راحت و کافی را فراموش نکنید. روزانه حداقل هشت لیوان آب بنوشید و هشت ساعت بخوابید.

۵ـ حتماً روزانه یک لیوان شیر بنوشید.

۶ـ از رژیم‌های سخت و طاقت‌فرسا بپرهیزید که دشمن بزرگ پوست است.

۷ـ عواملی مانند مصرف سیگار و الکل صدمات شدیدی به پوست وارد می‌آورد.

افتخار در خشک کردن قطره اشک است نه در جاری ساختن سیل خون
● بایرون

از گوشه و کنار جهان

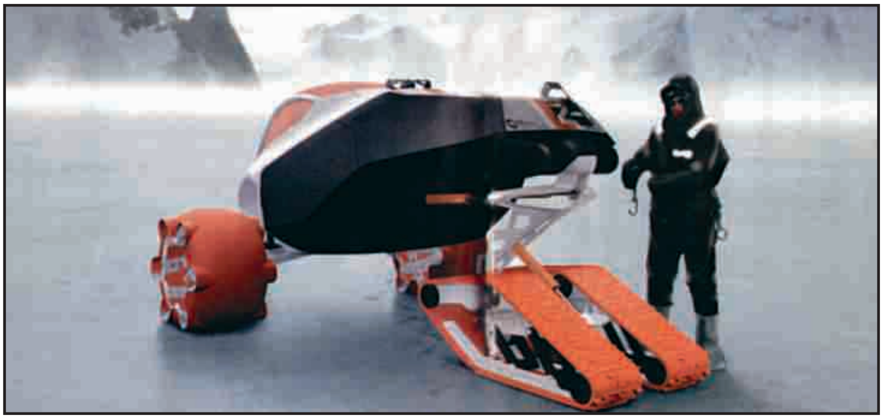

برف رو و گشت برفی

دیگر لازم نیست گشت و گذار در قطب مانند سابق بوسیله سورتمه‌هایی که با هشت تا دوازده سگ صورت می‌گیرد، انجام شود. بلکه اکنون وسیله‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد که به آن اسنوموبیل می‌گویند. اسنوموبیل که نام آن را «۹۰ درجه جنوبی» هم گذاشته‌اند، وسیله نقلیه‌ای است که به‌راستی انقلابی در سفر در یخ و برف ایجاد کرده است. این وسیله که در تصویر هم آن را مشاهده می‌کنید، در داخل خود فضایی گرم و نرم برای دو نفر را دارد. ضمن آنکه موتور آن هم با ظرفیتی معادل ۱/۶ لیتر از قدرت کافی برخوردار می‌باشد. علاوه بر این اسنوموبیل می‌تواند به سرعتی معادل ۶۰ کیلومتر در ساعت دست یابد و از همه مهمتر اینکه در داخل آن کامپیوتر و جهت‌یابی کار گذاشته شده که در این اقیانوس برفی، خطر گم کردن راه را نداشته باشد. یک رادار قدرتمند هم در این وسیله وجود دارد که قادر است چاههای یخی یا یخ نازک که احتمال شکنندگی و سقوط به داخل آن وجود دارد را حتی تا فاصله سی متری در برابر خود، پیدا کند. طراح این اسنوموبیل مدرن و قدرتمند یک انگلیسی به نام جیمز فون است که با هزینه «موسسه کشف‌های قطبی» در انگلستان این را طراحی و ساخته است. به کمک این وسیله پژوهشگران و محققین در قطب دیگر مجبور نیستند تنها در فاصله‌ای کم از کمپ اصلی به تحقیق روی برف و یخ اقدام کنند.

پیوند چهره هم امکان‌پذیر می‌شود

چند سال پیش یک اثر سینمایی موسوم به تغییر چهره، مورد استقبال سینمادوستان قرار گرفت. داستان فیلم در مورد یک افسر پلیس بود که برای نفوذ به داخل باند جنایتکاران صورت و چهره رهبر آنها را به خود پیوند زد. البته این فیلم اثری جنایی، علمی و تخیلی بود و هیچکس گمان نمی‌کرد که چنین کاری جنبه واقعیت به خود بگیرد، اما از آنجا که علم و بخصوص علم پزشکی علاوه بر پیشرفت‌های سریع، دارای دانشمندان بسیار کنجکاوی هم می‌باشد، پیوند چهره را هم در دستور کار خود قرار داد و طی چند ماه آینده از میان دوازده تنی که در فهرست داوطلبان قرار دارند، اولین کسی که باید تحت عمل جراحی برای پیوند صورت قرار گیرد، مشخص خواهد شد. این دوازده نفر که همگی براثر سوانح و حوادث اتفاق افتاده مانند آتش‌سوزی یا تصادف اتومبیل دارای صورتهای بدشکل می‌باشند، از جانب دانشگاه کلیولند آمریکا در فهرست قرار داده شده‌اند تا طی یک جراحی طاقت‌فرسا و ده ساعته، توسط تیم جراحی به رهبری جراح پلاستیک مشهور دکتر ماریا سیمونوا، بخت داشتن چهره‌ای تازه و سالم را برای خود آزمایش کنند. تصویری را که مشاهده می‌کنید مربوط به تمرین عمل پیوند توسط تیم جراحی فوق الذکر می باشد. پیوند چهره هم مانند سایر پیوندها باید از طریق چهره یک اهداکننده که جان خود را از دست داده، اما خود یا بستگان او مجوز اهدای چهره را صادر کرده‌اند، انجام شود و ناگفته نماند که این عمل هم اگرچه با چهره و زیبایی سروکار دارد، اما مانند سایر پیوندها باید میان گیرنده و اهداءکننده‌ها از نظر رنگ پوست، نوع پوست، سن و جنسیت و بسیاری از موارد دیگر هماهنگی و همگونی کامل برقرار باشد، وگرنه باز هم مانند سایر پیوندها احتمال واپس‌زدگی و سپس عفونت جدی و حتی خطر مرگ هم وجود دارد. با این وجود، جهان پزشکی با کنجکاوی و امید فراوان همراه با حساسیت ویژه در انتظار انجام اولین عمل پیوند صورت در جهان است، چرا که این عمل گام بزرگی در راه مبارزه با مشکلات مربوط به سر و صورت و سرانجام زشتی به حساب می‌آید.

کبرای پرتاب کننده سم با پوست زیبا

مار کبرا اگرچه خطرناک و دارای سمی کشنده است، اما از نظر رنگ‌آمیزی و زیبایی بخصوص روی پوست دارای جذابیت‌های بسیاری است. آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید یک مار کبرای موزامبیکی است که از گونه‌های پرتاب‌کننده سم می‌باشد. این‌گونه از کبرا که نام علمی آن «ناجا موزامبیکوس» می‌باشد، یکی از خطرناک‌ترین کبراها در جهان است چرا که در صورت خشمگین شدن یا رودررویی در برابر تهدیدها، برای استفاده از سلاح کشنده خود، نیازی به گاز گرفتن ندارد و می‌تواند سم را بر سر و روی هماورد پرتاب کند. از طرف دیگر، این سم دارای خاصیتی کاملاً اسیدی است و از لباس و پوست انسان و حیوان عبور کرده و با فلج کردن اعصاب در داخل بدن، در کمترین مدت باعث مرگ می‌شود. مورد ترسناک دیگر آنکه کبرای مذکور می‌تواند سم را از فاصله دو متری، آن هم با هدف‌گیری بسیار دقیق انجام دهد. در ضمن این‌گونه از کبرا در دو سالگی به سن بلوغ می‌رسد و قابلیت تولیدمثل را هم پیدا می‌کند.

کبرایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، از جنس نر بوده و به کمک حس بویایی خود که بصورت غافلگیرکننده‌ای قدرتمند نیز می‌باشد، کبرای ماده را جستجو می‌کند. اینگونه از کبرا دارای زندگی اجتماعی و خانوادگی قابل توجهی است. برای مثال کبرای نر تا چند روز قبل از زایمان کبرای ماده، در کنار او می‌ماند و این عادت درمیان مارها کمتر دیده می‌شود. گفتنی است که از سم قدرتمند این کبرای موزامبیکی برای مصارف دارویی و همچنین ایجاد داروهای حشره‌کش و مرگ موش هم استفاده می‌گردد.

تلویزیون بهتر به کمک جعبه

سرانجام آنچه که در انتظار آن بودیم، به بازار آمد و آن تقویت‌کننده برای تلویزیون در داخل یک جعبه می‌باشد. آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید و توسط اسکای اچ دی طراحی شده، یک دستگاه تقویت‌کننده تلویزیون است و تصویری بسیار شفاف را برای تلویزیون شما ایجاد می‌کند. این دستگاه به اغلب تلویزیونهای جدید متصل می‌شود و حتی صدای دالبی را برای تلویزیون شما به ارمغان می‌آورد. در ضمن شما می‌توانید کلیه کانالها و سایر فعالیت‌های تلویزیون خود را از طریق این دستگاه و کنترل از راه دوری که متعلق به آن است، بدست آورید. یکی دیگر از معجزات این دستگاه حل کردن رمز و کلید و کدهای مربوط به کانالها یا برنامه‌های تلویزیونی است. پخش CD و DVD و VHS هم از طریق این دستگاه به تلویزیون شما متصل می‌شود و همه را با یک کنترل از راه دور، اداره می‌کنید. از آنجا که این دستگاه در سال آینده میلادی (طی سه ماه آینده) به بازار عرضه می‌شود، اسکای اچ - دی، هنوز قیمتی برای آن تعیین نکرده، اما می‌توان قیمتی بین **هشتصد تا هزار دلار** را برای آن حدس زد.

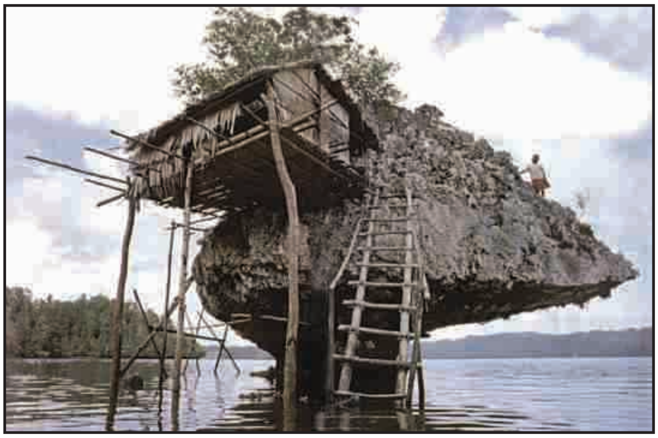

خانه‌ای در ناکجاآباد

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، شباهتی به یک قصر ندارد، اما برای ساکنین «کاییوس» که یکی از جزایر پرشمار اندونزی است، یک خانه امن بشمار می‌رود. دلیل آن هم این است که در این منطقه توفان‌های مهیب و عظیم مانند سونامی، به دفعات اتفاق می‌افتد و به محض وقوع هم کلیه خانه‌های ساحلی را که مردم فقیر در این منطقه به هزار زحمت و دردسر برای خود می‌سازند، از بیخ و بن نابود می‌کند. درنتیجه مردم در کاییوس ترجیح می‌دهند که خانه‌های خود را با فاصله‌ای امن از سطح آب بسازند تا امواج، کاشانه آنها را سرنگون نکند. البته پایه‌های این خانه‌ها از شن و ماسه‌ای ساخته شده که طی هزاران سال توسط امواج جمع‌آوری شده‌اند و تجمع این شن و ماسه، توده‌ای ایجاد کرده که حتی از بتون هم استحکام بیشتری دارد. ستون قارچ شکل این خانه‌ها نیز از سنگ سیاه و صیقلی ساخته شده که آن هم بسیار محکم و غیرقابل نفوذ است. همچنین یکی دیگر از منفعت‌های خانه‌های داخل آب، این است که ساکنین آن از پنج سالگی به بعد از داخل خانه قادر به ماهیگیری می‌شوند و ماهی منبع اصلی تغذیه برای ساکنین فقیر در جزایر اندونزی است. البته بیگانگان و مردم دیگر به غیر از ساکنین جزایر اندونزی قادر به زندگی در این خانه‌ها نیستند، چرا که نیش پشه‌های عظیم‌الجثه که روی ساکنین اینجا کارگر نیستند، مردم بیگانه را به مجموعه‌ای از زخم‌های بزرگ و کوچک روی بدن تبدیل می‌کنند.

ساعتی هم برای مشاهده وضع هوا

N
NE
E
SE
S
SW
W
NW
MO 25
13:20.44
652
ALTI-COMPASS

اگر می‌خواهید که دیگر خود را در زیر باران به دام افتاده نیابید، باید ساعت جدیدی را که در تصویر مشاهده می‌کنید و توسط شرکت تکتا ریل اکسیس، طراحی شده روی مچ خود داشته باشید. این ساعت وضع هوا را برای شش ساعت آینده برای شما پیش‌بینی می‌کند. از جمله اطلاعاتی که در مورد وضعیت جوی توسط این ساعت به شما داده می‌شود باید از میزان فشار هوا، میزان دمای هوا و حتی ارتفاع نقطه‌ای که شما در آن قرار دارید نام برد و اینها همه به غیر از وظایف معمول یک ساعت است که همگی آنها هم در این ساعت جمع می‌باشند، در ضمن این ساعت که مخصوص فعالیت‌های خارج از خانه مانند کوهنوردی، راهپیمایی و کمپ و امثال آن ساخته شده دارای یک قطب‌نمای دیجیتال است و علاوه بر این زمان را در قالب کلمات به شما می‌گوید! اکسیس این ساعت همه کاره را به مبلغ دویست و پنجاه دلار به بازار عرضه کرده است.

چینی‌ها رکوردشکنی می کنند

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، قطار و خط آهنی در چین است که ساخت آن با چهار میلیارد دلار هزینه از سال ۲۰۰۱ آغاز شده است و چینی‌ها امیدوارند که این خط آهن که در ایالت کین‌چای در چین قرار دارد، تا دو سال دیگر کار خود را آغاز کند. نکته جالب مقصد نهایی این راه‌آهن ۱۱۴۲ کیلومتری است که شهر «لهاسا» پایتخت تبت (بام دنیا) می‌باشد و در صورت تکمیل این رفت و آمد به تبت باعث یک رکوردشکنی توسط چینی‌ها خواهد شد. تاکنون خط آهنی که از کمرکش سلسله جبال آند در کشور پرو عبور می‌کند و حدود چهار هزار متر از سطح دریا ارتفاع دارد، مرتفع‌ترین خط آهن جهان به حساب می‌آمد، اما راه‌آهنی که چینی‌ها درحال ساخت آن هستند، باید از سلسله جبال هیمالیا عبور کند و در برخی از نقاط به ارتفاعی برابر با ۵۰۷۲ متر از سطح دریا می‌رسد که این مقدار ارتفاع، رکوردی تازه در جهان به‌شمار می‌رود. با تمامی این احوال، چینی‌ها برای رسیدن به مقصود خود با یک مشکل جدی مواجه‌اند و آن اینکه در چنین ارتفاعی در ماههایی از سال دمای هوا به ۳۰ درجه سانتی‌گراد زیر صفر را می‌رسد که در چنین دمای پایینی وسایل و ابزار مانند لوکوموتیو، وسایل الکترونیکی و همچنین خط آهن، دچار یخ‌زدگی می‌شوند و احتمال اینکه حرکت آنها متوقف شود هم وجود دارد. بنابراین چینی‌ها در فکر استفاده از تکنولوژی و انرژی جدیدی هستند تا حرکت در چنین ارتفاعی بدون دردسر انجام گیرد.

کسی که اندرز ارزان را رد کند پشیمانی را با قیمت گرانی خریداری خواهد کرد
●مثل فرانسوی

خواندنی‌های تاریخی

کاپیتولاسیون، لکه ننگی بر دامان ایران

کاپیتولاسیون اولین بار با قرارداد ترکمانچای به ایران تحمیل شد و سپس سایر کشورهای اروپایی هم با استفاده از حقوق کشورهای هم پیمان از کاپیتولاسیون بهره‌مند شدند! رژیم شاه همواره از این امتیاز به عنوان ننگ قاجاریه و از لغو آن به عنوان افتخار پدر خود یاد می‌کرد، اما همو در سال ۱۳۴۳ با فراموش کردن همه تبلیغات پیشین و بنا به خواست آمریکایی‌ها دوباره آن امتیاز تحقیرآمیز را برقرار کرد. آمریکا درحالی که درگیر جنگ ویتنام بود، ایران را به صورت استراحتگاه بخشی از سربازان جنگ ویتنام درآورد. در تهران و اصفهان و سایر نقاط ایران محلات آمریکایی‌نشین بنا نهاده شد تا آنها با فراغ بال زندگی کنند! و ناچار نباشند به سنت‌ها و عقاید کشور میزبان احترام گذارند! و حداقل‌ها را رعایت کنند!!

در این محلات رستورانهای شیک و کلوب‌های بسیاری تاسیس شد تا سبب شادمانی و سرگرمی آمریکاییان را فراهم آورد. در این کلوب‌ها تعداد زیادی از زنان ویتنامی مشغول خدمت بودند! و زندگی شبانه در محلات آمریکایی از رونق فراوانی برخوردار بود!! اما آمریکایی‌ها فقط در همان محدوده باقی نماندند و میل آنها به گسترش ارتباطات و رواج فرهنگ‌شان، پای آنها را به سایر محله، هم کشاند، آنها رفتاری توهین‌آمیز و پرتبختر داشتند که ملت را خشمگین می‌کرد. آنها از مزایای زیادی برخوردار بودند. تحت هیچ شرایطی بازداشت نمی‌شدند، محل اقامت آنها از حقوق سفارتخانه‌ها بهره‌مند بود، مالیات و عوارض نمی‌پرداختند، جان و مال و ناموس ملت ایران در مقابل آمریکایی‌ها بی‌بها بود، آنها می‌توانستند هر جرم و جنایتی در ایران انجام دهند و بازخواست نشوند، زیرا هیات حاکمه ایران با تمام قوا در خدمت آنها بود. یکی از بدترین نقاط از این لحاظ اصفهان بود. در این شهر، شرکت هلی‌کوپترسازی بل قراردادی در مورد آموزش نظامیان ایرانی، برای اداره ناوگان عظیم و نوبنیاد هلی‌کوپتر شاه که یکی از بزرگترین ناوگان‌ها در جهان به شمار می‌رفت، منعقد ساخته بود. بسیاری از کارمندان «بل» سربازان سابق آمریکا در ویتنام بودند که تنها تجربه آنها در خارج از آمریکا این بود که بخشی از ارتش اشغالگر را تشکیل می‌دادند. آنهم در جایی که بومیان یا می‌خواستند آنها را بکشند یا به آنها خدمتی می‌کردند.

جای شگفتی نیست که پیچیدگی‌های مذهب شیعه هیچ تاثیری بر این‌گونه اشخاص نداشت.

در ایام تعطیلات مذهبی یا عزاداری‌ها، آمریکاییان مهمانی‌های مفصلی ترتیب می‌دادند و صدای بلند دستگاههای استریو در همه جا پخش می‌شد و خوشگذرانهای مست، تلوتلوخوران از این محل به آن محل می‌رفتند. بارهای آنان به روی ایرانیان بسته بود. در بسیاری از این بارها دختران ویتنامی خدمت می‌کردند. فساد اخلاقی و فرهنگی آمریکایی‌ها چهره شهر زیبا و مذهبی و تاریخی اصفهان را بسیار خدشه‌دار کرده بود. در مهرماه ۱۳۵۴ سه زن آمریکایی که بیکینی پوشیده بودند در مسجد جامع به گردش پرداختند و ضمن خنده و گفتگو با صدای بلند در این مکان مقدس، اوقات خوشی می‌گذراندند.

نمونه دیگر زنان آمریکایی بودند که با لباسهای آنچنانی در یک رستوران مجلل شهر به این دلیل که انجام سرویس کُند صورت گرفت، میزی را واژگون کردند و در مشاجره‌ای میان یک آمریکایی و راننده تاکسی بر سر کرایه، فرد آمریکایی گلوله‌ای به مغز راننده شلیک کرد!

اگرچه بعد از تصویب این لایحه امام(ره) و روحانیت و مردم به رژیم بسیار اعتراض کردند و حتی با اعدام انقلابی **منصور نخست وزیر وقت** مهره در دست بیگانگان، نارضایتی خود را نسبت به تصویب این لایحه اعلام کردند، اما انتظاری ۱۴ ساله لازم بود تا در بهمن ۵۷ ننگ کاپیتولاسیون از ایران پاک شود.

دوست نادان

«**شجاع‌الدین شفا**» در سال ۱۲۹۷ شمسی در قم متولد شد. او پس از پایان تحصیلات ابتدایی و متوسطه در زادگاهش و سپس در تهران به دانشگاه تهران راه یافت و در رشته ادبیات فارسی لیسانس گرفت و در فرانسه و بیروت نیز تحصیلات خود را ادامه داد.

شفا انگیزه برگزاری مراسم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله را به شاه داد و از سوی وی به دبیری کمیته مرکزی تدارکات این جشن‌ها منصوب شد

در ۱۳۲۰ به ایران بازگشت و در ۱۳۲۱ به استخدام اداره کل تبلیغات و رادیو درآمد تا به ترجمه متون بپردازد. در فضایی که بعد از شهریور ۱۳۲۰ ایجاد شده بود احزاب بسیاری ایجاد شدند که یکی از آنها حزب میهن‌پرستان بود که روزنامه‌ای هم با نام میهن‌پرستان منتشر می‌کرد. شجاع‌الدین شفا که به این حزب پیوسته بود، سرمقاله‌های این روزنامه را می‌نوشت و همین امر موجب شهرت وی شد.

او که فردی جاه‌طلب بود به وزیر دربار وقت «حسین علاء» نزدیک شد و با راه‌اندازی کتابخانه‌ای به نام کتابخانه پهلوی نظر شاه را به خود جلب کرد و موفق شد به معاونت وزیر دربار ارتقا یابد. در مراسم جشن عروسی شاه و فرح یکی از وظایف وی راهنمایی و میزبانی خبرنگاران روزنامه‌ها بود.

می‌گویند که او با دریافت مبالغ هنگفت از خبرنگاران نشریات به آنها اجازه عکسبرداری می‌داده است!

قلم‌فرسایی‌های شفا باعث شد تا شاه نگارش نطق‌هایش را به او بسپارد. نقل است که شفا انگیزه برگزاری مراسم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله را به شاه داد و از سوی وی به دبیری کمیته مرکزی تدارکات این جشن‌ها منصوب شد. او از رهگذر این مراسم، منافع مالی بسیاری برد. این اختلاسها به حدی رسید که قرار بود از مقام خود عزل شود، ولی این امر صورت نگرفت.

شفا دستور چاپ کتابهای بسیاری در مورد تاریخ ایران باستان و مدح حکومت پهلوی، را با جلدهای طلاکوب به مناسبت جشن‌های ۲۵۰۰ ساله داد. او تلاش بسیار کرد تا در این کتابها ریشه خاندان پهلوی را به کوروش هخامنشی برساند. از فروش این کتابها استفاده فراوان به دست آورد. از دیگر اقدامات وی تهیه متن سخنرانی معروف شاه در کنار آرامگاه کوروش بود که اینگونه آغاز می‌شد:

«**کوروش، شاه بزرگ، شاه شاهان... آسوده بخواب زیرا که ما بیداریم...**»

با همین گرایش‌های باستان‌گرایی بود که در سال ۱۳۵۴ پیشنهاد تغییر تقویم هجری شمسی را به تقویمی داد که مبتکر آن هم خود او بود. مبنای این تقویم، سال به سلطنت رسیدن کوروش هخامنشی بود. این پیشنهاد او از سوی شاه با استقبال بسیار مواجه شد و از سال ۱۳۵۵ این تصمیم وی و دیگر همفکرانش جامه عمل پوشید.

شجاع‌الدین شفا با پیروزی انقلاب اسلامی از ایران گریخت و ارباب خود را در غربت و آوارگی همراهی کرد و پس از مرگ شاه به مخالفان جمهوری اسلامی پیوست.

ساواک در گزارش خود در مورد شفا چنین نوشته است: «فردی عیاش و خوشگذران و بی‌قید و بند و زن‌باره است.» به‌طوری که به وسیله زن می‌شود همه نوع اسراری را از او درآورد!

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

بره قربانی داد

چند روز پیش در حوالی میدان بریانک تهران یک کودک قربانی شیوه نخود خوردن بره‌ای‌ها شد!

درپی صحبت‌های اقوام این پسربچه، او از هوش سرشاری برخوردار بود و انرژی خاصی داشت و خستگی‌ناپذیر بود و بیشتر مواقع به تقلید از هنرمندان سریالهای تلویزیونی حرکاتی از خود به نمایش می‌گذاشت که آدمی را متحیر می‌ساخت. تا اینکه بالاخره این حرکات و اداها باعث مرگ و خاموشی وی شد.

اما این حادثه چگونه اتفاق افتاد. هفته گذشته «امیرمهدی» با آن جنب و جوش خاص خود با پدر بگو و بخند و به اصطلاح بازی کودکانه می‌کند، در این میان تسبیحی که دست پدر بود پاره می‌شود و پدر و پسر با شوخی و خنده مشغول جمع‌آوری آن می‌شوند در این هنگام «امیر» به تقلید از بازیگران سریال بره چند دانه تسبیح را در کف دستش قرار می‌دهد و با دست دیگر ضربه‌ای محکم به آن می‌زند و ضمن انداختن دانه تسبیح در دهانش متاسفانه این دانه ناگهان وارد نای او شده و منجر به خفه شدن وی می‌گردد. البته خانواده‌اش او را فوراً به نزدیکترین بیمارستان محل می‌رسانند، اما با وجود تلاش فراوان پزشکان بیمارستان، متاسفانه امیرمهدی جان می‌سپارد.

دزد شیرینی فروشی لو رفت

پسر جوانی که قصد سرقت مسلحانه از یک قنادی واقع در خیابان شریعتی تهران را داشت، پس از ناکامی در سرقت قصد خودکشی داشت که با دخالت بموقع مردم و پلیس از مرگ حتمی نجات یافت.

حدود ساعت ۸ شب جوانی به نام «یوسف» با یک کلت کمری وارد شیرینی فروشی شد. او ابتدا با تهدید صاحب مغازه خواست تا پولهای صندوق را به وی بدهد، اما وقتی با مخالفت صاحب مغازه روبرو شد دو تیر هوایی شلیک کرد تا او را بترساند. در همین فاصله مردم به وسیله تلفن همراه پلیس ۱۱۰ را خبر کردند و آنها بلافاصله به محل حادثه حضور یافتند و وارد ماجرا شدند و جوان مسلح با دیدن ماموران لوله کلت را به سرش چسباند تا خودکشی کند که در این هنگام ماموران جلو رفتند و با یک حرکت نمایشی مانع خودکشی او شدند.

البته گلوله‌ای شلیک شد، ولی به خطا رفت و فقط قسمتی از سر مهاجم مجروح گردید که با انتقال او به بیمارستان مداوا شد.

تحقیق از این جوان برای روشن شدن انگیزه‌اش از سرقت ادامه دارد.

وام پانصد هزار تومانی و آرزوی مرگ

مرد ۴۵ ساله‌ای به دلیل بدهکاری، فقر و مشکلات زندگی در میدان احمدآباد اصفهان مقابل دفتر دو تن از نمایندگان مجلس، خود را به آتش کشید.

او جهت رفع مشکلات خود و درخواست مساعدت بارها به دکتر کامران نماینده مردم اصفهان متوسل شده بود تا شاید وی بتواند با ارائه دستور وام به بانکها قسمتی از مشکلات و معضلات زندگی‌اش را مرتفع کند اما برای این کار همکاری از سوی بانکها نشد و این حادثه به وقوع پیوست.

به عقیده دکتر کامران با پرداخت وام ناچیز «پانصد هزار تومانی» می‌شد از این حادثه دلخراش جلوگیری کرد و انگیزه این عمل را در او از بین برد ولی افسوس که پیگیری‌های این نماینده کارساز نشد و بانکها و سازمانها با بی‌اعتنایی از مساعدت طفره رفتند و در اینجا بود که مرد مستاصل خودش را به آتش کشید و با ۸۵ درصد سوختگی در بیمارستان بستری شد. البته این مرد از افرادی که به نجاتش شتافتند شاکی است چرا که تنها آرزویش مرگ بود که میسر نشد.

وسوسه پول حادثه ساز شد

یک مرد افغانی که زن جوانی را در پارک طالقانی خفه کرده بود برای محاکمه به دادگاه کیفری استان تهران فرستاده شد.

درپی گزارش ماموران حفاظت محیط زیست پارک طالقانی مبنی بر اینکه زن جوانی را خفه کرده و جسدش را با همان طناب به درخت بسته‌اند، ماموران نیروی انتظامی فوراً خود را به محل حادثه رساندند.

این زن موهایی قهوه‌ای رنگ و چهره‌ای شبیه به معتادان داشت و در سه متری جسدش آثاری که مشخص‌کننده حضور فرد دیگری همراه مقتول بوده، به چشم می‌خورد و نشان می‌داد که با هم شام خورده‌اند.

در ادامه ماموران کیف دستی زن مجهول الهویه را که یک شماره تلفن در داخل آن بود یافتند و با آن شماره تماس گرفتند و یک جوان افغانی جواب تلفن را داد و بدین ترتیب جوان افغانی بازداشت شد و در مرحله اول بازجویی به قتل اعتراف کرد و گفت؛ من با این زن مدتها بود ارتباط داشتم، تا اینکه شب حادثه برای گردش به پارک طالقانی رفتیم و ساندویچ خریدیم و در آنجا با هم بودیم و پس از ساعتی قدم زدن و بگو و بخند، در یک لحظه او کیفش را باز کرد و مقدار زیادی پول داخل آن دیدم، وسوسه شدم و طنابی را که اطراف باغچه پارک بود، برداشتم و دور گردنش پیچیدم و خفه‌اش کردم و جسدش را با همان طناب به درخت بستم و طلاها و پولهای داخل کیفش را سرقت کردم.

بعد از اعترافات این مرد افغانی، بازپرس دادسرای جنایی برای او تقاضای قصاص کرد و وی بزودی در شعبه ۷۱ کیفری محاکمه خواهد شد.

عشقم از دستم پرید

مرد جوانی به دلیل اینکه همسرش با یک مرد دیگر در خارج از کشور ازدواج کرده است به دادگاه خانواده تهران مراجعه و درخواست طلاق کرد.

این مرد جوان به قاضی دادگاه گفت؛ چهار سال قبل در دانشگاه با دختر دانشجویی آشنا شدم که خانواده بسیار ثروتمندی داشت و بعد از چندین بار خواستگاری و اصرارهای من و خانواده‌ام، بالاخره با او ازدواج کردم، اما هنگام عقد تمام شرایط را به او واگذار کردم، از جمله اجازه سفر به خارج از کشور و نیز اجازه طلاق را. و همین موضوع باعث شد که همسرم «الناز» مدتی قبل به بهانه سفر به انگلستان مرا تنها بگذارد و به اروپا برود.

چند ماهی که گذشت به من خبر رسید که زنم با وجودی که یکسال با هم زن و شوهر بودیم، با پسر جوانی ازدواج کرده است و وقتی با او تماس گرفتم، در جوابم گفت، طلاق‌نامه‌ای برایش بفرستم تا از این بابت مطمئن شود.

مرد جوان در ادامه افزود: «الناز» از اول هم عاشق سفر به اروپا و زندگی در خارج بود و حالا برای اینکه اقامت دائم بگیرد با جوانی ازدواج کرده است.

قاضی دادگاه پس از شنیدن ماجرا، حکم طلاق غیابی این زن را صادر کرد.

دنیا از آن کسانی است که برای تصاحب آن با خوش خلقی و ثبات قدم، گام برمی‌دارند ●چارلز دیکنز

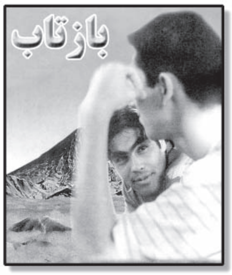

fanoos_hj @ yahoo. com

کارشناسان نظر می‌دهند

استفاده از ماهواره: آری یا نه؟

قسمت دوم

هفته گذشته نظر تعدادی از کارشناسان را پیرامون موضوع ماهواره برشمردیم و گفتیم، پخش برنامه‌های ماهواره می‌تواند روی تولیدات داخلی تأثیر گذار باشد و سیما می‌تواند شبکه‌ای را به این مهم اختصاص دهد و در این شماره بخش دیگری از این گزارش اجمالی را تقدیم شما خوانندگان گرامی می کنیم ...

وی خاطر نشان کرد: از سوی دیگر فقط راه‌اندازی یک شبکه مطرح نیست، بلکه باید برنامه‌های این شبکه را تامین کرد، چرا که انتظار مردم از برنامه‌های یک شبکه بالا می‌رود و انتظار دارند مرتب برنامه‌های متنوع پخش گردد. ما نباید شتابزده عمل کنیم و روی این مساله باید تامل بیشتری داشته باشیم.

مدیر گروه فیلم و سریال شبکه اول سیما در پاسخ به این سؤال که پخش برنامه‌های ماهواره در سیما با توجه به اختلافاتی که به لحاظ تکنیک و ساختار در این برنامه‌ها با تولیدات داخلی دارد چه تاثیری در شبکه‌های داخلی می‌گذارد، گفت:

به طور طبیعی هر برنامه خوبی در هر جایی ساخته می‌شود و هر کشوری که برنامه خوبی را پخش کند، مسلماً تاثیر خود را از برنامه مربوطه خواهد گرفت. البته باید اشاره کنم برنامه‌هایی از ماهواره که با کیفیت باشند، می‌تواند رقابتی در تولیدات داخلی به وجود بیاورند. اصولاً پخش هر برنامه مطلوبی می‌تواند موثر باشد. رسانه نباید شتابزده به سمت پخش برنامه‌های ماهواره برود و این حرکت باید با تامل انجام شود.

وی در پاسخ به این سؤال که آیا پخش برنامه‌های ماهواره به نوعی مشروعیت بخشیدن به ماهواره تلقی می‌شود، گفت:

وقتی صدا و سیما برنامه‌های مناسب را پخش می‌کند، این موضوع سنخیتی با این مطلب ندارد. البته سیما با پخش برنامه‌های مناسب می‌تواند برنامه‌های مطلوب را به حداکثر و برنامه‌های ضعیف را به حداقل برساند.

اوحدی: صدا و سیما باید یک کانال مجزا را به پخش برنامه‌های ماهواره اختصاص دهد پخش برنامه‌های ماهواره کاری ترمیمی و نه معالجه اصلی است.

اگر یک کانال مجزا برای پخش برنامه‌های ماهواره اختصاص دهند، در این صورت می‌توانند برنامه‌های مستند و... را با زبان اصلی در این کانال نشان دهند. این برنامه‌ها برای مخاطبان مفید است.

«مسعود اوحدی»، کارشناس رسانه و مدرس دانشکده صدا و سیما در گفت‌وگو با خبرنگار تلویزیون «مهر» در پاسخ به این سؤال که نظر شما در ارتباط با بحثی که اخیراً مبنی بر پخش گزینشی برنامه‌های شبکه‌های ماهواره توسط صدا و سیما مطرح شده، چیست؟ گفت:

باید کمیته‌ای برای این امر در صدا و سیما تشکیل شود که برای انتخاب هر برنامه‌ای، کارشناس متخصص به این رشته نظر دهد

من از مطرح شدن چنین بحثی تعجب کردم. این که صدا و سیما قصد دارد چه برنامه‌هایی را پخش کند؟ چه سلیقه‌ای اعمال خواهند کرد؟ برنامه‌ها تا چه حد ممیزی می‌شوند؟ البته باید اشاره کنم که پخش برنامه‌های ماهواره در شبکه‌های مختلف صدا و سیمای ایران نه‌تنها مفید نیست، بلکه بحث تازه‌ای نیست، چرا که در حال حاضر فیلم‌ها یا مستندهای خارجی بعد از خریداری و دوبله از شبکه‌های مختلف پخش می‌شوند.

وی در ادامه با اشاره به این که اگر یک کانال مجزا برای پخش برنامه‌های ماهواره اختصاص دهند، بهتر است، گفت:

در این صورت می‌توانند برنامه‌های مستند و... را با زبان اصلی در این کانال نشان دهند. این شبکه می‌تواند برای مخاطبان مفید باشد.

وی در پاسخ به این سؤال که با توجه به اختلافات ساختاری و محتوایی این برنامه‌ها با تولیدات داخلی چه تاثیری بر تولیدات داخلی شبکه‌ها می‌گذارد، گفت:

تاثیر چندانی نخواهد گذاشت. در حال حاضر برخی از برنامه‌سازان برنامه‌های ماهواره را می‌بینند و به تقلید از آنها مسابقات، آگهی‌ها و ... را می‌سازند. در گذشته این حرکت یک طرفه بود و تهیه‌کنندگان فقط برنامه‌ها را می‌دیدند، حالا مردم هم این برنامه‌ها را می‌بینند. از سوی دیگر چون تعاریف مشخص نیست، بنابراین کیفیت رقابت نیز در هاله ابهام قرار می‌گیرد. البته در یک کانال مجزا می‌توانند برنامه‌های مستند، سیرک، موسیقی کلاسیک و... را نشان دهند، چرا که بیشتر سریال‌ها قابل پخش نیستند.

وی در ادامه اشاره کرد: برخی از برنامه‌های ماهواره با فرهنگ ما سنخیت دارند و بعضی از برنامه‌ها این طور نیستند، اما قبل از هر چیز مسوولان وظیفه دارند آموزش دیدن ماهواره را بدهند، نه این که از این مسوولیت‌شان فرار کنند. در این زمینه انجام دادن کار موقت مثمرثمر نیست. البته باید بدانند که آموزش در دراز مدت جواب می‌دهد و نباید انتظار داشته باشند که خیلی سریع نتیجه مثبت دهد.

یک کارشناس رسانه: کمیته‌ای برای انتخاب برنامه‌های ماهواره در تلویزیون باید تشکیل شود پخش برنامه‌های ماهواره در لابه لای برنامه‌های داخلی منجر به سردرگمی مخاطب می‌شود

پخش برنامه‌های مناسب ماهواره در تلویزیون می‌تواند به محتوای شبکه‌های داخلی نیز غنا ببخشد. با توجه به این که امکانات فنی و ... ما در ساخت کارهای پر هزینه کم است، پخش این برنامه‌ها می‌تواند برای مخاطب مفید باشد.

«سینا قربان‌لو»، کارشناس رسانه در گفت‌وگو با خبرنگار تلویزیون «مهر» در پاسخ به این سؤال که نظر شما در ارتباط با پخش برنامه‌های ماهواره در صدا و سیما چیست، گفت:

به نظرم این کار خوبی است و باید پیشتر از اینها انجام می‌شد، ولی هنوز هم دیر نشده است. در واقع صدا و سیما می‌تواند برنامه‌های مستند، علمی، تاریخی

را با معیارهایی که متناسب با فرهنگ ما است، انتخاب کند و با زبان اصلی و زیرنویس پخش کند.

وی در ادامه با اشاره به این که پخش برنامه‌های مناسب ماهواره در تلویزیون می‌تواند به محتوای شبکه‌های داخلی نیز غنا ببخشد، گفت: با توجه به این که امکانات فنی و ... ما در ساخت کارهای پر هزینه کم است، پخش این برنامه‌ها می‌تواند برای مخاطب مفید باشد. البته برای این امر اختصاص دادن یک شبکه مجزا خیلی خوب است، ولی اگر این کار برای صدا و سیما میسر نبود، می‌تواند ساعاتی از شبکه سوم سیما را به پخش برنامه‌های ماهواره اختصاص دهد، چرا که اکثر مخاطبان شبکه سوم، جوانان هستند و این شبکه با عنوان شبکه جوان مطرح است. جوانان نیز با دیدن برنامه‌های آموزشی بر اطلاعات شان افزوده می‌شود. البته باید اشاره کنم که پخش برنامه‌های ماهواره در لابه‌لای برنامه‌های شبکه‌ها باعث سردرگمی مخاطبان می‌شود و مخاطبان نمی توانند روی برنامه‌ها متمرکز شوند.

وی در پاسخ به این سؤال که پخش چه برنامه‌هایی از ماهواره می‌تواند برای جوانان مفید باشد، گفت: به عنوان نمونه کانال سفر در انگلستان اختصاص به معرفی کشورهای مختلف دارد یا برنامه‌های شبکه دیسکاوری که مستندهایی درباره حیوانات نشان می‌دهد یا شبکه ایستوری که مختص به مستندهای تاریخی است و... این نوع برنامه‌ها می‌توانند اطلاعات مناسبی را در اختیار جوانان قرار دهد. البته باید اشاره کنم که صدا و سیما موظف است برای انتخاب برنامه‌ها کارشناسانی متخصص قرار دهد. باید کمیته‌ای برای این امر در صدا و سیما تشکیل شود که برای انتخاب هر برنامه‌ای، کارشناس متخصص به این رشته نظر دهد. علاوه بر آن رسانه و مخاطب را بشناسد.

وی در پاسخ به این سؤال که با توجه به اختلافات ساختاری و محتوایی این برنامه‌ها با تولیدات داخلی چه تاثیری بر شبکه‌های داخلی می‌گذارد، گفت: مسلماً یک رقابت سالم را شکل می‌دهد. همچنین سطح دانش تهیه کنندگان و کارگردانان نیز بالا می‌رود. در واقع مخاطبان با دیدن این برنامه‌ها سطح سلیقه‌شان بالا می‌رود و برنامه‌سازان به ناچار باید سطح کیفی ساخت برنامه‌های خود را بالا ببرند.

وی در ادامه افزود: درحال حاضر به واسطه ماهواره، اتفاقات در کمترین زمان به سراسر دنیا منتقل می‌شود و در اختیار مخاطب قرار می‌گیرد. بنابراین ما می‌توانیم با انتخاب برنامه‌های مناسب از ماهواره به اطلاعات مخاطبان بیفزاییم.

دکتر آقابابا: طرح پخش برنامه‌های ماهواره از تلویزیون محکوم به شکست است / صداوسیما از مردم عقب افتاده است

طرح پخش برنامه‌های ماهواره از تلویزیون، فاقد منطق است، چرا که تکلیف مشخص نیست. مسوولان به فکر حل مشکلات نیستند، به همین دلیل است که در حال حاضر، صدا و سیمای ما از مردم عقب تر افتاده است.

«**ابوالفضل آقابابا**»، استاد دانشگاه و کارشناس رسانه در گفت‌وگو با خبرنگار تلویزیون «مهر» در پاسخ به این سؤال که نظر شما درباره بحث پخش گزینشی برنامه‌های شبکه‌های ماهواره توسط صدا و سیما که از سوی کمیسیون فرهنگی مجلس مطرح شده، چیست؟ گفت:

اگر بخواهیم نگاه عمیقی به این قضیه داشته باشیم، باید اشاره کنم که این حرکت کاملاً منفی است. مثل این است که حق در مقابل ناحق قرار بگیرد. البته این اقدام صدا و سیما نسبت به کارهای اشتباهی که در گذشته انجام داده است، اگر چه می‌تواند یک گام مثبت باشد، ولی وقتی که در یک نگاه کلی ارزیابی کنیم، متوجه می‌شویم که این کار مثل این است که از یک کودک هفده ساله عقب مانده، بخواهیم که بنویسد. این کودک مسلماً شکست می‌خورد. در واقع کمیسیون فرهنگی مجلس با مطرح کردن این کار همین منظور را داشته است. در کل این بحث در هاله ابهام قرار دارد و قطعاً با شکست مواجه می‌شود.

این استاد دانشگاه در پاسخ به این سؤال که چه نوع برنامه‌هایی قابلیت پخش را دارند، گفت : صدا و سیما می‌تواند از برنامه‌های مستندهای شبکه‌هایی همچون دیسکاوری استفاده کند، اما برنامه‌های این شبکه نیز با توجه به قواعدی، برای مخاطب پخش می‌شود که مخاطب بعد از دیدن این برنامه اطلاعات بسیاری در ارتباط با موضوع مطرح شده، پیدا کند. اما اگر همین برنامه‌ها بدون هیچ برنامه ریزی از شبکه‌های مختلف سیما پخش شود، مسلماً برای مخاطب مفید نخواهد بود.

> **صدا و سیما می‌تواند کانال هشت را به برنامه شبکه‌های ماهواره‌ای دیسکاوری و نشنال جغرافیا اختصاص دهد**

وی در ادامه خاطر نشان کرد: به نظرم این کار فاقد منطق است، چرا که تکلیف مشخص نیست. به نظرم مسوولان به فکر حل مشکلات نیستند، به همین دلیل است که درحال حاضر صدا و سیمای ما از مردم عقب تر افتاده است.

وی افزود: اگر مسوولان با پخش برنامه‌های ماهواره قصد دارند که رقابتی میان برنامه‌سازان داخلی به وجود بیاورند تا کیفیت برنامه‌ها بهتر شود و از این طریق به فیلمسازان آموزش دهند، باید اشاره کنم کار مناسبی نیست، چرا که به جای پخش برنامه‌های ماهواره و آموزش برنامه‌سازان می‌توانند آنها را به خارج از ایران اعزام کنند و با پرداختن هزینه‌ای، آنها این آموزش را ببینند، چرا که تعداد آنها کم است.

این کارشناس رسانه در پایان اشاره کرد: متاسفانه تعاریف این بحث هنوز روشن نشده است و مبهم است.

بهروز افخمی: پخش برنامه‌های ماهواره در صدا و سیما هیچ مزیتی ندارد

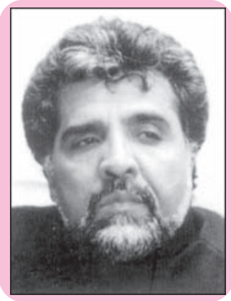

بهروز افخمی پیشنهاد کمیسیون فرهنگی مجلس مبنی بر پخش گزینشی برنامه‌های ماهواره از صدا و سیما مبهم است، چرا که در حال حاضر صدا و سیما برنامه‌های خارجی را از کمپانی‌های مختلف خریداری کرده و بعد از دوبله، پخش می‌کند.

«**بهروز افخمی**»، کارگردان در گفت‌وگو با خبرنگار تلویزیونی «مهر»، در پاسخ به این سؤال که نظر شما در ارتباط با پخش گزینشی برنامه‌های شبکه‌های ماهواره توسط صدا و سیما که اخیراً از سوی کمیسیون فرهنگی مجلس مطرح شده است، چیست؟ گفت:

به نظرم فکر تازه‌ای نیست، اصلاً نمی دانم با چه تغییراتی این طرح مطرح شده است. از سوی دیگر باید اشاره کنم که اصل مساله مبهم است، چرا که در حال حاضر تلویزیون از برنامه‌های خارج کشورهای مختلف استفاده می‌کند و بعد از خریداری و دوبله، آن را از شبکه‌های مختلف پخش می‌کند.

وی در ادامه خاطر نشان کرد: اگر صدا و سیما قصد داشته باشد که کانال‌هایی همچون دیسکاوری که برنامه‌های مستند را پخش می‌کند، روی یکی از کانال‌ها رله کند و برنامه‌ها را پخش کند، متناسب است؛ ولی اگر قرار است برنامه‌ها را انتخاب کند و بعد پخش کند چه لزومی دارد که این کار را انجام دهد، چرا که در حال حاضر برنامه‌های خارجی را می‌خرد و از طریق آنتن‌های زیرزمینی پخش می‌کند. از سوی دیگر برنامه‌هایی که ماهواره پخش می‌کند، محصول کمپانی‌های مختلفی است که ایران از آن کمپانی‌ها فیلم‌ها یا مستندهایی خریداری می‌کند. حتی برخی از این برنامه‌ها با تاخیر چند ماهه روی آنتن ماهواره می‌روند که ممکن است ایران آن برنامه‌ها را چند ماه پیش از کمپانی مربوطه خریداری کرده باشد. بنابراین پخش از ماهواره چه مزیتی خواهد داشت؟

وی در ادامه خاطر نشان کرد: صدا و سیما می‌تواند کانال هشت را اختصاص به برنامه شبکه‌های ماهواره‌ای دیسکاوری و نشنال جغرافیا دهد. در واقع با رله کردن ۲۴ ساعته این نوع شبکه‌ها که زندگی حیوانات را نشان می‌دهد، کار جالبی انجام دهد.

وی در پایان افزود: مسوولان کمیسیون فرهنگی مجلس باید اصل مطلب را روشن کنند، چرا که صرفاً پخش برنامه‌های ماهواره فکر تازه‌ای نیست و چون اصل مطلب مبهم است، بنابراین نمی‌توانم توضیحاتی در رابطه با این قضیه بدهم.

■

اگر مار را می‌کشی بچه‌اش را هم بکش ●مثل فرانسوی

عکسها و حرفها

به جای داربست، پابست!

تحملم زیاده، منتظرم بیای پایین تر!

به این میگن دزدگیر فقرا!

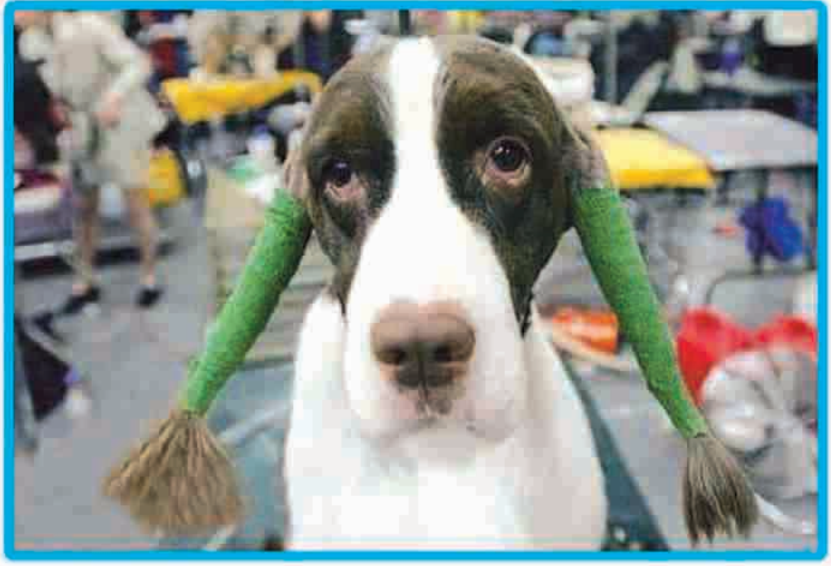

از جودی ابوت (کارتون بابالنگ دراز) یاد گرفتم!

هر وقت بار می برم خوابم می بره!

به داداشی یه بوس بده!

معجزه طبیعت

قابل توجه خوانندگان گرامی

هر نسخه ارائه شده تنها مخصوص نوع پوست، مو و... فرد متقاضی است، بنابراین عواقب استفاده دیگران از آن به عهده نویسنده نمی‌باشد.

به کوشش: لیلا زارع

مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها ۱۱/۳۰ - ۱۳/۳۰

پاسخ به نامه‌ها

خانم لیلاپاک مهر از لرستان و خانم دیبا از خرمشهر

با یه عالمه قهر و غصه می‌نویسم سلام! بخدا رسم معرفت و دوستی این نبود و نیست که منو بی‌خبر از حالتون بگذارین! در هر حال امیدوارم هر جا هستین سبز و شاد باشین.

خانم رقیه عباس‌زاده از تبریز

سلام! خسته نباشی. اول باید بگم که نوع پوست شما با توجه به علائمی که گفتی (جوش، منافذ باز و...) چربه نه خشک... دوم از ضد آفتابی که نام بردی خودت و خواهرت استفاده نکنید، در ضمن با تجویز پزشک شما و خواهرتان چهار تا پنج هفته کپسول آموکسی‌سیلین یا آمپی‌سیلین میل کنین، برای بستن منافذ پوستتون هم الکل سفید و عرق بادرنجبویه از هر دو ۵ ق.غ. گلاب ۷ ق.غ، گلیسیرین یک ق.غ همگی رو مخلوط کرده ۲ روز صبر می‌کنی و سپس روزی یکبار به صورت می‌مالی و بیست دقیقه بعد می‌شویی این لوسیون منافذ پوست رو بسته و باعث روشن و شفاف شدن پوست می‌شه.

موفق باشی

خانم منصوره منصوری از شیراز

خانمی خوبم سلام! خسته نباشی. بخدا دیگه به ستوه اومدم از بس نوشتم از این ضد آفتاب استفاده نکنین و جالب این که خودتون می‌دونین با استفاده از این ضد آفتاب دچار چنین عواقبی شدین، اما باز هم مصرفش رو ادامه می‌دین، پس شما اول ضد آفتابت و صابونی رو که نام بردی مصرفش رو قطع و از صابون جوانه‌گندم استفاده کن، از لوسیونی که گفتی به توصیه من استفاده کردی و موثر بوده باز هم استفاده کن، مشکلی بوجود نمی‌یاد (کاسنی و روغن کرچک) جای منو کنار حافضیه خالی کن.

سبز باشی

خانم زیبا صدری از بوشهر

زیبا سلام! خوبی خانمی؟ ببخش که این قدر پاسخ به نامه‌ات طول کشید و اما جواب تو گل: اول اینکه حرص و جوش برای تو زوده و اینطوری بیشتر پوستت رو خراب می‌کنی، دوم ایکنه با تجویز پزشک سه تا چهار هفته کپسول آموکسی‌سیلین هر شش ساعت یک عدد می‌خوری، سوم برای رفع سیاهی زیر چشمت قرص آهن (فولیک اسید) میل می‌کنی (روزی ۲ تا)، چهارم: برای رشد ابرو و مژه‌هات از روغن سوخته فندق استفاده کن، پنجم برای پوست چرب تو کرم اکسید دوزنگ به جای ضد آفتاب مناسب است، ششم: کرمی که نام بردی و گفتی کرم شب است اصلاً مناسب نیست و مصرفش نکن، هفتم: برای منافذ پوست به جواب خانم عباس‌زاده که در همین شماره چاپ شده رجوع کن.

موفق باشی

خانم افسانه علی‌پور از بابل

افسانه جان سلام! خوبی نازنینم؟.. شما برای کوچک کردن شکمت از قرص یا کپسول سرکه سیب روزی ۳ تا قبل از هر وعده غذایی با یک استکان عرق زیره سیاه میل کن. مدت مصرف این کپسول و قرصها سه دوره است (یکماه)، هیچ صابون لاغری وجود نداره و اینها فقط تبلیغه.

موفق باشی

خانم ک ـ م از یزد

سلام! خسته نباشی... نامه شما که حاوی ۱۵ سوال بود به دستم رسید که مجبورم فقط به ۳ تای آن پاسخ بدم: ۱ـ برای بستن منافذ، شفافیت، از بین بردن لکه‌ها، یک ق.چ بوراکس رو در ۵ ق،غ آب مقطر ریخته بعد ۳ ق. چ الکل سفید، ۲ ق.غ عرق رازیانه ۳ ق. غ گلاب رو اضافه می‌کنی روزی یکبار به صورتت می‌زنی فقط قبلش محلول رو خوب تکان بده و بعد ۲۰ دقیقه صورتت رو بشوی، از صابون گل ختمی برای شستشوی صورتت استفاده کن، سبز باشی.

خانم راضیه صدرالدینی از جزیرهٔ کیش

سلام و خسته نباشی، در مورد مشکل شما خوردن قرصها و کپسول‌های سرکه سیب همراه بایک استکان عرق زیره سیاه خیلی موثره، محلول رزماری رو برای کم پشتی موهات استفاده کن، کرم رازیانه رو بلافاصله بعد از اصلاح به صورتت بزن، خواستی که مارک ریمل، پنک کیک، رژ و سایه و.. رو برات بنویسم که متاسفانه تبلیغ می‌شه و اجازه این کار رو ندارم، اگه تونستی تلفنی تماس بگیر تا بهت بگم.

مراقب خودت باش.

خانم شهره ـت از تهران

شهره جان سلام! خسته نباشی خانمی. در جواب شما که خواسته بودی بدونی من کدوم کرم ضد آفتاب رو رد کردم باید بگم که لطف کن و تلفنی بزن تا بهت بگم، شما با توجه به پوست خشکت نمی‌تونی از اکسیددو زنگ استفاده کنی چون فقط مخصوص پوستهای چربه و به هیچ وجهی نباید زیر چشم مالیده شود. حالا یه ضد آفتاب خوب و مطمئن و گیاهی رو به شما توصیه می‌کنم: یک ق.چ کتیرا رو در یک لیوان آب مقطر بر روی حرارت قرار داده تا حل بشه و تا حل شدن کامل کتیرا هم بزن بعد ۴ ق. غ روغن آفتابگردان رو به اون اضافه کن تا ۱۰ دقیقه بجوشه بعد از حرارت بر می‌داری و هر بار قبل از قرار گرفتن در معرض نور خورشید به صورتت ماساژ می‌دی. این روغن پوست شما رو در مقابل آفتاب حفظ می‌کنه. در ضمن دیگر خوانندگان عزیز هم می‌تونن این ضد آفتاب رو تهیه و استفاده کنن و از اون مطمئن باشن و متحمل هزینه کمتری بشن...

امیدوارم موفق باشی.

خانم‌ها طاهره و معصومه عکسی از کرج

آبجی‌های نازم سلام! خوبین؟... به جمع بچه‌های سبز معجزه طبیعت خوش اومدین. در جواب سوالهای شما: از محلول قزل گون برای رفع ریزش موهاتون استفاده کنین، خوردن آجیل و گرمی‌ها باعث به وجود آمدن کک و مک نمی‌شه، پنکیک برای صورت ضرری نداره به شرط اینکه مخصوص گریم نباشه.

در مورد مشکل لبهات هم بهتره پیش پزشک متخصص بری، در آخر می‌گم که منم شماها رو دوست دارم اونهم یه عالمه... مواظب خودتون باشین

خانم شکوفه مومنی از قم

شکوفه بهاری من سلام! خوبی؟ از اظهار لطفت سپاسگزارم و در مورد سوالت باید بگم من همکاریم رو با مجله اطلاعات هفتگی در حدود چهار، پنج سال پیش شروع کردم و به وسیله این صفحه خواهر و برادر و دوستای سبز و مهربونی پیدا کردم که همگی‌شون رو دوست دارم و خوشبختانه این صفحه و نسخه‌های گیاهی اون تونسته نظر موافق بیشتر عزیزان رو جلب کنه.

امیدوارم تو هم با ما همراه بشی

خدا حافظ

خانم ندا احمدی کیا از ایوان

بی‌بهانه سلام بهترینم! خوبی آبجی خوبم؟... نامه پر از مهرت به دستم رسید و یه عالمه بغض کردم، بخدا خانمی تو و خانواده‌ات اشتباه می‌کنین!! من خیلی ترو دوست دارم و هر وقت نامه‌هاتو می‌خونم آلبومم‌رو هم باز می‌کنم تا عکس نازت رو ببینم و ببوسم! حالا دیدی چه اشتباهی کردین؟!... از قول من به پدر و مادر و خواهرای محترم و گلت سلام برسون و مراقب خودت باش عزیزم.

موفق باشی.

آقای عباس سوری از تویسرکان

از تهران به تویسرکان سلام! خوبی داداش خوبم؟... نامه‌ات به دستم رسید و خیلی ممنون از این همه لطفی که به من داری آقای شاعر!... در ضمن در مورد نشانی اینترنتی‌ام یه عذرخواهی به تو و بقیه دوستای خوبم بدهکارم. چون ایمیل قبلی به خاطر مشکلاتی که بعضی از خوانندگان با آن روبرو بودند قابل استفاده نبود، همین جا نشانی جدیدم‌رو می‌نویسم و دراختیار شماها می‌گذارم...

موفق باشی.

و این هم ایمیل: Leilazare 2006 @Yahoo.com

اگر می خواهیم صلح پایدار بماند باید علم را رابط بین ملل بدانیم ● روزولت

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از فاضل نظری

می‌پندارم ماه...

به نسیمی همه راه به هم می‌ریزد
کی دل سنگ تو را آه به هم می‌ریزد؟
سنگ در برکه می‌اندازم و می‌پندارم
با همین سنگ زدن، ماه به هم می‌ریزد
عشق بر شانه هم چیدن چندین سنگ است
گاه می‌ماند و ناگاه به هم می‌ریزد
آنچه را عقل به یک عمر به دست آورده‌ست
دل به یک لحظه کوتاه به هم می‌ریزد
آه، یک روز همین آه تو را می‌گیرد
گاه یک کوه به یک کاه به هم می‌ریزد

در برزخ و بهشت

در چشم آفتاب چو شبنم زیادی‌ام
چون زهر هرچه باشم اگر کم زیادی‌ام
بیهوده نیست روی زمینم نهاده‌اند
بارم که روی شانه عالم زیادی‌ام
با شور و شوق می‌رسم و طرد می‌شوم
موجم به هر طرف که بیایم زیادی‌ام
همچون نفس غریب‌ترین آمدن مراست
تا می‌رسم به سینه همان دم زیادی‌ام
جان مرا مگیر خدایا که بعد مرگ
در برزخ و بهشت و جهنم زیادی‌ام
قرآن به استخاره ورق خورد! کیستم؟
بین برادران خودم هم زیادی‌ام

خواب

خواب من تاریخ ندارد
شناسنامه ندارد
جشن تولد ندارد
خواب من کوچه گرد است

رویا زاهدنیا - لوندویل

به احترام دوست هنرمندم پرویز باباییان

فریادهای گم

در آسمان سوخته، فریادهای گم
گم می‌شوند یکسره با بادهای گم
رقص جنون گرفته زنجیر را ببین
بر ما چه رفت از این همه بیدادهای گم
با خاطرات کهنه خود حرف می‌زنیم
یک روز می‌رویم از این یادهای گم
تیمور لنگ نیز فرا یادها نماند
تاریخ دیده است چه شدادهای گم
ای عشق! مثل زمزمه برباد رفته‌اند
در بیستون یاد تو فرهادهای گم

شعبان کرم‌دخت - بابلسر

دو غزل از قاسم پهلوان - صومعه‌سرا

پرنده باش

پرنده باش که جایت در این حوالی نیست
بیا بزن پروبالی اگرچه بالی نیست
اگرچه باز شب است و هجوم خنجر و تیر
بپر عقاب بلند آشیان، ملالی نیست
بپر که راه کمی مانده است تا خورشید
تو از سلاله نوری بیا مجالی نیست
بخوان دوباره سرود حماسه‌سازت را
مگو نمانده سرودی، مگو که حالی نیست
هنوز می‌شود از ساقی و خم و می گفت
به هر طریق بگو عشق را، خیالی نیست

خورشید

هنوز بوی تو پیچیده است تا خورشید
عجین شده‌ست غرور تو باز با خورشید
تو از تبار کدامین قبیله‌ای کامروز
ستوده است به صدها زبان تو را خورشید
خطاست وصف شود روی تو به گل، وقتی
نشسته در رخ زیبای تو دوتا خورشید
کمی به غربت من پای می‌نهی، وقتی
به حرمت تو به من می‌دهد، خدا خورشید
تو آن پدیده نابی برای من، امروز
بمان به وسعت دریا، زمین، هوا، خورشید
اگرچه نیستی ای خوب خوب من، اما
تمام بوی تو پیچیده است تا خورشید

جوانه‌های ادبی

نمونه شعر کلاسیک

دل افسرده

صید پیکان خورده را ماند دلم
غنچه پـژمـرده را مـانـد دلم
بس کـه آزار غـریبی می کشم
مصر یوسف مرده را ماند دلم
مُرد و دست‌آموز بام کس نشد
طـایـر آزرده را مـانـد دلم
هر نفس چون گل به بادش می‌دهم
گـنـج بـادآورده را مـانـد دلم
گرم خویی‌های عشقش سرد کرد
شعلـه افسـرده را مـانـد دلم
می تپـد لـرزان معلـم در برم
مست افیون خورده را ماند دلم

علی معلم

داستان

وقتی شبیه لیلی ایـن داستـان شدم
مجنون شعر من شدی و من جوان شدم
در من تبی شبیه به عشقت گرفت و بعد
فالی زدم به خواجه و شیرین بیان شدم
در من گدازه‌های غم و غصه سر کشید
در سـردی هوای تو آتشفشان شدم
در گیر و دار حـادثه چشمهـای تو
روزی هزار مرتبه من امتحـان شدم
تقدیر، سرنـوشت مرا تا شمـا کشید
من هم اسیر جاذبه هـای نهان شدم
وقتی که از صداقت و احساس دم زدی
من در گلوی کوچک تو استخوان شدم
امشب از آسمان غزل شعر می چکد
شرمنده سخـاوت این آسمان شدم
سهم مـرا به باد سپردی و رد شدی
من هم دوباره سهم دل دیگران شدم!

زهرا پناهی - اصفهان

نمونه شعر نو

مردن

مردن امر ساده‌ای ست
و از زندگی کردن بسیار آسان تر است
تمام خفقان مرگ
در مقابل یک شک
در مقابل یک حرص
در مقابل یک ترس
در مقابل یک کینه
در مقابل یک عشق
هیچ است
مردن امر ساده‌ای ست
و در مقابل خستگی زندگی
چون سفری است که در یک روز
تعطیل می کنیم
و دیگر هرگز
باز نمی گردیم

بیژن جلالی

نامه‌هایتان را خواندم. منتظر آثار بهترتان هستم:

فرشته عموزاده - تهران

باید در زمینه شعر کلاسیک مطالعه و تمرین جدی داشته باشید تا اگر شعر بی‌وزن سرودید، از پشتوانه لازم برخوردار باشید:

ترانه می‌خواهی بس عاشقانه
دوستت دارم را دوست داری
در حضور دل
به اعتماد تو
می‌نویسم
به اندازه سقف آبی دلها

سیما رازی - تهران

نه، سهراب سپهری در زمینه رباعی و دوبیتی اثری ندارد، یا لااقل من خبری ندارم.

احمدرضا سلوکی - سبزوار

کتاب عروض و قافیه می‌تواند شما را با نقش وزن و قافیه و همچنین قواعد آنها آشنا کند.

فرامرز عباس‌زاده - یزد

وزن دوبیتی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است، اما شما خارج از این وزن سروده‌اید:

بیا ای یار امشب تو را دربر بگیرم
تو را من با یک نظر بگیرم
تو مثل یک کبوتر خوب هستی
که پیش پای تو یک شب آخر بمیرم

مختار نیکبخش، ایلام - زهره رحمتی، لنگرود - قمر عابدی‌نژاد، ابهر - مریم پناهی، ارومیه - مسعود جعفری، اردبیل - رضا احمدی، تهران - کورس سلیمی، رشت - کبری راشدی، تربت حیدریه.

دو شعر از رضا پنبه‌کار - جویبار

دلم تنگ است

چقدر امشب
دلم تنگ است
ببین چگونه بر دیوار سینه می‌کوبد
محض نگاه کبوترانه‌ام
تا خیال پرواز
همسفرم باش
کاشکی خواب
مرا تا آخر ایستگاه ستاره‌ها
می‌رساند

رفتی

بی‌خبر رفتی
و هیچ نپرسیدی
که تاوان کوچه‌های منتظر
و نگاه مبهوت پنجره‌ها را
چه کسی خواهد داد
هنوز بر شانه‌هایم
عطر موهای تو جاری‌ست

جوانی

خوشا فصل گل و فصل جوانی
خوشـا آهنگ شـاد زندگـانی
نویسم دفتـری از بهـر ایـام
بخـوانند عـاشقان در هر زمانی

محمد حامدپور - مشهد

تنهایی

من حیران از رفتن تو
جا مانده بودم
در میان دفتر خاطرات
و با حجم سنگین درد
و هجوم بی‌کسی
توان رفتن در من شکست
و زندگی‌ام در مرداب تنهایی
غرق شد
و این پایان خوابی بود
که دیگر بیداری بهار را نداشت
و چشمان پشیمان شده از عشق
در پشت پنجره خیال
خیره به انتظار مرد
... و دیگر طلوعی نداشت

جزیره شرفی - تهران

همیشه بخاطر داشته باشید که دنیا هرگز مدیون شما نیست زیرا قبل از شما نیز وجود داشته است ●جان استیل

در قلمرو داستان

تاوان یک نگاه

نوشته: سوده تراب از جیرفت

با وجود اینکه یکسالی بود که شهرداری، میدان قدیمی و دایره‌ای شکل خیابان حافظیه را خراب کرده بود و دوباره آن را به شکل مدرن‌تری ساخته بود، ولی این باعث نشده بود که کارگران ساختمانی روزمزد به همان سبک و سیاق گذشته از این میدان استفاده نکنند، حتی اگر مجبور باشند به جای نشستن در محوطه این میدان، روی جدول‌های اطراف آن بنشینند و منتظر بمانند. همه مردم شهر، این میدان را به اسم میدان کارگر می‌شناختند و میدان کارگر تقریباً تنها میدان شهر بود که با اسمش سنخیت داشت.

هر سال فصل برداشت محصولات و هنگام صبح، خیابان حافظیه از شلوغ‌ترین خیابانهای شهر بود. هر چند دقیقه یکبار یک وانت بار می‌ایستاد و بعد از سوار کردن چند نفر کارگر، دوباره به راه می‌افتاد. اصلاً همه چیز میدان کارگر تکراری بود. کارفرما و کارگران که همیشه بر سر قیمت با هم چانه می‌زدند و هرازگاهی هم بین کسانی که با قیمت پایین‌تر حاضر به کار کردن بودند، با دیگر کارگران دعوا به راه می‌افتاد. کارگرانی که با هم آشنا بودند، همیشه هوای یکدیگر را داشتند و برای خودشان یک باند تشکیل داده بودند و کمتر غریبه‌ای را به داخل گروهشان راه می‌دادند، شخصی مثل «نادعلی» که هم تازه وارد بود و هم غربتی!

آن روز هم مثل بقیه روزها، نادعلی بر روی یکی از جدولهای کنار خیابان نشسته بود و اطرافش را با دقت نگاه می‌کرد. وی چیزهایی را می‌دید و می‌شنید که کمتر کسی به آن توجه می‌کرد، از کودکی این عادت همراهش بود که با کنجکاوی به اطرافش نگاه کند.

غرق در افکار خودش بود که یک ماشین روبرویش ایستاد و مرد آراسته‌ای از آن پیاده شد و به اطرافش نگاهی انداخت. مرد مذکور متوجه نادعلی شد که با دقت عجیبی به وی نگاه می‌کرد، به طرفش آمد و بی‌مقدمه پرسید: پنج تومن برای روبراه کردن باغچه خونه‌ام، قبوله؟ نادعلی که بلند شد، مرد به طرف ماشینش راه افتاد و توی راه هیچ کدام حرفی نزدند. نادعلی احساس خوشایندی نسبت به این مرد داشت، شاید به خاطر نوع چهره و چشم‌های آن مرد بود که احساس آشنایی می‌کرد.

نادعلی لب باز کرد تا چیزی بگوید، اما پشیمان شد. ترجیح داد که مانند راننده به موسیقی ملایمی که پخش می‌شد، گوش دهد. سرانجام ماشین جلوی خانه‌ای شیک و نوساز توقف کرد و به دستور راننده، نادعلی وارد خانه شد. پشت ساختمان خانه، باغچه نسبتاً بزرگی بود که مقداری خاک در گوشه آن تلمبار شده بود با چندتا نهال درخت که می‌بایست کاشته می‌شد. نادعلی بی‌هیچ حرفی پرید توی باغچه و شروع کرد به زیر و رو کردن خاک باغچه.

کار نادعلی ۳ ساعت طول کشید و بعد از تمام شدن کار، کنار دیوار ایستاد و شروع کرد به تکاندن خاک لباس‌هایش. مرد صاحبخانه به طرفش آمد و دست کرد توی جیبش و با لبخند پرسید:

- تو هم افغانی هستی؟

هنوز لبخند توی صورتش بود که سوزش عجیبی را حس کرد و خون از سر و صورتش جاری شد.

نادعلی هیچ حرفی نزد، روی زمین نشست و سرش را میان دو دستش گرفت. از شدت ناراحتی فحش و ناسزاهای مرد صاحبانه را نمی‌شنید. همان لحظه یاد سرزمینش افتاد، یاد خانواده‌اش، یاد بچه‌هایی که در دبستان به آنها درس می‌داد. و مزرعه پدری که آتش تحجر آن را به باد داد، بلند شد. درحالی که مرد صاحبخانه دست به کمر روبرویش ایستاده بود. نادعلی نگاهی به وی انداخت که از هر فحش و ناسزایی سنگین‌تر بود.

مرد صاحبخانه در برابر این حرکت نادعلی مبهوت شد و بعد از رفتن نادعلی یقین پیدا کرد که کابوس این نگاه تا آخر عمر همراهش خواهد بود و بالاخره تاوانش را پس می‌دهد. تاوان نگاه مردی که با چشم‌هایش جنگید!

■

تصمیم تازه

نوشته: فاطمه حیدری از اندیمشک

از دست غرولندهای زنش خسته شده بود. به خود گفت این دفعه به مادرم می‌گم دیگه پاشو تو خونه‌ی ما نذاره.

مثلاً دلش برای ما می‌سوزه، مریم هم تلافیش‌رو سر من در میاره همین که پاشو میذاره تو خونه ما، مریم خودش را می‌زنه به مریضی! حالا بیا و درستش کن. شام و ناهار هم که تعطیل میشه، بعد مادر مثلاً می‌خواد کمک کنه اما بدتر کارهارو خراب می‌کنه، بابا اگر تو می‌خوای کمک کنی بهتره دیگه پاتو تو خونه من نذاری...

مرد وارد خانه مادرش شد به در اتاق که رسید، مادر نمازش را تمام کرده بود و داشت دعا می‌کرد یک لحظه ایستاد مادرش اشک می‌ریخت و سلامتی عروسش را از خدا می‌خواست. مرد سرش را گرفت و روی زمین نشست. با کمی دقت می‌شد برق تصمیمی جدید را در چشمانش دید.

■

توبه

نوشته: سید ابوذر نیازی امیرانی
از روستای امیران شهرستان اردستان

چند روز از ماه مبارک رمضان گذشته بود نزدیک عصر مردی داخل پارک زیر درختی بصورت پنهانی سیگار می‌کشید که ناگهان با صدای ترمز ماشینی به خود آمده و سریع سیگارش را انداخت و به سمتی که تصادف شده بود دوید، ناگهان پسرش احمد را دید که در گوشه‌ای بی‌حال افتاده و نان‌هایی که برای افطار خریده بود در کف خیابان ریخته شده مرد فریاد زد: «کمی آب بیاورید» یکی از عابرین با عجله لیوانی آب برای احمد آورد زیر بغل پسرش را گرفت و گفت: «احمد جان کمی آب بخور تا حالت جا بیاد» احمد با همان حالت ضعف و بی‌حالی گفت «پدر تا افطار چیزی نمانده مرد بر خود لرزید و قطرات اشک از دیدگانش سرازیر شد.»

■

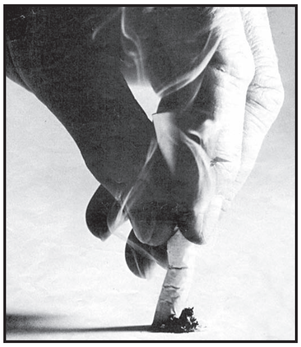

بوی نرگس، بوی خاک

نوشته: تهمینه عرفانیان از مشهد مقدس

دیروز بعد از سالها انتظار بالاخره اومدی. این بار هم مثل موقع رفتنت باران می‌آمد. بوی خاک و بوی نرگس‌ها توی باغچه آدم را مست می‌کرد.

یادمه آخرین بار وقتی اشک روی گونه‌هایم را با یک گل نرگس پاک کردی، تمام عشقت را ریختی توی چشمهایت و گفتی این آخرین عملیاته. حالا بعد از این همه سال اون گل توی پلاستیک لای جانمازم پودر شده مثل استخوانهای تو و دیروز نوبت من بود تا غم سالها انتظار را توی چشمهایم بریزم و برای آخرین بار با کفن استخوانهایت که یادگار آن قد و بالای رشید بود، وداع کنم...

دفتر خاطراتش را بست. باید زودتر می‌رفت. دیگر حالا احتیاجی نیست تا جلوی عکسش درد دل کند. او جلوی قطعه شهدا منتظر شریک زندگیش بود.

■

اقرار

نوشته: زهرا آخوندی از تهران

در چشم‌هایش نگاه کرد و تمام حرف‌هایی را که روی قلبش تلمبار شده بود، به زبان آورد.

گفت که همه چیز تقصیر او بوده، تقصیر خودخواهی‌هایش، تقصیر غرور مردانه‌اش که هیچ گاه نگذاشت تا به او بگوید که دوستش دارد.

گفت که اشتباه کرده و می‌خواهد همه چیز را جبران کند.

گفت که دیگر خانه صفایی ندارد و هیچ کس جای خالی‌اش را در خانه پر نمی‌کند. آری، تمام نگفته‌ها را گفت، اما به تنها عکسی که از او جا مانده بود.

■

پسر

دو داستان از: مینا فراهانی از تهران

زری خانم زیر لب نجوا می‌کرد کمکم کن. خدایا، هر کس ندونه تو که می‌دونی آقا هاشم چقدر دلش پسر می‌خواد. ۵ تا دختر براش آوردم یکی از یکی نجیب‌تر و خوشگل‌تر، ولی انگار این مرد رو جادوش کردن، چپ میره، راست میاد میگه پسر، دیگه هم من و هم این طفل معصومها، جونمون به لبمون رسیده، این یکی پسر بشه تا ببینم این مرد دیگه بهونه‌اش چیه. دست از سر این طفلکی‌ها برمی‌داره یا نه؟ خودش نذر کرده که اگه این یکی پسر بشه هر سال یه گوسفند براش قربونی کنه.

ooo

هاشم آقارو به فرزندش گفت آخه پسر ۲۵ ساله هنوز من باید خرج یللی تللی تورو بدهم؟! غیرتم خوب چیزیه، یه کمی از خواهرات یاد بگیرد. همه‌شون دکتر، مهندس و تحصیلکرده‌اند، اونوقت آقازاده یه دیپلم معمولی‌ام نتونست بگیره. من و مادرت اگه این دخترارو نداشتیم کی باید سر پیری دستمون‌رو می‌گرفت؟

تا حالا نشده از گل نازکتر به ما بگن اونوقت سرکار آقا عارشون میشه یه سلام خشک و خالی به ما بکنند.

چی می‌شد ای خدا بجای این پسر، ۵ تا دختر دیگه نصیبم می‌کردی؟؟!

■

مشورت

ـ فرشته! چند وقتیه می‌خوام درباره موضوعی که فکرمو مشغول کرده، باهات مشورت کنم.

ـ بگو عاطفه جون، گوش می‌کنم. راستش فرشته، هفته پیش حسابدار شرکت، علی احمدی‌رو می‌گم، می‌شناسیش که؟ ازم خواستگاری کرد. می‌دونی من ازش بدم نیومده، پسر خوب و سر به زیریه، تحصیلکرده و خانواده‌دار هم که هست می‌خواستم نظر تورو هم بدونم؟

ـ عاطفه جون بدت نیادا، می‌دونی که من خیر و صلاحت‌رو می‌خوام ولی این حرفا از تو بعیده! آخه این پسر آسمون جل، با اون طرز لباس پوشیدن و حرف زدنش مگه ارزش فکر کردن هم داره؟ همچین میگه تحصیلات، یکی ندونه فکر میکنه چی خونده، حیف از تو نیست خانم مهندس که زن اون پسر بی‌دست و پای چلفتی بشی؟ لیاقت تو خیلی بالاتر از این مردک... چی بود؟ آهان احمدی.

ـ راست میگی فرشته! خوب شد با تو مشورت کردم، آخه می‌خواستم فردا بهش جواب مثبت بدم.

ooo

سه ماه بعد

برای بار دوم می‌پرسم، دوشیزه «فرشته خانم زرگران، آیا بنده وکیلم، با مهر معلوم، شما را به عقد و ازدواج آقای علی احمدی دربیاورم؟»... بله!

■

مسافر

نوشته: میترا فولادوند از زیباشهر ورامین

دست سردِ باد، گونه‌اش را به آرامی نوازش کرد. بعد از آنَ همهَ خستگی اکنون دیگر خیلی آرام دراز کشیده بود اما می‌ترسید. از جای غریب و ناآشنایی که رهسپار آن بود، هراس داشت نامِ غربت، وجودش را می‌لرزاند. بغضی غم‌انگیز گلویش را می‌فشرد و او همچنان در تاریکی شب در تابوتی چوبی، به طرفِ قبرستان برده می‌شد.

■

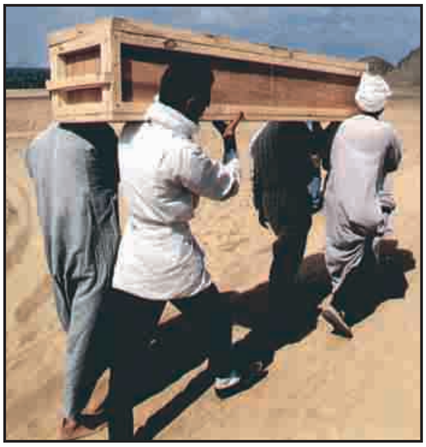

یک اتفاق

نوشته: الهه خادمی از رودان

مرد گفت: «اگر دیر می‌رسیدم می‌دونی چه اتفاقی می‌افتاد؟ چرا این همه اذیتش می‌کنی؟»

زن که تا آن لحظه ساکت بود، گفت «چه می‌دونستم که این اتفاق می‌افتد. خدا منو بکشد اگر قصدم چیز بدی بود» و سپس در حالی که اشک می‌ریخت، دستهایش را به طرف بالا برد و گفت «خدایا شکرت، راضی هستم به رضای تو!» و بعد به بالای تخت دخترش رفت و گفت: «دخترم امسال نشد سال دیگه هم که هست. اصلاً کنکور قبول نشدی هیچ عیبی نداره، فقط تو سالم باشی دیگه از خدا هیچی نمی‌خوام... و دختر که انگار بغض گلویش را گرفته بود، مادر را در آغوش گرفت و گریه کرد.

■

(آمریکا) یا (آرزو)

تهمینه عرفانیان از مشهد

شبهای تابستان بود که با پدرش روی پشت بام، زیر پشه‌بند می‌خوابیدند. وقتی یک هواپیما را بالاتر از ستاره‌ها توی آسمان می‌دید، از پدر می‌پرسید که اون هواپیما کجا می‌ره؟ پدر با حوصله می‌گفت: چون خیلی با ما فاصله داره به خارج از کشور می‌ره. او همیشه فکر می‌کرد خارج از کشور یعنی آمریکا...!

با خودش می‌گفت: یعنی می‌شه یه وقتی من توی اون هواپیما باشم؟ آن موقع ده ساله بود. حالا توی آمریکا درحالی که به خیلی چیزها رسیده بود باز آرزو می‌کرد که کاش همه ثروتش را بدهد تا همان دوران برگردد و دوباره روی پشت بام، زیر پشه‌بند کنار پدرش بخوابد و از آرزوهایش بگوید.

هایده نثری از تهران

۲ داستان از شما به نامهای «توهم» و «گدایی» به دستم رسید. در داستان اول به یکی از مسایل روز جامعه یعنی رواج قرص‌های روان‌گردان (اکستازی) پرداخته‌اید که این جای تحسین دارد. درواقع رسالت نویسنده، بازگویی و انعکاس معضلات و زشتیهای جامعه و نشان دادن راه صحیح است. اما مشکل داستان شما این بود که از انسجام کافی برخوردار نبود و خیلی سطحی و با شرح یک مورد کوتاه به این مساله پرداخته‌اید و این امر باعث شده که داستان از استحکام و پیوستگی مناسبی برخوردار نباشد.

طرح داستان دوم نیز خیلی ساده است (شخصی که برای تست بازیگری به یک کارگردان مراجعه می‌کند و سرانجام مردود می‌شود) همین و بس! که اگر از تکراری بودن سوژه آن هم چشم‌پوشی شود، باز عملاً این داستان حرف خاصی برای گفتن ندارد. شما از نویسندگان خوب این صفحه هستید، ولی متاسفانه کارهایتان دچار نوسان می‌شود. توصیه من این است که روی پرداخت داستان‌ها با دقت و حوصله کافی کار کنید و فقط به فکر نوشتن سریع داستان و فرستادن آن نباشید، چون به اعتقاد من کیفیت کار داستان‌نویسی به مراتب از کمیت آن مهمتر و پراهمیت‌تر است.

عبدالواحد بلوچ از روستای «هیتک» شهرستان نیک‌شهر

داستان شما به نام «قصه نیست» به دستم رسید. مشکل اصلی آن این بود که همانند عنوان آن قصه نبود! بلکه فقط نقل ساده‌ای از یک اتفاق بود که غافلگیری، تازگی و لطفی در آن به چشم نمی‌خورد. یادآور می‌شوم که داستان هرچه باشد، حتی اگر نقل ساده از یک ماجرای معمولی نیز باشد، باید نقشه منظمی داشته باشد تا براساس آن به نگارش درآید.

در این جا سخن از «ادوارد مورگان فورستر» نویسنده انگلیسی در ارتباط با تفاوت میان نقل به مفهوم کلی و طرح را که پایه و اساس داستان است، بیان می‌کنم: «طرح، نقل حوادث است اما نقلی که در آن حفظ سببیت یا وجود رابطه علی اهمیتی خاص دارد.»

در هر صورت تا زمانی که طرح داستان جالب نباشد، مؤثر هم نخواهد بود. نقل حوادث زندگی به صورتی که اتفاق می‌افتد، جنبش و نیروی طرح را از بین می‌برد، لذا نویسنده داستان باید با هنر خاص خود این نقیصه را جبران کرده و جنبش، حرکت و نیروی لازم را برای داستان تامین کند و سرانجام داستان را باید چنان پرداخت کند که محتوای آن مدام درحال جنبش باشد و شور و احساس آن، هر لحظه افزون‌تر شود.

در هر صورت امیدوارم از کارهای بعدی شما که لطف کرده و از راه دور برایم می‌فرستی، بتوانم استفاده کنم.

اگر کسی سخن نراند در آنچه نداند، مباحثه و مجادله تمام شود

● سقراط

شهرکرد: بام ایران

بقیه از صفحه ۲۹

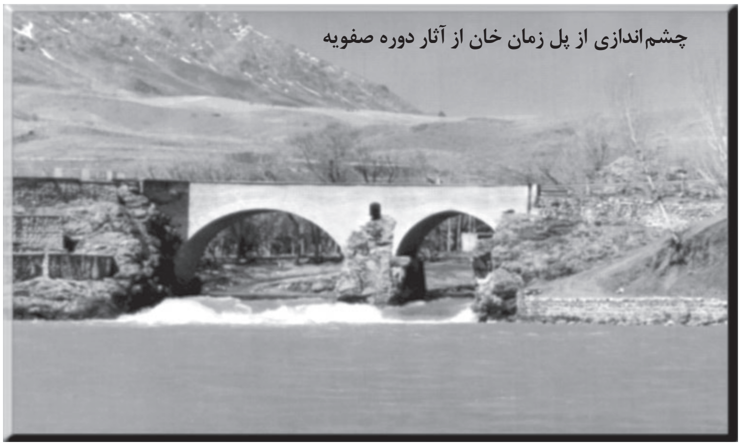
چشم‌اندازی از پل زمان خان از آثار دوره صفویه

■ **سقاخانه حضرت ابوالفضل(ع):** این سقاخانه با گنبدی ۲ لایه ساخته شده و دیوارهای داخلی آن با نقش‌های گل و بوته و گل و مرغ و آیینه‌کاری تزیین شده است.

■ **پل زمان خان: در ۲۲ کیلومتری شهرکرد، سقاخانه ارباب میرزا، قلعه امیر مفخم بختیاری در روستای «دزک» واقع در ۳۵ کیلومتری شهرکرد، کتیبه «رخ» در گردنه «رخ» واقع در ۱۰ کیلومتری شهرکرد، قلعه نصیرخان (سردار جنگ) در روستای سورک واقع در ۴۰ کیلومتری شهرکرد و عصارخانه صالحی در فرخ‌شهر واقع در ۵ کیلومتری شهرکرد از دیگر آثار تاریخی شهرستان شهرکرد است.**

صنایع دستی

توسط هنرمندان توانای شهرکردی، انواع صنایع دستی تولید و عرضه می‌شود. بانوان و دختران هنرمند قالیباف شهرکرد در دل تارهای به هم تنیده قالی، بهترین نقش‌های اصیل ایرانی را عرضه می‌کنند و ظرافت و زیبایی هنر خود را در لابلای تار و پود فرش‌های این خطه به دوستداران قالی اصیل ایرانی تقدیم می‌دارند.

نکته قابل توجه اینکه، هنوز در رنگ‌آمیزی نخ موردنیاز قالی‌های بافت شهرکرد، چالشتر و بختیاری از رنگ‌های طبیعی استفاده می‌شود و همین ویژگی‌ها سبب شهرت قالی‌های این سامان در داخل و خارج از کشور شده است.

همچنین گلیم، گبه و سرانداز از دیگر دست‌بافته‌های ظریف و زیبای منطقه است که توسط زنان هنرمند عشایر بختیاری تولید می‌شود و با اصیل‌ترین نقش‌های دوران ساسانی تا صفویه، چشم هر انسانی را خیره می‌کند.

گیوه، کلاه، خورجین و انواع نمد از دیگر صنایع دستی این سامان است.

قفل‌های تولید شده در چالشتر به عنوان جلوه‌ای از آمیزش هنر و صنعت از دیگر صنایع دستی منطقه است و به قفل حاج عبدالله شهرت دارد. قفل‌سازی در چالشتر سیصد سال سابقه دارد.

سوغات و خوراکی‌ها

کمتر کسی را می‌توان یافت که در سفر به شهرکرد، از سوغاتی‌های گوناگون و جالب توجه این شهر خریداری نکند.

انواع فرش دستباف با بهترین نقش‌های اصیل ایرانی همچون خشتی، لچک ترنج، سرو و کاج، گل و بوته و... از شاخص‌ترین اقلام سوغاتی شهرکرد است.

انواع گلیم، جاجیم، گبه، سرانداز، گیوه، کلاه، خورجین، نمد و قفل‌های چالشتر (معروف به قفل حاج عبدالله) از دیگر سوغاتی‌های شهرکرد است.

کشک، غارا، ترشی کرفس، انواع سبزی خشک صحرایی، کرفس خشک شده و کنگر نیز از سوغاتی‌های خوراکی این شهر است.

توسط بانوان کدبانوی شهرکردی انواع غذاهای خوشمزه طبخ می‌شود از جمله پلوماش، کوفته قلقلی، آش دوغ، آش کشک، آش ماست، آش رشته (که با نوعی سبزی محلی به نام تُرشک تهیه می‌شود) و سایر غذاهای خوش‌طعم محلی.

○ **طرز تهیه پلوماش:** ابتدا مقداری ماش را می‌پزیم و مقداری گوشت چرخ کرده را همراه با پیاز خرد شده سرخ می‌کنیم، سپس برنج را که به صورت صاف شده یا «کته» پخته شده است، در داخل دیس می‌ریزیم و لابه‌لای برنج، ماش پخته شده به اضافه گوشت چرخ کرده را همراه زعفران اضافه می‌کنیم و به این ترتیب پلوماش خوشمزه آماده خوردن است.

○ **طرز تهیه کوفته قلقلی:** برای تهیه کوفته قلقلی به موادی همچون گوشت و پیاز چرخ کرده، لپه، تخم مرغ، آرد نخودچی و کمی جوش‌شیرین نیاز است. ابتدا گوشت و پیاز چرخ کرده را با کمی نمک و فلفل و کمی جوش شیرین به مقدار کافی «ورز» می‌دهیم تا کاملاً با یکدیگر آمیخته شود، سپس مخلوط مذکور را به صورت کوفته (به شکل توپ) آماده می‌کنیم. در همین حال درون یک قابلمه، مقداری روغن و کمی آب می‌ریزیم و روی اجاق می‌گذاریم، پس از اینکه قابلمه کاملاً داغ شد، کوفته‌ها را داخل آن می‌ریزیم و پس از اینکه با حرارت ملایم،آب داخل قابلمه تا حدودی بخار شد، کوفته قلقلی آماده خوردن است.

دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

در شهرکرد چند واحد دانشگاهی دایر است و هم‌اکنون چند هزار نفر دانشجو در این واحدهای دانشگاهی مشغول تحصیل هستند. این دانشگاهها عبارتند از:

● **دانشگاه شهرکرد:** متاسفانه توسط مسوولان ذیربط در دانشگاه شهرکرد با وجود چند بار تماس تلفنی و ارسال نامه توسط خبرنگار ما در این شهر، هیچ‌گونه اطلاعاتی شامل تعداد دانشجویان، استادان و اعضای هیات علمی و رشته‌های تحصیلی دانشگاه شهرکرد ارائه نشد.

● **دانشگاه پیام نور:** دانشگاه پیام نور شهرکرد دارای ۳ هزار و پانصد نفر دانشجو است که در ۱۳ رشته دانشگاهی مشغول تحصیل هستند.

این دانشگاه همچنین ۳ نفر عضو هیات علمی و ۱۵۰ نفر استاد مدعو دارد.

● **دانشگاه علوم پزشکی:** دانشگاه علوم پزشکی شهرکرد حدود یکهزار و پانصد نفر دانشجو دارد که در رشته‌های پزشکی، پرستاری، مامایی، هوشبری، اتاق عمل، بهداشت محیط، بهداشت خانواده، انگل‌شناسی، میکروب‌شناسی و رادیولوژی تحصیل می‌کنند. این دانشگاه همچنین ۱۰۵ نفر عضو هیات علمی دارد.

● **دانشگاه آزاد:** دانشگاه آزاد واحد شهرکرد حدود ۸ هزار نفر دانشجو دارد و تعداد ۲ هزار نفر دانشجو نیز در سال تحصیلی جدید به مجموع دانشجویان آن افزوده شده است.

این دانشگاه ۱۶۰ نفر استاد حق‌التدریسی و ۱۵۲ نفر عضو هیات علمی دارد و دانشجویان در مقاطع گوناگون در ۴۵ رشته تحصیلی آن مشغول تحصیل هستند.

نشریات، کتابخانه ها و سینماها

در شهرکرد مرکز استان چهارمحال و بختیاری چند هفته‌نامه برای علاقه‌مندان مطبوعات چاپ و منتشر می‌شود که عبارتند از:

- ● **هفته‌نامه ارغوان:** به مدیر مسوولی احمد افضلی
- ● **هفته‌نامه زاگرس:** به مدیر مسوولی علی قنبری
- ● **هفته‌نامه زردکوه:** به مدیر مسوولی یوسف‌پور
- ● **هفته‌نامه کیمیای ایران:** به مدیر مسوولی اسماعیل کریمیان
- ● **هفته‌نامه هم‌اندیشان:** به مدیر مسوولی کریمی
- ● **هفته‌نامه ایل بختیاری:** به مدیر مسوولی محمد برزویی
- ● **هفته‌نامه آوای بختیاری.**

○ در شهرکرد چند باب کتابخانه عمومی برای علاقه‌مندان کتاب دایر است. کتابخانه‌های عمومی شهرکرد از نظر تجهیزات کتابخانه‌ای شامل میز، صندلی، قفسه کتاب و... در سطح کشور مقام نخست را دارد.

همچنین کتابخانه‌های عمومی استان چهارمحال و بختیاری با به‌کارگیری ۶۲ نفر نیروی متخصص کتابداری، از نظر به‌کارگیری نیروهای متخصص مقام نخست کشور را به خود اختصاص داده است.

در کتابخانه‌های عمومی شهرکرد حدود ۳۱۴ هزار جلد کتاب در دسترس علاقه‌مندان قرار دارد.

این کتابخانه‌های عبارتند از:

- ● **کتابخانه عمومی مولوی**
- ● **کتابخانه عمومی امیرکبیر**
- ● **کتابخانه عمومی هفت هنر**
- ● **کتابخانه عمومی نابینایان رودکی**
- ● **یک کتابخانه جدید نیز در محل گودال چشمه** شهرکرد آماده بهره‌برداری شده است.

■

امیر پرندک

رسیدگی دیرهنگام، چرا؟

گاهی اوقات مشکلات منطقه‌ای در این صفحه چاپ می‌شود. مردم انتظار دارند پس از چاپ مطالب خود، مسوولان ذیربط نسبت به برطرف کردن مسائل و مشکلات یا درخواست آنها در کمترین زمان ممکن رسیدگی کنند، اما متاسفانه در برخی موارد، مدتی از طرح موضوع می‌گذرد، اما هیچ اقدامی از سوی مسوولان ذیربط صورت نمی‌گیرد و این باعث می‌شود تا شهروندان برای چندمین بار درخواست‌های تکراری خود را مطرح کنند. گاهی اوقات رسیدگی به برخی مسائل به فراموشی سپرده می‌شود و بی‌توجهی نسبت به مسائل عنوان شده باعث دلسردی مردم از مسوولان می‌شود.

امید است مسوولان هر مجموعه‌ای، مدیران و پرسنل روابط عمومی سازمان خود را ملزم به رسیدگی دقیق و زودهنگام کنند، تا خدای نخواسته شبهه‌ای در ذهن مردم بوجود نیاید.

علی‌اکبر فرقانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

این است معنی انبوه‌سازی مسکن؟!

طی چند سال اخیر در شهرضا از توابع استان اصفهان شرکت‌های خصوصی انبوه‌ساز مسکن، فعال شده‌اند و دست‌اندرکاران این شرکت‌ها خانه‌های قدیمی و بزرگ را خریداری می‌کنند و سپس در آن آپارتمان می‌سازند.

نکته جالب توجه اینکه دست‌اندرکاران شرکت‌های مذکور آپارتمانهای خود را پیش‌فروش می‌کنند و ابتدا می‌گویند پنج تا شش میلیون تومان بدهید و بقیه مبلغ باقی‌مانده را طی دو مرحله پرداخت کنید!

یکی نیست به اینها بگوید اگر پنج - شش میلیون تومان پول داشتیم، سراغ آنها نمی‌رفتیم، بلکه با آن یک آلونک می‌خریدیم تا برای زنده ماندن و نه زندگی کردن سرپناهی داشته باشیم!

بنیاد مسکن شهرضا هم مثل یک مغازه، صبح آغاز به کار می‌کند، اما این نهاد در ساعت اداری تعطیل و کسی هم جوابگوی خانوارهای بی‌مسکن نیست.

جا دارد که مسوولان ذیربط در این مورد چاره‌ای بیندیشند.

غلامعلی قاضی شهرضا

سازندگی در راور

راور یکی از شهرستانهای شمالی استان کرمان است که در کنار دشت لوت و بر سر راه کرمان به مشهد قرار گرفته و با توجه به قرار گرفتن در مسیر جاده ترانزیت، از موقعیت خاصی برخوردار است.

شهرداری راور با وجود داشتن مشکلات فراوان از جمله کمبود نیروی انسانی، نداشتن ماشین‌آلات مناسب و منبع درآمد مناسب تاکنون فعالیت‌های سازنده و مفیدی را در زمینه عمران و آبادانی این شهر انجام داده که موجب خشنودی مردم بومی و نیز زائران حرم حضرت رضا(ع) که از این شهر عبور می‌کنند، شده است. از طرحهای عمرانی انجام شده می‌توان به آسفالت کوچه‌ها و خیابانها، زیباسازی میادین شهر، تکمیل بولوار ورودی و بولوار شهید کاربخش، ایجاد بوستان‌های محله‌ای و اجرای پروژه پارک جنگلی و شهربازی راور اشاره کرد.

محمود جعفری

چرا بیمه حوادث دانش آموزان اجباری است؟

دانش‌آموزان به اجبار توسط آموزش و پرورش بیمه حوادث می‌شوند. در همین حال گروهی از دانش‌آموزان از طریق پدران کارمند خود بیمه تکمیلی هم هستند، اما در شرایط وقوع حادثه، فقط یک منبع جوابگوی حادثه دیده خواهد بود. بنابراین بسیاری از اولیای دانش‌آموزان هیچ نیازی به استفاده از طرح بیمه حوادث مدارس برای فرزندان خود احساس نمی‌کنند و به همین دلیل حاضر به پرداخت وجه مربوطه نیستند.

از سوی دیگر مراجع دینی در پاسخ بنده در این خصوص فرمودند بیمه یک قرارداد شرعی دوطرفه است و طرفین باید به تعهدات خود عمل کنند. بدین ترتیب در شرایطی که ما اصلاً به عقد چنین قراردادی رضایت نداریم، چرا آموزش و پرورش به اجبار چنین قراردادی را به ما تحمیل می‌کند؟! آیا دریافت آن وجوه حرام و غیرمجاز نیست؟!

ابوالفضل صمدی رضایی

سد «جره» رامهرمزکی راه‌اندازی می‌شود

شهرستان رامهرمز که در نزدیکی اهواز مرکز استان خوزستان قرار دارد دارای استعدادهای خوبی در زمینه کشاورزی است. سالهای گذشته باغهای میوه این شهرستان حرف اول را در سراسر استان خوزستان می‌زد، ولی متاسفانه سالهای گذشته به علت وجود کم‌آبی در این شهرستان اکثر باغهای میوه خشک و زمین‌های باغها به خانه و ساختمانهای تجاری تبدیل شد. در سال ۱۳۷۵ با پیگیری نماینده وقت مردم منطقه در مجلس شورای اسلامی کار احداث یک سد آبی - برقی در منطقه «جره» رامهرمز آغاز شد که قرار بود در مدت ۴ سال عملیات احداث این سد به پایان برسد، ولی متاسفانه اکنون که ۱۰ سال از آن زمان می‌گذرد هنوز ۵۰ درصد پیشرفت فیزیکی دارد. چنانچه این سد عظیم آبی راه‌اندازی شود بیش از ۲۲ هزار هکتار از اراضی شهرستان رامهرمز به زیر کشت انواع محصولات کشاورزی می‌رود که این امر باعث بهبود شرایط اقتصادی مردم رامهرمز و اشتغال به کار افراد جویای کار منطقه می‌شود.

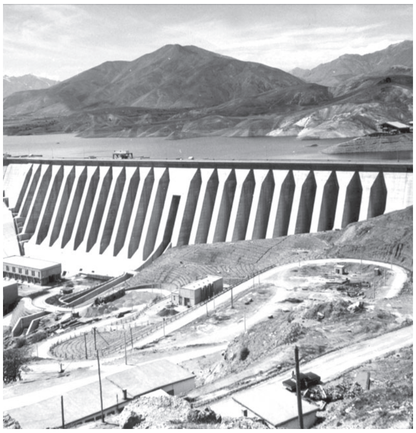

ضرورت دارد که مسوولان وزارت نیرو هرچه سریعتر نسبت به اختصاص اعتبارات لازم جهت راه‌اندازی به موقع این سد اقدام لازم را بعمل آورند تا کشاورزان رامهرمزی بتوانند اراضی مستعد خود را به زیر کشت انواع محصولات کشاورزی برده و از این طریق در بالا بردن تولید محصولات کشاورزی سهیم باشند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

گریه ما وقت تولد از آن است که بصحنه بزرگ جنون و حماقت وارد شده‌ایم • شکسپیر

مهدی خندق آبادی (مانده علی)
دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه اثنی‌عشری در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم خاجی سید

ملیکا خندق آبادی (شاهسوندی)
دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه امام جعفر صادق(ع) در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۶۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم میری

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◇ روش تین اسکن از آمریکا
◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◇ بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۸۹۹۸۲۸
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

جدول شرح و متن

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۰۵

۱. محمد گلی - مشهد

۲. علی‌اکبر امیدواری - ابرکوه

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

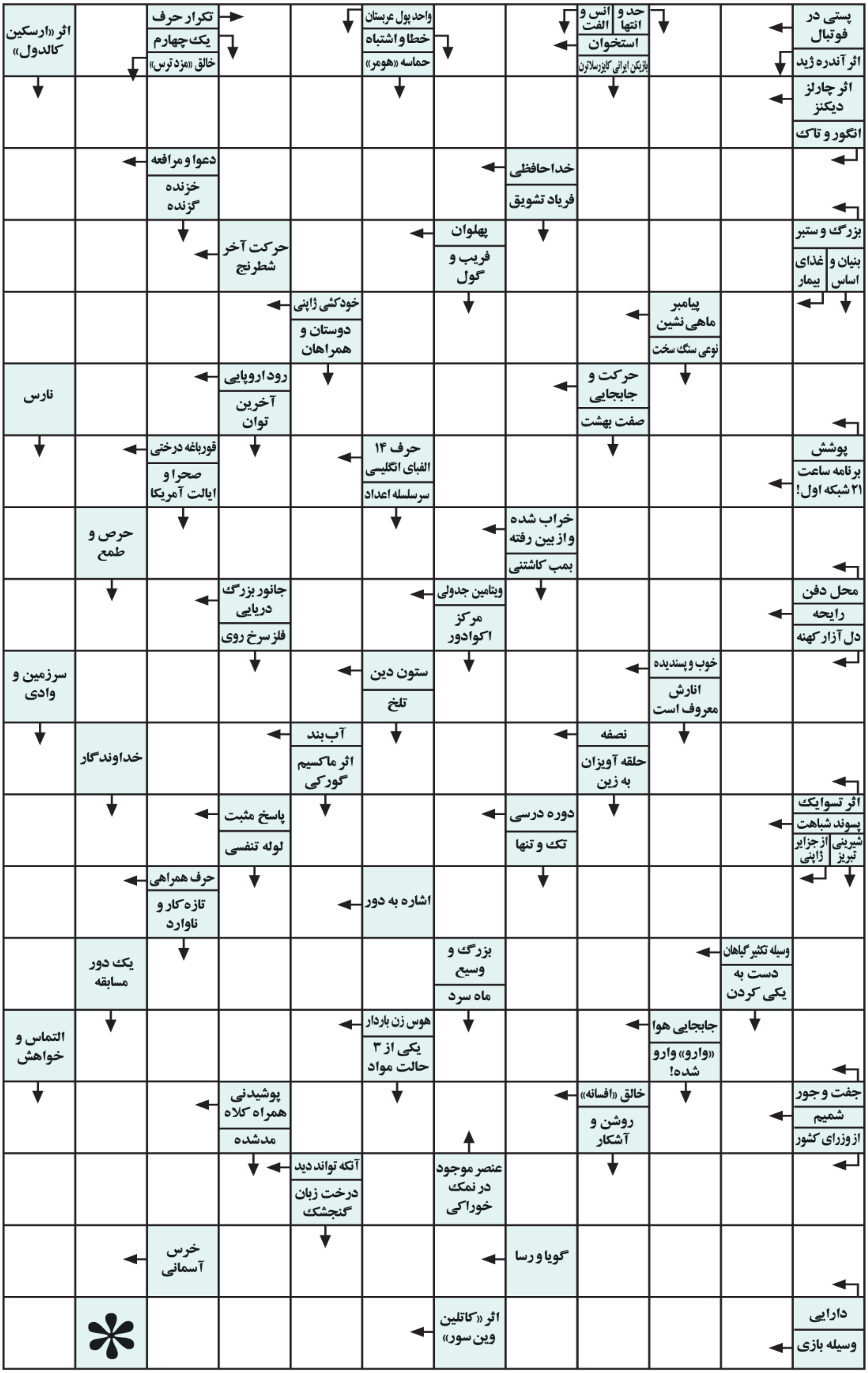
پستی در فوتبال
اثر آندره ژید
حد و انتها
انس و الفت
استخوان
بازیکن ایرانی کایزرسلاترن
واحد پول عربستان
خطا و اشتباه
حماسه «هومر»
تکرار حرف
یک چهارم
خالق «مزد ترس»
اثر «ارسکین کالدول»
اثر چارلز دیکنز
انگور و تاک
خداحافظی
فریاد تشویق
دعوا و مرافعه
خزنده گزنده
بزرگ و ستبر
بنیان و اساس
غذای بیمار
پهلوان
فریب و گول
حرکت آخر شطرنج
پیامبر ماهی نشین
نوعی سنگ سخت
خودکشی ژاپنی
دوستان و همراهان
حرکت و جابجایی
صفت بهشت
رود اروپایی
آخرین توان
نارس
پوشش
برنامه ساعت ۲۱ شبکه اول!
حرف ۱۴ الفبای انگلیسی
سرسلسله اعداد
قورباغه درختی
صحرا و ایالت آمریکا
خراب شده و از بین رفته
بمب کاشتنی
حرص و طمع
محل دفن
رایحه
دل آزار کهنه
ویتامین جدولی
مرکز اکوادور
جانور بزرگ دریایی
فلز سرخ روی
خوب و پسندیده
انارش معروف است
ستون دین
تلخ
سرزمین و وادی
نصفه
حلقه آویزان به زین
آب بند
اثر ماکسیم گورکی
خداوندگار
اثر تسوایک
پسوند شباهت
شیرینی تبریز
از جزایر ژاپنی
دوره درسی
تک و تنها
پاسخ مثبت
لوله تنفسی
اشاره به دور
حرف همراهی
تازه‌کار و ناوارد
وسیله تکثیر گیاهان
دست به یکی کردن
بزرگ و وسیع
ماه سرد
یک دور مسابقه
جابجایی هوا
«وارو» وارو شده!
هوس زن باردار
یکی از ۳ حالت مواد
التماس و خواهش
جفت و جور
شمیم
از وزرای کشور
خالق «افسانه»
روشن و آشکار
پوشیدنی همراه کلاه
مدشده
عنصر موجود در نمک خوراکی
آنکه تواند دید
درخت زبان گنجشک
گویا و رسا
خرس آسمانی
دارایی
وسیله بازی
اثر «کاتلین وین سور»

حل جدول شماره ۳۲۰۵ در صفحه ۵۵

طراح: رضا اسکندری - رامهرمز

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

جانور غول آسا!

برای آنکه کشف کنید که در پشت این نقطه‌ها با چه موجود عظیم‌الجثه‌ای روبرو خواهید شد، شماره‌ها را از یک تا ۳۳ به یکدیگر وصل کنید. تصویر زیبایی به دست خواهد آمد.

پاسخها در
صفحه ۵۵

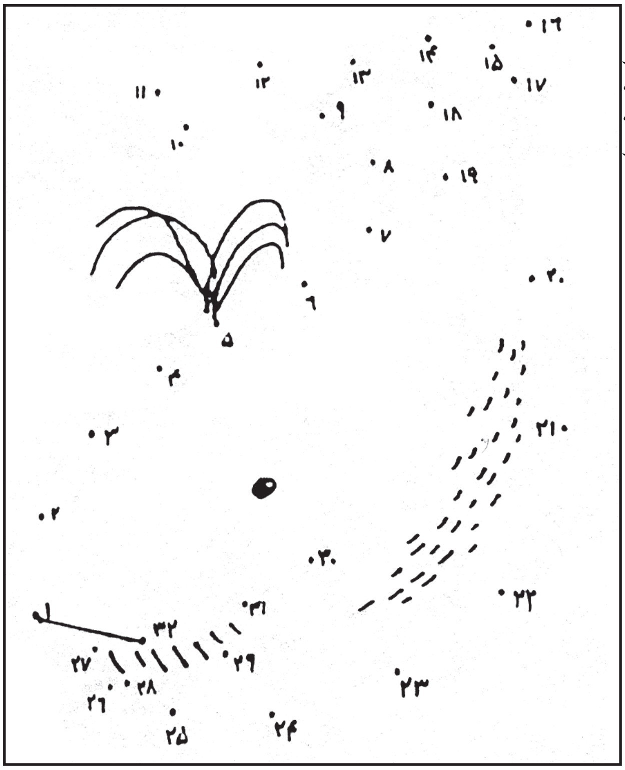

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید؟

۱ـ فخرالدین علی احمد در سال ۱۹۷۴ میلادی رئیس جمهور کدام کشور شد؟

۲ـ بمب اتمی وحشتناکی که «هیروشیما» را نابود کرد در چه ساعتی از روز منفجر شد؟

۳ـ مهمترین شعبه سفیدرود چه نام دارد؟

۴ـ «درشکه» از چه زبانی وارد زبان فارسی شده است؟

۵ـ چلر (بر وزن فنر) چیست: الف ـ یک نوع درخت ب ـ وسیله آهنگری ج ـ گوشت ناپز؟

کدام عدد؟

آیا می‌توانید بگویید که در خانه خالی چه عددی باید گذاشت؟ اگر با کمی فکر و حوصله، رمز ترتیب منطقی و ارتباط اعداد را با یکدیگر پیدا کنید، آن وقت موفق به حل این پازل خواهید شد. برای راهنمایی شما می‌گوییم که باید از بالا به پایین کار کنید.

9	3	2
2	6	7
12	11	16
	20	25

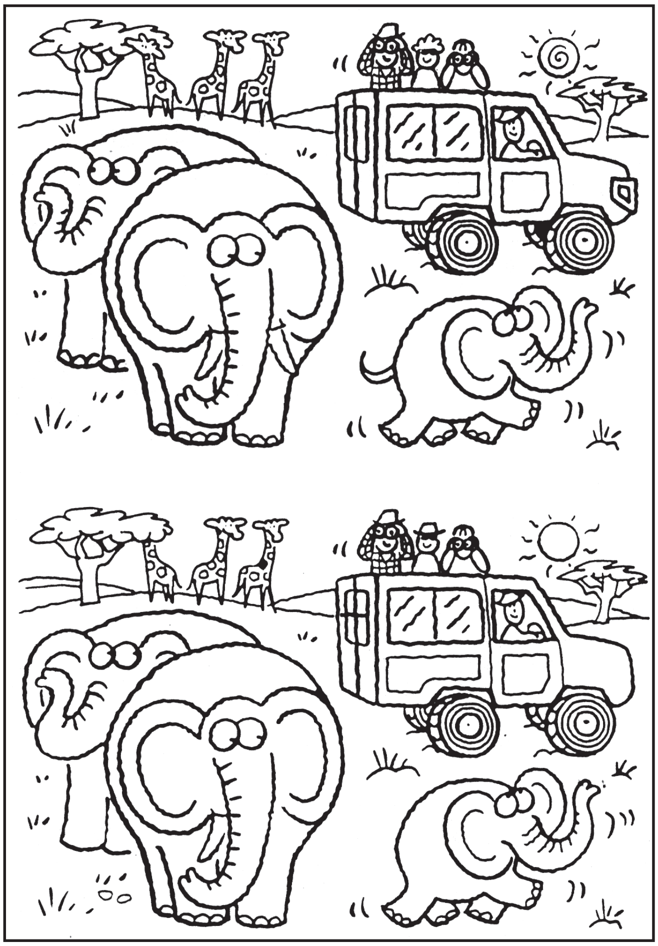

سفر به آفریقا با (۲۰) اختلاف

این دو تصویر، در نگاه اول کاملاً شبیه یکدیگر به نظر می‌رسند، اما اگر خوب دقت کنید می‌بینید که در ۲۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کرده و علامت بزنید؟

به دنبال قاتل!

«شرلوک هلمز» کارآگاه مشهور، در جستجوی تبهکاری است که در تصویر بالا، قسمتی از چهره خود را با دستمال پوشانده است. آیا با دیدن این سه تصویر که با شماره مشخص شده‌اند می‌توانید بگویید کدام یک از آنها همان جنایتکاری است که این کارآگاه به دنبال او می‌گردد؟

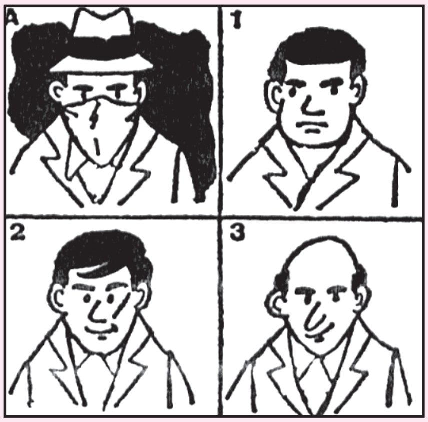

نصف به نصف!

در اینجا ۹ وسیلهٔ خانگی، از قبیل قوری، چرخ گوشت، آب میوه‌گیری، آسیاب، قهوه‌جوش، تنگ آب و غیره را می‌بینید که نیمی از آنها سیاه و نیمی دیگر سفید هستند و بدیهی است که با وضع موجود، هیچ کدام از آنها قابل استفاده نیست. آیا می‌توانید با کمی دقت، تعیین کنید که هر نیمهٔ سیاه از این وسایل، مربوط به کدام نیمهٔ سفید است؟ برای مثال، نیمهٔ سیاه وسیله E مربوط به نیمهٔ سفید وسیلهٔ ۶ است (یعنی E۶). بقیه را خودتان پیدا کنید.

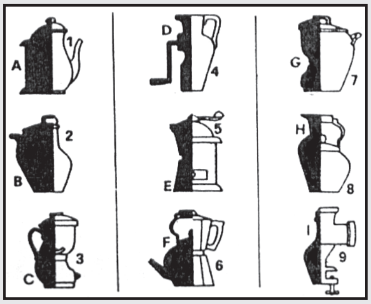

آنچه هستید شما را بهتر معرفی می کند تا آنچه می گویید

●امرسون

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha _Parsa @yahoo.com

کوتاه و بدون تیتر

✓سیامک احصایی از هشتم آذر ماه نمایش «حقیقت این است که خورشید به دور ما می‌چرخد» را در تالار قشقایی مجموعه تئاترشهر به روی صحنه می‌برد.

✓شنبه گذشته در پنجمین جشنواره فیلم مراکش از عباس کیارستمی فیلمساز صاحب سبک سینمای ایران تجلیل شد.

✓فیلم حکم ساخته مسعود کیمیایی از امروز - دوم آذر - به اکران عمومی درمی‌آید.

✓طی حکمی از سوی معاون هنری وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی حسین مسافر آستانه به ریاست انجمن نمایش منصوب شد.

✓فرهاد توحیدی رئیس کانون فیلمنامه‌نویسان سینمای ایران شد.

✓طی حکمی از سوی مدیرعامل خانه سینما، کامران ملکی به عنوان مشاور امور رسانه‌های مدیرعامل و مدیر روابط عمومی و انتشارات خانه سینما معرفی شد.

✓رئیس کمیسیون فرهنگ مجلس شورای اسلامی گفت: باید از آرنولد ایرانی در سینمای دفاع مقدس پرهیز کرد.

✓علیرضا داوودنژاد اولین فیلم سینمایی خود در ژانر دفاع مقدس را می‌سازد. این فیلم «بازی لطیف» نام دارد.

✓مهدی نادری فیلمساز فیلم‌های کوتاه، به زودی اولین فیلم بلند سینمایی‌اش با عنوان «پرده جنی» را جلوی دوربین می‌برد.

✓رئیس سازمان صدا و سیما به مدیران شبکه‌ها گفت: شبکه‌ها از هم‌اکنون باید به فکر رمضان سال آینده باشند.

✓فاطمه کروبی گفت: هنوز نمرده‌ام که هدیه تهرانی مجری شبکه صبا شود.

فیلم‌ها به روایت گیشه

آکواریوم	۳۵ روز	۲۰۹ میلیون تومان
کافه ترانزیت	۱۵ روز	۶۲ میلیون تومان
دیشب باباتو دیدم آیدا	۳۵ روز	۷۱ میلیون تومان
گیلانه	۶۵ روز	۱۱۴ میلیون تومان
عروس فراری	۱۵ روز	۵۵ میلیون تومان

گشتی در دنیای خبرها

صبحانه دونفره با یاراحمدی

فیلم کوتاه «صبحانه دونفره» به طراحی و کارگردانی محمد یاراحمدی آماده نمایش شد.

این فیلم روایتگر بخشی از زندگی یک جانباز قطع نخاعی است.

بهنوش طباطبایی، علی رفیع‌پور، رضا رسولی، علی آقاجان‌زاده، سمیرا زرخوش و... بازیگران این فیلم هستند.

نکته جالب توجه اینکه مجید شتی همکار هنری‌نویس قدیمی مجله چندی پیش نیز در این فیلم تدوینگر بوده است.

رشیدی با امانوئل اشمیت به جشنواره فجر می آید

داوود رشیدی قصد دارد نمایشنامه «میهمان» نوشته اریک امانوئل اشمیت را در جشنواره تئاتر فجر به روی صحنه بیاورد. او درحال حاضر سرگرم ترجمه این نمایش است و می‌خواهد متن ترجمه شده را برای اصلاحات بیشتر به دکتر جلال ستاری ارائه دهد. داوود رشیدی همچنین از احتمال حضور اریک امانوئل اشمیت به عنوان میهمان در جشنواره امسال تئاتر فجر خبر داد و گفته چندی پیش اشمیت آخرین کتابش را برایم فرستاد. داوود رشیدی با کمک دبیرخانه جشنواره فجر قصد دارد در صورت حضور اشمیت در جشنواره برنامه‌های سخنرانی و کارگاه‌های آموزشی برگزار کند که برای جوانان و هنرجویان تئاتر مفید خواهد بود.

این نمایش ۳ بازیگر مرد و یک بازیگر زن خواهد داشت که داوود رشیدی هنوز آنها را انتخاب نکرده است.

حضرت یوسف ۱۷ قسمت باقی مانده

با توجه به ضبط بیش از ۲۳ قسمت از مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف هنوز ۱۷ قسمت از ضبط آن باقی مانده است.

مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف را فرج‌الله سلحشور می‌سازد و نیمه دوم سال ۸۵ ساخت آن به پایان می‌رسد.

این مجموعه اواخر خرداد سال ۸۳ در شهرک سینمایی جلوی دوربین رفته است.

جمال شورجه در این مجموعه به عنوان مشاور کارگردان حضور دارد.

مهناز افشار آتش‌بس داد

مهناز افشار بازیگر جوان و پرکار سینمای ایران که در پرونده سینمایی خود فیلم‌هایی چون شور عشق، خاکستری، نگین و سیزده گربه روی شیروانی و آکواریوم را دارد، درحال حاضر مشغول بازی در تازه‌ترین کار تهمینه میلانی با عنوان آتش‌بس است.

افشار در این فیلم با محمدرضا گلزار همبازی است. این فیلم اجرای آشنایی، ازدواج و طلاق یک زوج جوان را در قالبی طنز بیان می‌کند.

افشار گفت: فیلم «کارگران مشغول کارند» به کارگردانی مانی حقیقی را در نوبت اکران دارم.

شام عروسی تمام شد!

فیلمبرداری «شام عروسی» به کارگردانی ابراهیم وحیدزاده و تهیه‌کنندگی حمید اعتباریان که از اواخر مرداد ماه در تهران آغاز شده بود هفته گذشته در یک پلاتو با حضور امین حیایی و ارژنگ امیرفضلی پایان یافت.

این فیلم که محصول مؤسسه فرهنگی هنری سیران فیلم است براساس فیلمنامه‌ای از پیمان معادی و به مدیریت فیلمبرداری داریوش عیاری تولید شده. تدوین شام عروسی نیز توسط حسن ایوبی انجام می‌شود.

بازیگران شام عروسی عبارتند از: جمشید شاه‌محمدی، امین حیایی، نیکی کریمی، مارال فرجاد، پویا امینی، سیروس ابراهیم‌زاده، محمدرضا هدایتی، ارسلان قاسمی، ارژنگ امیرفضلی، محمود بنفشه‌خواه، پرویز شیخ‌زاده، کوروش معصومی و محمدرضا گلزار.

خالق فیلم محمد رسول‌الله هم فدای یک حادثه تروریستی شد

مصطفی عقاد کارگردان و تهیه‌کننده مطرح سینمای هالیوود یکی - دو هفته گذشته به دنبال حمله انتحاری به یک هتل در شهر امان اردن کشته شد.

مصطفی عقاد متولد ۱۹۳۵ حلب سوریه بود و در سال ۱۹۵۰ به آمریکا رفت. او ۲۰ آبان ماه براثر جراحات ناشی از انفجار بمب در هتل هایت امان درگذشت. در این انفجار دختر سی ساله او، دردم جان سپرد.

او در سال ۱۹۷۶ با ساخت فیلم جهانی و مطرح محمد رسول‌الله، نامش بر سر زبانها افتاد و در سال ۱۹۸۱ فیلم شیر صحرا یا عمرمختار را ساخت.

عقاد در طول سالهای عمرش دو بار به ایران آمد که آخرین بار آن در سال ۱۳۷۸ بود.

گفتگو با نسترن یگانه بازیگر تلویزیون

دوست دارم با همجنس خودم کار کنم

گفتگو از: محمدرضا لطفی

مقدمه: نسترن یگانه از بازیگران جوان و بااستعدادی است که آینده خوبی را پیش‌رو دارد. وی چندی پیش سریال برای آخرین بار را روی آنتن داشت و در آنجا نقش منشی آقای قندی و نامزد سعادتی را ایفا می‌کرد. به همین منظور با او گفتگویی انجام داده‌ایم که خواندنش خالی از لطف نیست.

◁**خودت‌رو معرفی کن.**

◁◁من نسترن آزاد یگانه هستم، متولد ۲۱ اسفند ۶۱. دوتا خواهر بزرگتر از خودم دارم و دوتا هم برادر کوچکتر که در مقطع متوسطه درحال تحصیل هستند.

◁**با چه شدتی گفتی من آزاد یگانه هستم، مثل اینکه روی اسم کاملت خیلی حساسیت داری.**

◁◁چون آزاد کلمه قشنگیه.

◁**خیلی خوب، ولی من هم می‌گم یگانه. حالا «برای آخرین بار» چندمین کارت بود؟**

◁◁این دومین تجربه من به حساب می‌آمد، کار قبلی‌ام «فقط به خاطر تو بود» که در اونجا هم با آقای فلاح کار کردم.

◁**خانوم یگانه یا به عبارتی خانوم آزاد یگانه، چطوری به بازیگری علاقه‌مند شدی؟**

◁◁من از بچگی عاشق کار بازیگری بودم و هر فیلمی‌رو که می‌دیدم دیالوگهاش‌رو حفظ می‌کردم و می‌رفتم جلوی آیینه اونو بازی می‌کردم و خیلی جالبه الان هم نسخه دوم خودم‌رو در برادر کوچکترم می‌بینم که عین گذشته‌های من جلوی آیینه نقش‌های مورد علاقه‌اش‌رو بازی می‌کنه.

◁**به‌به، عجب چرخه‌ای. خدا به داد دو، سه نسل آینده خانواده شما برسه اونا دیگه حتماً آیینه‌رو میشکنن. حالا خودت با کدوم فیلم بیشتر از همه کیف کردی و اداشو درآوردی؟**

◁◁فیلم سلطان قلبها.

◁**راستی رشته تحصیلی‌ات چیه؟**

◁◁من دیپلم ادبیات و علوم انسانی هستم. البته توی دبیرستان می‌خواستم برم رشته هنر، ولی با مخالفت جدی خانواده‌ام (مادر و خواهرم) مواجه شدم.

◁**اسم اون خواهر مخالفت چیه؟ بگو تا همین جا لوش بدیم.**

◁◁نوشین.

◁**خب می‌گفتی.**

◁◁ولی پدر و خواهر بزرگم دوست داشتن که من این حرفه‌رو دنبال کنم. مخصوصاً پدرم که در دوران دبیرستان خودش تئاتر کار می‌کرد و با سعید پورصمیمی و اسماعیل مهرابی هم‌دوره بود، ولی چون خانواده‌اش مخالفت کردن نتونست این کاررو ادامه بده و برای همین دوست داشت که من بازیگری‌رو دنبال کنم.

◁**بفرما نگفتم عجب چرخه‌ای! پس قبل از تو هم احتمالاً پدرت توی بچگی جلوی آیینه نقش بازی می‌کرد. حالا چطوری با قاسم جعفری و اکبر منصور فلاح آشنا شدی؟**

◁◁خیلی اتفاقی، از طریق یکی از اقوام که توی همین کاره رفتم دفتر آقای جعفری و برای سریال فقط به خاطر تو انتخاب شدم و بعدش هم که سریال برای آخرین بار پیش اومد.

◁**کار با بازیگرانی مثل جمال اجلالی و رامتین خداپناهی و فرزاد حسنی که تجربه‌شون از تو بیشتر بود، چطور بود؟**

◁◁خیلی خوب، واقعاً چیزهای زیادی یاد گرفتم مخصوصاً از آقای اجلالی و گیتی‌جاه و البته من در کار قبلی‌ام سابقه کار با رامتین خداپناهی‌رو داشتم و به هرحال تجربه خوبی برام بود و از آقای جعفری و فلاح واقعاً ممنونم که به من اعتماد کردن.

◁**خوب قبول حالا بگو چطوریه که اکثر بازیگرهای قاسم جعفری زود معروف و زود هم از دور خارج میشن.**

◁◁من به این چیزا اعتقاد ندارم، ولی فکر می‌کنم خیلی چیزها به خود بازیگر مربوط میشه، این که چقدر تلاش بکنه، اما آقای جعفری و آقای فلاح بازیگرشون‌رو میشناسن و خیلی به اونا میدون میدن و دستشون‌رو باز می‌گذارن!

◁**بعضی از علاقه‌مندان بازیگری میگن ما می‌خوایم یک ضرب نقش اول بازی کنیم و بعضی‌ها هم معتقدن پله، پله باید به نقش اول رسید، تو چطور فکر می‌کنی؟**

> **خیلی اتفاقی و از طریق یکی از اقوام برای بازی در یک سریال انتخاب شدم**

◁◁من به روش دوم اعتقاد دارم و دوست دارم نقشی‌رو بازی کنم که بتونم خودم‌رو توی اون کار نشون بدم، حالا چه نقش اول چه نقش آخر. چه مثبت چه منفی.

◁**ارزش این نوع نقش‌ها، مثل همین منشی‌رو چطور می‌بینی؟**

◁◁من فکر می‌کنم هر نقشی ارزش خودش‌رو داره، حتی نقش سوم و چهارم و این نقش‌ها می‌تونن کمک کنن به نقش اول. به نظر من اگر نقش سوم و چهارم وجود نداشته باشه، نقش اول یه جاش می‌لنگه.

◁**فکر می‌کنی میشه توی نقش‌هایی مثل همین منشی خوب درخشید و یک پله ده تا کرد؟**

◁◁من فکر می‌کنم میشه. مهم اینه که تو یک نقش‌رو جوری بازی بکنی که خودت‌رو به همه ثابت کنی.

◁**از راه بازیگری مخصوصاً بازیگرهایی مثل تو میشه امرارمعارش کرد؟**

◁◁ببین من تازه اول راه هستم و نمی‌تونم بهت درست جواب بدم، ولی وقتی مصاحبه اکثر بازیگران باتجربه‌رو می‌خونم می‌بینم که میگن ما نتونستیم خودمون‌رو از لحاظ مالی تامین کنیم، برای همین دوست دارم بازیگری عشق اول من باشه نه شغل اول من.

◁**منبع اقتصادی تو کجاست؟**

◁◁(کمی فکر می‌کند) منبع اقتصادی؟

◁**خب، گرفتم. نمی‌خواد به خودت فشار بیاری. جیب پدر و مادرت درسته؟**

◁◁(می‌خندد) اینم هست!

◁**به این میگن دختر صادق. حالا بگو عاشق بازیگری هستی یا نه هرچه پیش آید خوش آید؟**

◁◁من یه چیزی اون‌ورتر از عاشق سینه چاک بازیگری رو دوست دارم.

◁**از آینده کارت نمی‌ترسی؟ این که یک وقت پیشرفتی حاصل نشه.**

◁◁به هرحال هر کاری پستی و بلندی داره و البته من هنوز اونقدر پیشرفت نکردم که بگم حالا افت می‌کنم، ولی من تمام سعی خودم‌رو می‌کنم.

◁**قبول داری که کارهای مناسبتی همونطور که سریع به چشم میاد، به همون سرعت هم از چشم می‌افتن؟**

◁◁آره، دقیقاً.

◁**قبلاً چطوری دنبال نقش می‌گشتی؟ تست می‌دادی؟ فرم پر می‌کردی؟**

◁◁نه اصلا، من نه تست دادم و نه فرم پر کردم. گفتم خیلی اتفاقی وارد این کار شدم.

◁**الان چی؟ منتظر می‌مونی بیان دنبالت یا میری دنبالشون؟**

◁◁برای من که عاشق این کارم، هم میرم دنبالش و دنبال می‌کنم و هم اگر بیان دنبالم که چه بهتر! البته به خدا جنبه خودخواهی و تعریف نیست، ولی واقعاً دوست ندارم هر نقشی‌رو بازی کنم.

◁**به جمله‌ام دقت کن! آرزو داری با کدوم کارگردان مطرح کار کنی؟**

◁◁کلمه آرزو کارو سخت کرد، ولی دوست دارم...

◁**نه، نه، دوست دارم نه، گفتم آرزو.**

◁◁باشه، آرزو دارم با کارگردان مطرحی از جنس خودم کار کنم چون حرف همدیگررو خیلی بهتر می‌تونیم بفهمیم مثل خانم تهمینه میلانی.

◁**حتی یک پلان؟**

◁◁حتی یک پلان.

◁**خب، اگه حرف باقی مونده که نگفتی بگو، چون قصه ما داره به سر میرسه.**

◁◁نه حرفی خاصی نمونده، فقط از شما هم خیلی تشکر می‌کنم که با من این گفتگوی خودمونی و عالی‌رو انجام دادین.

با صلح گفتن دنیا ایمن نمی‌شود
●ناپلئون

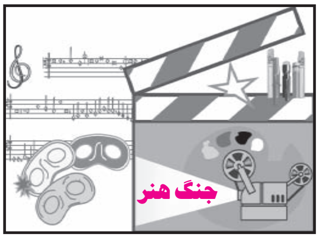

نگاهی به چند فیلم از فستیوال لندن...

مخملباف؛ متفاوت مثل همیشه

اشرف‌السادات موسوی

در روزهای پنجم و ششم چهل و نهمین جشنواره فیلم لندن، فیلم جنسیت و فلسفه، تازه‌ترین ساخته محسن مخملباف در دو نوبت در بخش فیلم در میدان به نمایش درآمد.

جان (دلیر نظر) معلم رقصی است که در چهلمین سالگرد تولدش از مریم، تهمینه، فرزانه و ملاحت، چهار دلداده‌اش دعوت می‌کند که به کلاس رقص او بروند. هیچ کدام از آنها از وجود دیگری خبر ندارد.

جان داستان آشنایی و عاشق شدنش با معشوقه‌هایش را یک به یک با خود آنها مرور می‌کند. درنهایت هر چهار دختر او را ترک می‌گویند و او به تنهایی سالروز تولدش را جشن می‌گیرد.

محسن مخملباف پس از ساختن فیلم سکوت در تاجیکستان، بار دیگر این کشور را به عنوان محل فیلمبرداری فیلم تازه‌اش برگزیده و موضوع فیلم همانطور که از عنوانش برمی‌آید قرار است حول محور رابطه زن و مرد و فلسفه وجود عشق و رابطه میان دو جنس مخالف بگردد.

فیلم با نمایی ثابت از داخل خودرویی درحال حرکت که بر روی داشبورد آن شمعهای روشن چیده شده آغاز می‌شود. تنها صدای جان شنیده می‌شود که به معشوقه‌هایش تلفن می‌کند. این نما چهار بار تکرار می‌شود بدون اینکه نشانه‌ای از ایجاز در آن دیده شود. با این حال بیننده منتظر است که این مقدمه کشدار به داستانی پرجنب و جوش راه یابد که نه‌تنها این اتفاق نمی‌افتد بلکه متن این مقدمه از خود آن طولانی‌تر و کسل‌کننده‌تر است و تصاویر نمادین و به اصطلاح استعاره‌ای که در مقدمه آمده با جلو رفتن داستان افزایش می‌یابند.

در بخش دوم که داستان آشنایی و شکل گرفتن عشق میان جان و معشوقه‌هایش روایت می‌شود، جان در مواجهه با هر کدام از دخترها حرفهایش را یک به یک تکرار می‌کند و درحقیقت محتوا و جنس گفتگوهای فیلمنامه مخملباف از دهان هر شخصیتی که بیرون می‌آید، تفاوتی با هم ندارند. بخصوص اینکه تمام گفتگوهای فیلم، گویی می‌خواهند بیانگر و نماینده فلسفه و مشاهدات کارگردان باشند، اما بیشتر به نامه‌های عاشقانه نوجوانان نوبالغی می‌مانند که تازه در جاده عشق و عاشقی قدم گذاشته‌اند.

علاوه بر این فیلم پوشیده از نماهای نزدیک (کلوزآپ) است، بطوری که استفاده بیش از اندازه از کلوزآپ معنی و مفهوم کاربردی‌اش را به‌طور کلی از دست می‌دهد. در جایی دیگر مخملباف قصد دارد با استفاده از عواملی چون جام شراب، شمع و گل و پروانه، برگهای پاییزی و استفاده از آنها در پس‌زمینه‌هایی با رنگهای تند و کنتراست شدید، تصاویر چشم‌نوازی خلق کند که بر فضای شاعرانه فیلمش بیفزاید. اما افراط در استفاده از این عناصر به اندازه‌ای می‌شود که پاره‌هایی از فیلم شباهتهایی به فیلم‌های جشنهای عروسی که این روزها در ایران ساخته می‌شود، پیدا

پرده عشق تصویرگر ارزشها و آرمانها

زهرا مکرم رفتاری

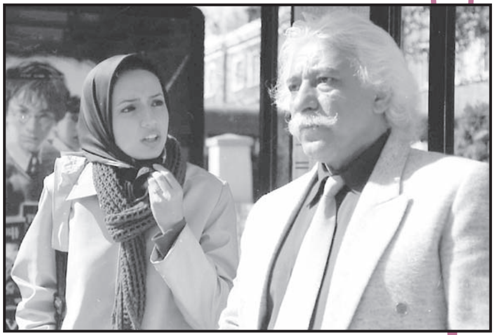

در شرایطی که ساخت سریال خوب و مبتنی بر ارزشها و مفاهیم ارزشی کار سخت و دشواری است شبکه دوم سیما سریالی را تولید و روانه آنتن کرده که از جهات گوناگونی قابل تامل و ارزشمند است.

مجموعه تلویزیونی «پرده عشق» از آن دست مجموعه‌هایی است که در راستای مفاهیم و آرمانهای انسانی گام برداشته و با تکیه بر صداقت و دوری از کلیشه‌ها و در دام افتادن سطحی‌نگری سعی کرده اثری درخور و شایسته روانه آنتن کند.

با آنکه لوکیشن مجموعه در چند کشور بوده اما سازندگان آن قصد نداشتند جنبه توریستی و کارت پستالی نماهای خارجی را در کار لحاظ کنند بلکه هرجا لازم بوده و در مسیر و منطق اصلی داستان قرار می‌گرفته از نماها و امکانات آنجا هم استفاده شده است.

بدون اغراق باید گفت در کمتر کاری که در خارج از کشور ساخته می‌شود، حجم عظیمی از بازیگران مطرح مورد استفاده قرار می‌گیرد. هم به دلیل بودجه و هزینه و هم به دلایل دیگر اما از آنجایی که سازندگان پرده عشق به دنبال منافع و بهره مالی نبوده‌اند، سعی کرده‌اند از همه امکانات و نیروها در راستای به ثمر رساندن سوژه‌ای مذهبی و ارزنده استفاده کنند و انصافاً در این مهم موفق هم بوده‌اند.

اما پرده عشق می‌توانست خیلی بهتر از اینها پخش شود درحالی که در هیاهو و جار و جنجال مجموعه‌های پخش شده در ماه مبارک رمضان به حاشیه رانده شد و اینجا هم باید قربانی عدم برنامه‌ریزی و تبلیغات مناسب می‌شد که شد.

مسوولان شبکه‌ها اگر قدری بیشتر در ساخت و تولید مجموعه‌های تلویزیونی دقت به خرج دهند، مجموعه‌هایی نظیر پرده عشق بیشتر و بهتر و حساب شده‌تر ساخته می‌شود و سطح سلیقه و ذائقه مردم بیش از پیش با مجموعه‌هایی که هر روز به خورد مردم داده می‌شود پایین و پایین‌تر آورده نمی‌شود.

پرده عشق، تصویری از نگاه آرمانی و تلاش صادقانه سازندگان آن است در راستای به منصه ظهور رساندن آرمانها و ارزشهای پاک انسانهای ناب و خالص.

گفته‌ها و نکته‌ها

جواد شمقدری (فیلمساز و مشاور هنری رئیس جمهور)

دوری از دین آفتی بزرگ

دین تنها منبع الهام و دریافت هنرمندان است و هنرمند باید فریادگر باشد و حق را طلب کند.

هنر به خودی‌خود نمی‌تواند راه به جایی ببرد و اگر دین نقطه اتکای آن نباشد، تمایلات نفسانی و اندیشه‌های غیرالهی و الهامات شیطانی، مرکز توجه آن خواهد شد. همچنان که سینمای غرب و هنر غربی، امروز گرفتار این آفت بزرگ شده است.

محمدحسین لطیفی (فیلمساز)

سینما بدون تلویزیون راه به جایی نمی‌برد

اگر در این سالها تلویزیون با سینما به شیوه تجاری برخورد نمی‌کرد، تهیه‌کننده‌ها دلخوش‌تر بودند و شاید سینمای ما به سمت ساخت فیلم‌های

تمام گفتگوهای فیلم، گویی می‌خواهند بیانگر و نماینده فلسفه و مشاهدات کارگردان باشند، اما بیشتر به نامه‌های عاشقانه نوجوانان نوبالغی می‌مانند که تازه در جاده عشق و عاشقی قدم گذاشته‌اند

می‌کند. استفاده از موسیقی پرسوز و گداز فیلم هم به این شباهت بسیار کمک می‌کند.

فیلم جنسیت و فلسفه در تابستان گذشته با عنوان عشق در سینماهای تاجیکستان به نمایش درآمد.

دلیر نظر، خواننده سرشناس موسیقی تاجیکی، نقش جان را بازی می‌کند و مریم غایبوا، تهمینه ابراهیموا، فرزانه بیکنظروا و ملاحت عبدالله یوا، بازیگران نقشهای معشوقه‌های جان هستند.

این فیلم را که در تابستان گذشته با عنوان عشق در سینماهای تاجیکستان به نمایش درآمد، ابراهیم غفوری، فیلمبردار چند فیلم اخیر خانواده مخملباف فیلمبرداری کرده و مخملباف علاوه بر نوشتن فیلمنامه و کارگردانی آن، به روال دیگر فیلم‌هایش تدوین فیلم را نیز برعهده داشته است.

در ضمن تهیه‌کنندگان جنسیت و فلسفه، خانه فیلم مخملباف و کمپانی وایلدبانچ (فرانسه) بوده و این فیلم به زبان روسی و تاجیکی است.

تجاری و بی‌محتوا حرکت نمی‌کرد

تعامل میان صدا و سیما و وزارت ارشاد امری انکارناپذیر است اما متاسفانه این اتفاق سالهاست رخ نداده و حال هر زمان که به وقوع بپیوندد، دیر است این درحالی است که حتی در بسیاری از موارد تلویزیون سعی کرده سینما را تخطئه کند.

سینما برای بهبود وضعیتش قطعاً به حمایت تلویزیون نیاز دارد.

رضا ایرانمنش (بازیگر)

سینمای دفاع مقدس نتوانسته جریان سازی کند

سینمای دفاع مقدس ما متأسفانه به دلیل نگاه یک سویه و عدم پرداخت درست مضامین نتوانسته در کلیت سینمای ایران جریان سازی کند.

سینمای دفاع مقدس بیش از هر چیز به دستها و قلبهای پاک و بی‌کینه نیاز داردو تا زمانی که از هنرمندان متعهد، دلسوز و کارآمد در این عرصه استفاده نشود این نوع سینما همان بی‌راهه‌ها را طی خواهد کرد.

سینمای دفاع مقدس همچون پرنده‌ای است که برای پرواز به دو بال اندیشه و مضامین بکر و ناب نیاز دارد.

بیشتر جوانان دوست دارند هنرپیشه شوند، چون نمی‌دانند...

محمدرضا لطفی

سینما تفریح است یا هنر

یک مشکل وجود دارد که سبب شده است تا سینما هنوز با مسایل ریز و درشت دست و پنجه نرم کند، از جمله اینکه مردم فکر می‌کنند که فعالیت در عرصه سینما و بویژه بازیگری سینما به تخصص نیاز ندارد و کار در این عرصه فقط یک تفریح محض است!

بیشتر جوانان ایرانی، آرزوی بازیگری سینما را در سر می‌پرورانند، درحالی که کوچکترین اطلاعی از این عرصه ندارند و فکر می‌کنند ساختن فیلم و بازیگری آن آسان است و دست‌اندرکاران و بازیگران فیلم، در پشت صحنه مشغول تفریح هستند!

به راستی واقعیت چیست؟ سینما یک حرفه سخت و دشوار است و یا یک تفریح و سرگرمی که عوامل مختلف تولید آن صبح تا شب سرصحنه فقط بگو و بخند راه می‌اندازند؟ واقعیت این است که سینما و ساخت یک فیلم نه‌تنها کار آسان و راحتی نیست بلکه یکی از مشاغل سخت و کشنده محسوب می‌شود بطوری که طبق آمار، بعد از کار معدن، سخت‌ترین شغل کارگردانی سینما می‌باشد. اما مردم این مهم را خیلی ملموس نمی‌دانند و فکر می‌کنند که این حرفه آنچنان سختی‌هایی هم ندارد، در صورتی که نوشتن متن، دریافت پروانه ساخت، انتخاب بازیگر و سایر عوامل و... تا سخت‌ترین دوره یعنی زمان فیلمبرداری و بعد هم مراحل تکمیل فیلم چیزی حدود دو سال زمان می‌برد و نیاز به تخصص‌ها و مهارت‌های بیشماری دارد و این‌طور نیست که عوامل یک فیلم فقط فکر تفریح و بگو و بخند باشند و کار برایشان به منزله بازی باشد.

چندی پیش که برای انجام کاری به یکی از اداره‌های دولتی مراجعه کرده بودم، یکی از همشاگردی‌های دبیرستان را دیدم و پس از احوالپرسی گفت که در رشته مهندسی مکانیک تحصیل کرد و دریک شرکت مشغول به کار است. وی از رشته تحصیلی و کار من جویا شد که به وی گفتم در رشته سینما تحصیل کرده‌ام و هم‌اکنون در همین زمینه مشغول کار هستم.

وی سپس لبخند معنی‌داری زد و گفت: به یاد دارم از همان دوران دبیرستان در زمینه دست انداختن معلمان، شوخی کردن با دیگران و دلقک بازی استعداد زیادی داشتی!

به این ترتیب درمی‌یابیم که خیلی از مردم فکر می‌کنند که بازیگری سینما کاری راحت و نوعی «دلقک‌بازی» است و از مشکلات آن بی‌خبرند، به راستی زمان آن فرارسیده است که مردم را با مسایل و مشکلات عرصه‌های هنری به ویژه سینما آشنا کرده و به آنها تفهیم کنیم که ساخت یک فیلم به چندین تخصص نیاز دارد و متخصصان گوناگونی در شکل‌گیری یک فیلم سهیم هستند.

نقدی بر کارهای ایرج قادری‌به بهانه اکران فیلم «آکواریوم»

سینما در «آکواریوم»!

اخیراً فیلم جدید ایرج قادری با نام «آکواریوم» اکران شده و این فیلم برخلاف دو،سه فیلم اخیر وی، فروش نسبتاً خوبی داشته است، (البته در مقایسه با فیلم‌های قبلی وی) که علت آن هم چیزی نیست جز تفاوت این فیلم با آثار قبلی این فیلمساز. البته این تفاوت نه در ساختار فیلم است، نه در داستان و فیلمنامه و نه در کارگردانی آن. این فیلم همانند چند کار اخیر ایرج قادری از ساختار آشفته‌ای رنج می‌برد و فیلمنامه‌ای نخ‌نما شده و کلیشه‌ای دارد و کارگردانی آن هم چنگی به دل نمی‌زند و به وضوح ردپای تفکرات قدیمی فیلمفارسی در آن به چشم می‌خورد.

تفاوت این فیلم با بقیه آثار یک دهه اخیر ایرج قادری در این است که وی برای اولین بار در دوره جدید فیلمسازی‌اش، خود در این فیلم به ایفای نقش پرداخته است. ایرج قادری به بهانه اکران این فیلم با تعدادی از نشریات به گفتگو نشسته است. یکی از این نشریات ماهنامه فیلم است که در شماره ۳۳۸ خود (آبان ۸۴) در صفحه ۲۲ گفتگویی را با ایرج قادری انجام داده است و متاسفانه وی باز هم در این گفتگو کم‌لطفی‌هایی کرده است.

وی در همین گفتگو عنوان کرده که من مجوز بازیگری داشته‌ام اما خودم در طول این سالها بازی نکرده‌ام (!) احتمالاً آقای قادری از یاد برده‌اند که در طول این سالها به دنبال دریافت مجوز بازیگری بوده و حتی در فیلم «نابخشوده»، بهزاد جوانبخش را با شمایلی جلوی دوربین فرستادند که یادآور چهره خودش باشد.

در بخش دیگری از این گفتگو، ایرج قادری عنوان کرده که فیلم‌های بسیاری را در مورد اعتیاد ساخته که به اعتقاد دیگران فیلم‌های خوبی بوده است نمی‌دانم منظور ایشان، فیلم ضعیف و درجه «ج» «پنجه در خاک» است و یا فیلم سطح پایین «پشت و خنجر» (مربوط به سالهای پیش از انقلاب)؟

در بخش دیگری از همین گفتگو، ایرج قادری اظهار داشته است که «بعضی‌ها فقط وقتی که من کار نکنم راحت می‌خوابند» و احتمالاً با این گفته، کنایه‌ای هم به اهالی مطبوعات و مخالفان قلم به دست زده است، اما پس چرا ایشان در جریان مراسم افتتاحیه فیلم «آکواریوم» عنوان کردند که هرچه دارند از اهالی مطبوعات است و بس؟ چرا ایشان در برخی موارد نسبت به منتقدان موضع می‌گیرند و در برخی موارد از منتقدان تعریف و تمجید می‌کنند؟

آقای ایرج قادری! راز محبوب بودن و موفقیت در صداقت و رو‌راستی است.

وقتی دشنام می شنوی سکوت کن سکوت تو بدترین دشنامهایی است که به خصم می دهی

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

دزد بانک

آن روز جلوی دفترم در پیاده‌رو نشسته و درحال خواندن روزنامه بودم که طبق معمول سرساعت هشت و نیم صبح «دالی» مثل همیشه از مقابلم گذشت و گفت:

- صبح بخیر رئیس!

من هم جواب دادم:

- صبح بخیر خانم!

و او را با چشم تا ته خیابان تعقیب کردم. کاملاً مشخص بود که «دالی» مثل همیشه سرحال نیست. حدس زدم که شاید با نامزدش دعوا کرده و حال و حوصله ندارد.

دوباره صندلی‌ام را به دیوار تکیه دادم و مشغول مطالعه شدم. نمی‌دانم چه مدت زمانی گذشته بود که ناگهان صدای غرش پیاپی سه گلوله از پایین خیابان به گوش رسید. و بلافاصله صدای زنگ خطر بانک بلند شد. شتابان از پیچ خیابان گذشتم و خودم را به بانک رساندم. در سالن کوچک بانک مشتری دیده نمی‌شد. «دالی» صندوقدار بانک پشت میله‌های گیشه‌اش ایستاده بود و رنگ به صورت نداشت. یک تپانچه دسته فلزی و ظریف در دستش بود. چند قدم دورتر از گیشه جسد مچاله شده مردی با لباس کار، رو به جلو به زمین افتاده بود و تپانچه اتوماتیک بزرگی نزدیک دست راستش قرار داشت و پاکت پر از پولی هم در دستهای بهم فشرده‌اش دیده می‌شد.

محتاطانه پیش رفتم. در یک قدمی مرد وقتی سوراخهای روی سرش را دیدم فهمیدم که در دم مرده، بنابراین آهسته جنازه را به پشت برگرداندم و نقاب پارچه‌ای سیاه را از روی صورتش پایین کشیدم... و در یک لحظه یکه خوردم. چون این دزد نقابدار کسی نبود جز «جرالد استیز» نامزد «دالی» که قرار بود به زودی با هم ازدواج کنند!

○

سال قبل وقتی من و بقیه اهل شهر کوچک «هیل کاست» خبردار شدیم که «باب کولارد»، شوهر «دالی» به دنبال یک بیماری طولانی زن بیچاره را با مقدار زیادی قرض و چهار پسر جوان تنها گذاشته است، خیلی ناراحت شدیم. مدتی بعد «جورج دانیل» پدر پیرزن بدبخت هم از دنیا رفت و تنها ارثیه‌ای که برای دخترش باقی گذاشت یک خانه کوچک و مقداری اثاثیه کهنه و قدیمی بود!

اما «دالی» هر دو این ضربه‌ها را تحمل کرد و با شجاعت تمام مشغول کار در چند مکان شد. صبح‌ها از ساعت ۹ تا ۲ بعدازظهر در بانک صندوقدار بود. سپس تا ساعت چهار در پستخانه کار می‌کرد و بالاخره پنج تا ۹ شب هم در رستوران «هیل کاست» به پذیرایی از مشتریان می‌پرداخت. البته روزی دوازده ساعت تلاش مداوم برای یک زن واقعاً سخت بود. اما او چاره‌ای نداشت باید خرج خودش و چهار پسر کوچکش را که درحال تحصیل بودند درمی‌آورد. قرضهای شوهرش هم مبلغ قابل توجهی بود و او حقوق زیادی برای اینهمه مخارج نداشت! اما با این حال او شکایتی نداشت. نه قرض می‌گرفت نه کمک می‌خواست و هرگز دست از تلاش و کوشش برنمی‌داشت. «دالی» چهار پسر به دنیا آورده بود و تصمیم داشت که آنها را خوب تربیت کند و آینده درخشانی برایشان آرزو داشت. او زحمت می‌کشید، رنج می‌برد اما لبخند می‌زد و به امید بزرگ شدن پسرهایش همه سختی‌ها را تحمل می‌کرد تا اینکه سروکله «جرالد استیز» در شهر ما پیدا شد. او اول می‌خواست فقط سه روز در شهر ما بماند. اما توقفش به یک هفته کشید. «جرالد» مردی چهل ساله، خوش لباس و متشخص به نظر می‌رسید. یک ماشین شیک داشت و وقتی از «دالی» خواستگاری کرد، همه ما تصور می‌کردیم که شاید این زن سخت‌کوش شهر ما، عاقبت با این مرد ازدواج خواهد کرد و برای همیشه به مشکلات مالی‌اش برای نگهداری از فرزندان خود پایان می‌دهد. من شخصاً از «استیز» خوشم نمی‌آمد و حس می‌کردم این مرد کمی غیرعادی است. اما حرفی نمی‌زدم. اگرچه به عنوان کلانتر شهر می‌توانستم در مورد او تحقیق کنم، اما ترجیح دادم در این مورد خیلی کنجکاوی به خرج ندهم.

«دالی» هر روز صبح وقتی که از مقابل دفتر من می‌گذشت تا به بانک برود، خیلی دوستانه با من احوالپرسی می‌کرد، اما آن روز متوجه شدم که او اصلاً حوصله ندارد و بعد هم آن اتفاق روی داد.

○

«پرنیکا» مدیر بانک با چهره رنگ پریده درحالی که عینک ذره‌بینی‌اش تا روی نوک دماغ او پایین آمده بود، نفس زنان از راه رسید و تقریباً بلافاصله تا پاکت پول را دید، جستی زد و آن را از دست دزد مرده درآورد. سپس زنگ خطر را خاموش کرد و بعد از من پرسید:

- چه خبر شده کلانتر؟

آرام گفتم:

- به دکتر تلفن کن و بگو یک آمبولانس بیاورد.

آن وقت رو به «دالی» کردم و به زن که هنوز خیره خیره به «استیز» نگاه می‌کرد گفتم:

- الان یک نفر را با شما به خانه می‌فرستم. بعداً صحبت می‌کنیم.

جسد را به پزشکی قانونی بردیم. من جیب‌های «استیز» را گشتم تا شاید مدرکی به دست بیاورم و بدانم او اهل کجا بوده و اقوامش چه کسانی هستند، ولی نتوانستم چیزی پیدا کنم. جز یک گواهی‌نامه رانندگی که احتمالاً جعلی بود هیچ مدرکی همراه او نبود. احتمال دادم که شاید حتی نام او «جرالد استیز» نباشد. اولین کاری که کردم این بود که اثر انگشت مقتول را بردارم و به اف.بی.آی بفرستم. من هنوز نمی‌توانستم بپذیرم که «دالی» او را به خاطر سرقت کشته باشد. او می‌توانست دکمه خطر را به صدا دربیاورد، نه آنکه با سه گلوله خدمت دزد برسد. ضمن اینکه هیچ‌گاه اسلحه‌ای برای دفاع دراختیار کارمندان بانک نبود. «دالی» هم هیچ‌وقت با خود اسلحه حمل نمی‌کرد پس این سلاح از کجا آمده بود؟ تپانچه را باز کردم. سه گلوله از آن شلیک شده بود. حال سؤال اینجا بود که آیا «دالی» قبل از کشیدن ماشه می‌دانست که سارق نقاب‌پوش «استیز» است.

از دفترم با منزل «دالی» تماس گرفتم و گفتم:

- خیلی متأسفم «دالی» من باید گزارش حادثه را تنظیم کنم و برای مرکز پلیس بفرستم. می‌توانی خودت را به اینجا برسانی؟

زن بعد از چند لحظه گفت:

- بسیار خوب! من تا نیم ساعت دیگر آنجا هستم.

نیم ساعت بعد «دالی» روبروی من نشسته بود و من یکراست رفتم سراغ اصل موضوع و پرسیدم:

- تپانچه را از کجا آوردید؟

- از خانه. این سلاح مال مادرم بود.

- و امروز برای اولین بار آن را به بانک بردید؟

- بله!

- آیا می‌دانستید امروز کسی قصد حمله به بانک را دارد؟

- از کجا می‌توانستم چنین چیزی را بدانم کلانتر؟!

این سوال خوبی بود. پرسیدم:

- آیا «استیز» هرگز چیزی درباره خودش به شما نگفت؟ راجع به گذشته و شغلش؟ اصلاً او اینجا چه کار داشت؟

- می‌گفت که فروشنده یک کمپانی ابزارسازی است و شرکت او می‌خواهد شعبه‌ای در هیل‌کاست دایر کند و او قصد دارد بازدیدی از اوضاع شهر داشته باشد. و من حالا می‌فهمم که او دروغ می‌گفت.

با لحن آرامی گفتم:

- من با این سوال اصلاً نمی‌خواهم تو را ناراحت کنم، اما هنوز نمی‌فهمم تو چرا باید در این روز، برای اولین بار با خودت اسلحه به بانک ببری؟

زن نگاه عمیقی به من انداخت و گفت:

- نمی‌دانم چرا احساس بدی به این مرد داشتم و

تصور می‌کردم ممکن است او بخواهد مشکلی برایم ایجاد کند. فقط یک حس ششمی به من می‌گفت باید با خودم اسلحه ببرم! بحث تمام شد. من «دالی» را به خانه‌اش بردم. چهار روز بعد پاسخ اثر انگشت «جرالد استیز» به دستم رسید. همانطور که حس زده بودم نام واقعی او «جرالد استیز» نبود، او «استانترن سی استنفورد» یکی از تبهکاران فراری تحت تعقیب پلیس بود که به جرم آدم‌ربایی و قتل تحت تعقیب قرار داشت. او سابقاً در ارتش خدمت می‌کرد و بعد هم از آنجا بیرون آمده بود. اثر انگشت او در جریان سرقت مسلحانه از بانک و دزدیدن یک بچه به دست آمده بود. مرد برای پس دادن بچه کلی پول از خانواده او گرفته و سه روز بعد طفل بیگناه را کشته بود. پلیس برای دستگیری او صدهزار دلار پاداش درنظر گرفته بود و حالا این پول به «دالی» می رسید.

هیچ عکسی از او در دست نبود. و من هنوز متحیر بودم که چرا «دالی» آن روز اسلحه به همراه داشت. آیا او متوجه شده بود که «جرالد استیز» همان «استنفورد» قاتل و سارق فراری و معروف است؟

آیا از موضوع پاداش دستگیری مرد خبر داشت و یا شک داشت که او قصد حمله به بانک را دارد!

«دالی» کارمند اداره پست بود و آگهی‌های جایزه دستگیری متهمان هم معمولاً به پستخانه می‌آمد. زن در رستوران هم کار می‌کرد و مسافران تازه‌وارد هم اغلب به آنجا می‌رفتند!

پرونده‌ها و آگهی‌ها و نامه «اف.بی.آی» را برداشتم و دوباره بررسی کردم اما هیچ چیزی به دست نیاوردم و به ناچار همه را در گوشه‌ای انداختم!

○

این روزها «دالی» مثل گذشته‌ها خوشحال است و پرکار! پرونده قتل «استنفورد» کاملاً بسته شده و اصلاً قابل طرح نیست، چون هیچ مدرکی علیه «دالی» به دست نیامد. اما او امروز با گذشته‌ها خیلی فرق کرده. صد هزار دلار پاداش پلیس به علاوه پانصد دلار پاداش بانک برای حفظ پول مردم، او را از کار کردنهای دائمی نجات داد. و حالا مدیر یک فروشگاه کوچک است که پسرهایش دستیاران او به‌شمار می‌روند!

■

حل جدول شماره ۳۲۰۵

م	ا	ن	ن	د	س	ک	و		ت	ا	ن	ز	ا	ن	ی	ا
ر	و	ی	ه		م	ی	ا	ن	ک	و	ه		خ	ر	و	س
ز	ی	ا	ر	ت		ا	م	ی	ا	ل		ش	ر	ا	ر	ت
ن	ا	ب	و	د	ی		ق	ر	ن		م	ی		ق	ی	ر
ا		ت	ا	ر	ا	ج		و		پ	ا	ر	س	ی		ا
ب	ش		ن	ی	ر	ی	ز		ش	ا	ه	ی	ن		ا	ب
ا	ی	ه		ج	ا	ر		ن	ی	س	ا	ن		س	ی	ا
د	م	ا	ر		ن	ا	ج	و	ر		ن		م	ر	ت	د
	ی	ر	ا	ق		ن	ا	د	ا	ن		ش	ر	ی	ا	
ا	د	و	س		پ		ب	ا	ز	ا	ر		و	ا	ل	ا
	ا	ن		ب	ر	و	ج	ن		ل	و	ا		ل	ی	ف
ش	ن		ک	ر	و	ن	ا		ی	ا	ن	ک	ی		ا	ر
ب		ن	ا	ه	ی	د		د		ن	ا	ر	و	ن		ا
س	ا	ر	ب	ا	ن		ح	ر	ک		ک	ا	ن	ز	ا	س
ت	ب		ی	ر		م	ن	ز	ل	ت		م	ی	ا	م	ی
ا	ر	ا	ن		ف	س	ت	ی	و	ا	ل		س	ک	ن	ا
ن	ی	م	ه	ک	ا	ر	ه		پ	ب	ر	ا	ف	ت	ا	ب

جراحی ژن

بقیه از صفحه ۱۹

موارد استفاده

یک اتفاق خوشحال‌کننده در علم پزشکی این است که هرچه پژوهشگران بیشتر در قابلیت پروسه رنایی، کند و کاو می‌کنند، به موارد استفاده‌های بیشتری هم دست می‌یابند. این درحالی است که فقط یکی دو سال از تکمیل پروسه می‌گذرد و هنوز هم مطالعات بسیاری باید روی آن انجام گیرد و اگرچه جراحی ژنی هنوز درحال شکل‌گیری و تکمیل است، اما همین آزمایشهایی که روی تکنیک‌های جراحی ژنی انجام می‌گیرد، خود نمایانگر تاثیر بی‌پایان آن روی امراض مختلف می‌باشد.

در این میان بیماران دارای مشکلات مربوط به چشم و بینایی جزو نخستین کسانی بودند که از این روش بهره برده‌اند. از دیگر موارد استفاده، بیماریهای مغزی می‌باشد که علم پزشکی در برابر آن دارای حساسیت‌های فراوان بوده است. درمیان اینگونه بیماریها می‌توان از تومور مغزی، بیماری هانیتگتون، بیماری پارکینسون و همچنین لخته‌های خون در مغز که تصلب شرایین را باعث می‌شوند، نام برد.

یکی از پرسروصداترین اهداف برای استفاده از جراحی ژنی همانا HIV یا بیماری ایدز می‌باشد که هنوز درمان کاملی برای آن ارائه نشده است. در این بیماری به دلیل پایین بودن درجه مصونیت و قوه دفاعی بدن، پزشکان باید ژن را در خارج از بدن بیمار جراحی کنند و با تزریق R-N-A به ویروس HIV، حمله‌ای را به این بیماری مهلک آغاز کنند که ایدز دیگر جرأت ظاهر شدن در بنی‌آدم را به‌خود راه ندهد. در مورد انواع سرطان‌ها هم بدلیل آنکه اصولاً از سلولهای بد تشکیل شده‌اند و سلولهای بد هم به نوبه خود از ژنهای بد بوجود آمده‌اند، می‌توان با استفاده از استراتژی R-N-Aهای مویی شکل، ژنهای بد را از میان برداشت و متعاقب آن سلولهای بد از بیماری سرطان حذف می‌شوند و با حذف سلولهای بد، سرطان به‌صورت معکوس درمی‌آید. یعنی اینکه سلولهای بد به ژنهای خوب تبدیل می‌شوند تا یک به یک سلولهای سرطانی از میان بروند. البته در مورد سرطان باید بخاطر داشت که درمان زمان طولانی‌تری را به‌خود اختصاص خواهد داد، چرا که تعداد ژنهای بد معمولاً در این بیماری بسیار زیاد می‌باشند و اصولاً خطرناکی و ترسناک بودن سرطان هم به همین خاطر است. و سرانجام بسیاری از بیماریهای عفونی مانند عفونت کلیه و عفونت‌های خونی نیز به کمک جراحی ژن قابلیت درمان پیدا خواهند کرد. البته تا تکمیل نهایی این پروسه‌ها و ایجاد جدول‌بندی مناسب برای جراحی ژنی در برابر هرکدام از بیماریها، هنوز زمان زیادی باقی مانده است، اما در همین مدت RANI تبدیل به یک نوع تازه‌ای از درمان دارویی خواهد شد و بنا به گفته یکی از دانشمندان مشهور در علم بیولوژی: «RANI چهره بیولوژی را تغییر خواهد داد.»

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

به دنبال قاتل!

تصویر شماره ۳

نصف به نصف!

I۲ - H۴ - G۳ - F۸
- E۶- D۹ - C۱- B۷- A۵

جانور غول آسا!

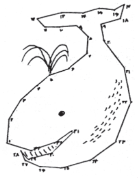

سفر به آفریقا با (۲۰) اختلاف

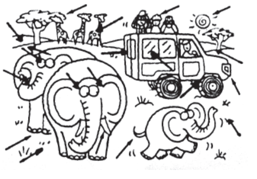

کدام عدد؟

عدد ۲۳

رمز ترتیب منطقی: اگر اعداد درون سه خانه بالایی در هر ستون عمودی را با هم جمع کنید، عدد خانه زیرین به دست خواهد آمد. مثلاً در ستون عمودی اول (سمت چپ):
۲۵=۱۶+۱۷+۲ خواهد شد. همین طور الی آخر...

آیا می‌دانید؟

۱ـ هند ۲ـ ساعت هشت و شانزده دقیقه صبح ۳ـ قزل اوزن ۴ـ زبان روسی ۵ـ الف ـ نوعی درخت جنگلی است (درخت تنومندی که بلندی‌اش تا ۳۵ متر می‌رسد و تا ۲۰۰ سال عمر می‌کند. چوب آن سنگین و سرخ رنگ است. در آب ضایع نمی‌شود. در مبل‌سازی به‌کار می‌رود.)

کسانیکه مردم را زیاد تشویق می کنند و کمتر انتقاد می کنند دنیا را بسوی جلو میرانند

●هاریسون

موسیقی، زبان احساس ملتها
بخش سوم
و آخر

گذری بر تکامل موسیقی در جهان

رضا مهدوی

بعد از جنگ جهانی دوم، روند همیشگی هنر رسمی (کلاسیک) و تحولات جاری آن تقریباً از بین رفت و سبکهای بسیار متنوعی در موسیقی پدید آمد: جاز (جز)، پاپ، الکترونیک، راک و... از آن جمله‌اند که بحث درباره آنها، جای مستقلی را می‌خواهد. امروز موسیقی در جهان امروز، مفهومی فراتر از یک ملیت خاص را یافته و توجه همه به ارزشهای مجرد در موسیقی جذب شده که درنهایت، به عمق احساسات همه انسانها روی کره زمین برمی‌گردد و هدف از موسیقی، یافتن شیوه‌های بیان تازه و تازه‌تر است.

موسیقی و تمدن مسیحی

موسیقی غرب در حوزه تمدن مسیحی، از اندلس اسپانیا تا شمال اروپا، در فاصله دوران رنسانس تا اواخر قرن بیستم شکل گرفت. تک‌نوازی و تک‌خوانی تا اوایل قرن چهاردهم میلادی مثل موسیقی شرق در موسیقی غرب، اصل بود. از این دوران به بعد کم‌کم شکل‌های ساده‌ای از هم‌نوازی و هم‌خوانی شکل گرفت و قواعد ابتدایی هماهنگی در این کار، به‌وجود آمد. اختراع سازهای هارمونیک و چند صدایی مثل ارگ و کلاوسن (که به اختراع پیانو انجامید) و همه اینها برداشتی بود از ساز باستانی ایران سنتور (سنطیر، سنطور، چیمبالوم، پسالتری) هم‌نوازی با این گروه‌ها را سهل‌تر کرد.

هم‌نوازی سازها با یکدیگر از گروه‌های کوچک محلی شروع شد و درنهایت به پیدایش ارکسترهای کوچک و بزرگ انجامید. کشف گام تعدیل شده Tempred توسط ی.س.باخ باعث شد که راه برای هماهنگ کردن صداهای پیچیده‌سازی - آوازی سهل‌تر شود و اساس موسیقی غرب در شکل هم‌نوازی ریخته شود. اکنون فرم‌های مختلفی در اجرای موسیقی وجود دارد که عبارت از: دوئت (دونوازی سازها با هم) تریو (سه نوازی...)، کوارتت (چهارنوازی...)، کوئینتت (پنج نوازی...)، ارکسترهای مجلسی (مرکب از چهار تا دوازده تا پانزده ساز با یکدیگر)، ارکستر سمفونیک که مرکب از سازهای آرشه‌ای Vicl (در چهار دسته)، سازهای بادی چوبی، سازهای برنجی، سازهای کوبی یا ضربی Drums و سازهایی مثل «مثلث» که گاهی یک ساز تک نواز مثل ویولون یا پیانو این ارکستر را همراهی می‌کند.

از زمان تکامل ارکستر سمفونیک از قرن هفدهم تا بعد، آثار فراوانی برای آن نوشته شده که همه تحت عنوانِ کلی سمفونی معرفی می‌شوند.

اپرا شکل دیگری از اجرای موسیقی است که در آن موسیقی با صحنه‌آرایی، نمایش و بازیگری و هنر چهره‌آرایی توام می‌شود تا مقصود کلی آهنگساز و سایر هنرمندان دست‌اندرکار را بنمایاند.

خوانندگان «اپرا» معمولاً دوره‌های فن بیان و هنرپیشگی را گذرانده‌اند و هرکدام برحسب نوع و جنس صدایِ خود در محدوده خاصی می‌خوانند.

موسیقی توصیفی نوع دیگری از موسیقی است که معمولاً با ارکستر بزرگ اجرا می‌شود و آهنگساز با زیروبم‌ها و رنگ‌آمیزیهای متنوع ارکستری سعی می‌کند پرده‌ای از طبیعت را توصیف کرده، صداهای آن را القا کند و یا داستانی را روایت کند.

معمولاً قبل از شروع هر کنسرت موسیقی توصیفی، بروشور راهنمایی به آن علاوه می‌شود که شنوندگان را راهنمایی کند.

اصلی‌ترین فرم‌های اجرایی موسیقی غربی

سونات و کنسرتو

«سونات» فرم سه یا چهار قسمتی است که برای یک یا دو ساز نوشته می‌شود.

«کنسرتو» برای ارکستر و یک ساز تک‌خوان که در سوال و جواب با یکدیگرند، نوشته می‌شود. گاهی کنسرتو برای دو یا سه یا چهار ساز تک‌خوان در مقابله با ارکستر نوشته می‌شود.

■

> **موسیقی در جهان امروز، مفهومی فراتر از یک ملیت خاص را یافته و توجه همه به ارزشهای مجرد در موسیقی جذب شده که درنهایت، به عمق احساسات همه انسانها روی کره زمین برمی گردد و هدف از موسیقی، یافتن شیوه‌های بیان تازه و تازه‌تر است**

یادواره اهالی موسیقی

به یاد روح‌الله خالقی، محمد ایرانی مجرد، سعدی حسنی و رهی معیری

در آبان ماه، جمعی دیگر از اهالی موسیقی، دنیای خالی جامعه هنرمندان کشور را ترک کردند. در زیر با نگاهی مختصر، زندگی‌نامه آنها را می‌خوانید.

روح‌الله خالقی (۱۳۴۴ - ۱۲۸۵)

○ موسیقیدان، موسیقی شناس، آهنگساز و مؤلف؛ از بانیان تجددخواهی در موسیقی معاصر.

○ شاگرد علینقی وزیری (در علوم موسیقی غربی، موسیقی تلفیقی ایرانی و شعب مختلف آن) در مدرسه عالی موسیقی. بهره گرفته از رضا محجوبی و ابوالحسن صبا و اساتید خارجی «رویولون»، تحصیلات کلاسیک در دارالفنون و دانشسرای عالی نزد اساتید مختلف.

○ موسس و سرپرست انجمن موسیقی ملی و هنرستان موسیقی ملی؛ سردبیر مجله پیام نوین، عضو شورای موسیقی رادیو تهران.

○ آثار مکتوب: نظری به موسیقی (۲ جلد)، سرگذشت موسیقی ایران (۲ جلد)، هماهنگی موسیقی موسیقی ایران دستورهای ویولون و تار و سه‌تار برای هنرستان موسیقی ملی و...

○ آثار مصوت: تعدادی آهنگساز برای ساز تنها، همنوازی و ارکستر بزرگ (باکلام و بی‌کلام) اجرا در رادیو تهران به رهبری خود او، بازسازی تصانیف عارف.

محمد ایرانی مجرد (۱۳۵۰-۱۲۵۱)

○ موسیقی شناس و کارشناس جنبه‌های گوناگون ردیف در موسیقی سنتی قدیم ایران.

○ شاگرد میرزا عبدالله (سه تار) و بهره گرفته از سایر اساتید بزرگ موسیقی سنتی.

○ موسس محفل دائمی ارباب ذوق در باغچه اختصاصی خود (تنها مجمع آکادمی مانند، در موسیقی ایران، مبتنی بر فرهنگ شفاهی، در سده معاصر) و راهنمای هنرجویان جوان موسیقی سنتی.

○ آثار مکتوب: چغانه طرب (چاپ در مقدمه کتاب آموزش تمبک).

مصوت: نوارهای خصوصی از روایات ردیف میرزا عبدالله، گوشه‌های مهجور.

○ عبدالله دوامی، نورعلی برومند، داریوش صفوت و محمود کریمی از تعلیمات او بهره‌مند شده‌اند.

رهی معیری (۱۳۴۷-۱۲۸۸)

○ شاعر و ترانه‌سرا، عضو شورای شعر و ترانه رادیو تهران.

○ نخستین اثر: خزان عشق (با همکاری نورالله همایون، آهنگساز جواد بدیع‌زاده، در دستگاه همایون). آخرین اثر: «آزاده (آهنگساز علی تجویدی).

○ آثار مکتوب: دیوان اشعار و مجموعه ترانه‌ها در کتابهای «آزاده‌رهی» و «جاودانه رهی معیری» به کوشش گلی معیری.

○ آثار انتخابی: کاروان، گل بی‌وفا، من از روز ازل، نوای نی (با مرتضی محجوبی)، ای آتشین لاله، آذربایجان (با روح‌الله خالقی).

نگاهی به شبهای برره

شوخ، طناز، اما فتنه گر!

طنزهای مدیری زیرسوال

سری برنامه‌های طنز شبانه مهران مدیری، جزء پرمخاطب ترین و اثرگذارترین برنامه‌های طنز تلویزیون است. با آنکه هنوز کارهای مدیری، درمیان آثار تمام کسانی که کارهای طنز تلویزیونی می‌سازند، حرف اول را می‌زند و گاه نوآوری، پرهیز از کلیشه و تکرار و بروز خلاقیت و ابتکار در ابداع موقعیت‌های طنز و بهره‌گیری از طنزهای کلامی، آن را درمیان کارهای طنز تلویزیونی شاخص و برجسته می‌کند. با این همه، همواره یک موضوع، طنزهای مدیری را زیرسوال برده و تماشاگران متعدد آن را به واکنش وا داشته است.

استفاده از طنزهای کلامی، گرچه گاهی هم بار محتوایی عمیق نداشته باشند، در اغلب آثار کمدی ایرانی و خارجی رایج است و چون هدف از ابداع آنها ایجاد تفریح و مزاح است، آزاردهنده نیست، اما وقتی طنز کلامی مکتوب و تبیین می‌شود و محور یک کار طنز قرار می‌گیرد، نه‌تنها زیبنده نیست، بلکه آسیب‌رسان و حتی خطرناک است. برای نمونه، استفاده از شوخیهای کلامی در مجموعه طنز شبهای برره میان شخصیت‌های آن، چیز غریبی نیست، اما وقتی این نوع شوخیها و دیالوگها تبدیل به سنت کلامی و محاوره‌ای می‌شود و تمام محاورات آدمهای برره را دربر می‌گیرد، نوعی گویش و لهجه را شکل می‌دهد که چون از ترکیب واژه‌ها و جملات

گاه نامربوط تشکیل شده، بازتاب خوبی در عرصه فرهنگ اجتماعی ندارد و باعث بدآموزی، به ویژه از سوی کودکان و نوجوانان می‌شود. حال اگر به این گویشهای من‌درآوردی، چندین کلمه و جمله متعلق به فرهنگ اصطلاح لمپنیسم را هم اضافه کنیم، درجه آسیب‌رسانی آن به فرهنگ و گفتار جامعه صدچندان می‌شود. به یاد بیاورید، واژه‌هایی را که پدر شیرفرهاد، نظام دوبرره و... به کار می‌برند.

برره‌ای‌ها و کوچکترها

تاثیرپذیری از برنامه‌های تلویزیون توسط قشرهای گوناگون جامعه اجتناب‌ناپذیر است، بخصوص اثرگذاری آنها بر روی کودکان و نوجوانان قابل کتمان نیست. نگاهی به کوچکترهای خانواده در خانه، مدارس و کوچه و خیابان و طرز رفتار و گفتار آنها بیندازید تا عمق تاثیرگذاری برره‌ای‌ها بر روی آنها را دریابید. بهره‌گیری از موقعیت‌های طنز و طنز کلامی در بعضی از قسمت‌های شبهای برره مناسب و جذاب از کار درآمده است، از نظر بگذرانید، صحنه‌های آموزش اجباری برره‌ای‌ها و تا حدودی بعضی صحنه‌های گرد نخود خوراندن نظام به برره‌ای‌ها و یکی دو صحنه خواستگاری و... را. در اغلب این صحنه‌ها از کمترین بازی با واژه‌ها و ترکیبهای غلط و غریب فرهنگی استفاده شده است. آیا مدیری نمی‌توانست به جای ایجاد فرهنگ و لهجه و تاریخ برره‌ای، صرفاً به همان طنزهای لحظه‌ای و صحنه‌های گذرای کمیک بسنده کند و با یاری نویسندگانش فرهنگ ضدفرهنگ برره‌ای‌ها را ابداع نکرده و به خورد جامعه ندهد؟

البته تاثیرات این‌چنینی خوشبختانه مقطعی هستند و با پایان یافتن برنامه‌ها به مرور از یادها و خاطره‌ها می‌روند و قادر نخواهند بود بر فرهنگ جامعه تاثیرات مخرب پایدار بگذارند، اما اثرات منفی کوتاه‌مدت آنها قابل اغماض نیست. امیدواریم هنرمند توانایی چون مهران مدیری همان‌گونه که پیوسته در کارهای جدیدش می‌کوشد کارآمدتر و تواناتر و بدون عیب و نقص‌تر ظاهر شود، بر سطح کیفی آثارش و میزان تاثیرگذاری برنامه‌هایش بر جامعه بیشتر بیندیشد و تاثیر منفی اجتماعی آثارش را با افزودن چاشنی‌ها و محتوای اخلاقی و معنوی تحت شعاع قرار دهد. «شبهای برره» طنزی پرمخاطب، اثرگذار و حاوی لحظه‌ها و صحنه‌های به‌راستی کمدی است، اگر مدیری بر روی عنصر آگاهی‌دهی به تماشاگر در کنار شادمان کردن آنها تلاش کند، آثار طنز او طنازتر و مانا خواهد شد.

ایمان محمدی

تازه‌های موسیقی

موسیقی سنتی / کلاسیک

کنسرت گروه دستان در انگلستان

کنسرت گروه سرشناس «دستان» که خانم پریسا در آن به اجرای برنامه می‌پردازد، قرار بود در روز ۲۶ اکتبر در انگلستان، برنامه‌ای را به روی صحنه ببرد که به دلیل پاره‌ای از مشکلات اجرای این کنسرت به ۲۲ آوریل سال آینده میلادی موکول شد.

فرهنگسرای ارسباران و تمرینات گروه حاوا

گروه حاوا به سرپرستی پروین بهمنی، این روزها در حال تمرین در فرهنگسرای ارسباران است. بهرام خانی (تار)، پژمان اخواص (تنبک)، حسن جعفرتبار (نی)، کاوه آهنگرانی (بم تاره)، حیدر ساجدی (کمانچه) نوازندگان این گروه هستند که در کنار دامون (نقاره)، آزیتا (سه‌تار) و افسون شش بلوکی (دف) به عنوان همخوانان این گروه حضور دارند.

«از خشت و خاک» با صدای علیرضا قربانی

علیرضا قربانی به زودی آلبومی را با عنوان «از خشت و خاک» به آهنگسازی طالب راغی توسط شرکت آوای باربد به بازار ارائه خواهد کرد. اشعار این آلبوم از سروده‌های فردوسی در فضایی کاملاً سنتی انتخاب شده و در آن از سازهایی چون بالابان، دونلی، تنبور، دوتار و سازهای کوبه‌ای استفاده شده است.

گروه خورشید با دو آلبوم خواهد آمد

گروه خورشید به سرپرستی مجید درخشانی و صدای علیرضا قربانی، دو آلبوم به نامهای «از بودن و سرودن» در مایه‌های ادبیات ترک و با استفاده از اشعار دکتر شفیع کدکنی و «فصل باران» در دستگاه همایون را به زودی توسط شرکت فرهنگی - هنری سروش به بازار ارائه خواهد کرد.

«آسمانی» آلبوم تازه گروه سل

«مینیاتور» و «ستایش» نام دو آلبوم است که در کارنامه هنری گروه «سل» ثبت شده است و حالا این گروه در اقدامی تازه آلبوم «آسمانی» را آماده نشر دارد که در آن آثاری از «هنری پرسل» آهنگساز شهیر انگلیس و «موتزارت» اجرا شده است. بهمن مه‌آبادی، پوریا کشاورزی، هومن اختری، عمار دادی‌زاده و ناهید ابطحی نوازندگان حاضر در این آلبوم بودند.

همایون شجریان پس از «نقش خیال» در سالن ملکه الیزابت لندن

آلبوم «نقش خیال» با صدای همایون شجریان و آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی علی قمصری که به تازگی توسط شرکت فرهنگی - هنری دل آواز به بازار ارائه شده، مورد توجه بسیاری از علاقه‌مندان قرار گرفته است. این آلبوم شامل مقدمه نوا برای تار و ارکستر زهی است. ساز و آواز «نقش خیال» با غزلی از سعدی، تصنیف «تو بشکن» با غزلی از مولانا، تصنیف «دوای دل» با غزل مولانا، همنوازی تار و تنبک، تصنیف «با سواران» از مولانا و آواز «گنان عشق» همراه با ارکستر با غزلی از سعدی، قطعات تشکیل‌دهنده این آلبوم هستند.

لازم به ذکر است که همایون هم‌اکنون مشغول اجرای موسیقی فیلم «شهرآشوب» به کارگردانی یدالله صمدی است و قصد دارد تا چندی دیگر به همراه استاد محمدرضا شجریان، حسین علیزاده و کیهان کلهر در سالن ملکه الیزابت لندن به اجرای برنامه بپردازد.

سراج و همراهی با ارکستر موسیقی جاویدان

حسام‌الدین سراج به همراه ارکستر موسیقی جاویدان با اجرای قطعاتی چون «شب عاشقان بی‌دل»، «ملکا»، «هجران»، «بوته‌چین»، «ز دست محبوب» و... به زودی کنسرتی را به روی صحنه خواهد برد و سپس فیلم آن را به بازار خواهد فرستاد. مجید مسرور رهبری این ارکستر را به عهده دارد و سروش عازمی به عنوان سرگروه نوازندگان فعالیت می‌کند. درضمن مدیر و سرپرست ارکستر جاویدان مانند همیشه «سوشیانت عازمی» خواهد بود.

آنکه می‌تواند نسبت به نیکی دیگران ناسپاس باشد از دروغ گفتن باک ندارد •شیللر

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی
همکاران این شماره: نگار حسینی- یاسر اشراقی

گفتگو با ستاره مغضوب این روزهای پرسپولیس

مهرزاد معدنچی: پدرم گفت بی‌خیال درس

◆مهرزاد! با وجود انتظاری که همه از تو داشتند، نتوانستی در حد و اندازه‌های خودت ظاهر شوی. چرا نتوانستی بازیهای درخشانت در فجرسپاسی را در پرسپولیس تکرار کنی؟

◆◆شما تصور کنید یک جوان شهرستانی را که از همه دلبستگی‌هایش دل کنده و وارد یک شهر شلوغ و بی‌در و پیکر شده... قبول کنید کنار آمدن با این شرایط و از طرفی هضم جّو سنگین پرسپولیس و حاشیه‌های اطرافش، واقعاً سخت بوده و زمان زیادی می‌طلبد. درحقیقت درد من هم همین است و احساس می‌کنم انتظارات از من اندکی زیادی می‌باشد، اما باید قبول کرد که هر بازیکنی یک فراز و فرودهایی در طول دوران بازیگری خود دارد.

◆یعنی می‌خواهی بگویی این روزها را باید روزهای فرود معدنچی به حساب بیاوریم؟

◆◆بله! من به فرصت احتیاج دارم تا بتوانم خودم را با این شرایط وفق دهم.

◆اما همین شرایط سخت برای دوست صمیمی‌ات علیزاده هم وجود داشت. چرا او به خوبی با همه آنها کنار آمد؟

◆◆علیزاده بازیکن توانمندی است که پرتاب‌های حیاتی‌اش او را از همه بازیکنان لیگ متمایز کرده! من هم اگر می‌توانستم مثل او اوت بیاندازم که دیگر غمی نداشتم.

◆در بازی با ملوان کمتر از یک نیمه بازی کردی. آیا امکان دارد جایگاه اصلی‌ات را در پرسپولیس از دست بدهی؟

◆◆در همه تیم‌ها رقابت برای بازی در یک پست وجود دارد. در پرسپولیس هم بازیکنان زیادی هستند که در سمت چپ می‌توانند بازی کنند. مثل پژمان نوری، ابراهیم اسدی و...، اما این دلیل نمی‌شود که تا یک بازیکن اشتباه کوچکی مرتکب شد، دور او را قلم قرمز بکشند و با تمام وجود از او انتقاد کنند.

◆و اگر همین دلیل کافی بود؟!

◆◆نه... نه! آنها نباید فراموش کنند که من برای اینکه به پرسپولیس بیایم قید خیلی از تیم‌ها را زدم و به قراردادهای آنچنانی پشت کردم تا بدون گرفتن حتی یک ریال سه ماه برای این تیم بازی کنم. آنوقت آنها به خاطر یک اشتباه...

◆اما اشتباه تو مقابل استقلال، اشتباه کوچکی نبوده و نباید انتظار داشته باشی که براحتی از ذهن هوادارها پاک شود؟

◆◆درست است که در گل استقلال مقصر بودم... اما دلیل نمی‌شود که همه کاسه و کوزه‌ها سر من شکسته شود... باور کنید بعد از آن بازی دو شب تمام فقط گریه کردم... اما کار از کار گذشته بود و از دست هیچ کس هم کاری برنمی‌آمد...

◆فکر می‌کنی چرا پرسپولیس نتوانسته خوب نتیجه بگیرد؟

◆◆خب پرسپولیس در اوایل فصل حسابی خانه‌تکانی کرد، چند بازیکن جدید به این تیم اضافه شدند و بازیکنان زیادی هم از این تیم رفتند. از طرفی اغلب بازیکنان جدید، مثل من از شهرستان آمده بودند و احتیاج داشتند تا با شرایط جدید فوتبال اخت شوند. استقلال هم در گذشته‌ای نزدیک درست دچار همین مشکل شده بود اما بازیکنان بعد از چند سال بازی در کنار هم، با یکدیگر هماهنگ شده‌اند... حالا هم این اتفاق برای پرسپولیس افتاده است... ببینید ما اوایل فصل خیلی بد بازی می‌کردیم اما رفته رفته بازی‌هایمان بهتر شده است و داریم خودمان را پیدا می‌کنیم.

> **علیزاده بازیکن توانمندی است که پرتاب‌های حیاتی‌اش او را از همه بازیکنان لیگ متمایز کرده! من هم اگر می‌توانستم مثل او اوت بیاندازم که دیگر غمی نداشتم**

◆اما صبر تماشاگران پرسپولیس هم به سر آمده و نمی‌توانند تیم خودشان را در ته جدول ببینند و تیم استقلال را در صدر...

◆◆درست است. حق هم با آنهاست... آنها نمی‌توانند تیم محبوبشان را در انتهای جدول ببینند، اما خب چاره‌ای نیست، آنها باید ما را مورد حمایت خود قرار دهند، و دست از حمایت خود برندارند تا ما حداقل به پشتگرمی آنها فوتبال بازی کنیم.

◆فکر می‌کنی با تغییر کادر فنی و وارد شدن یک شوک، پرسپولیس می‌تواند موفق‌تر عمل کند؟

◆◆فکر نمی‌کنم تأثیر آنچنانی داشته باشد چرا که کادر فنی کار خودش را به بهترین شکل انجام می‌دهد... البته شاید هم اضافه شدن یک مربی دیگر بد نباشد!

◆ایرانی باشد بهتر است یا خارجی؟ با توجه به اینکه «مجید جلالی» و «دوردیف» نامزدهای اصلی هستند.

◆◆برای من فرق چندانی نمی‌کند. مهم این است که پرسپولیس بهتر شود.

◆در پرسپولیس مورد انتقاد قرار گرفتی. اما به تیم ملی دعوت شدی. چه احساسی داشتی وقتی نامت را در لیست برانکو دیدی؟

◆◆من مدتها بود که انتظار چنین لحظه‌ای را می‌کشیدم، به همین خاطر خیلی خوشحال شدم... حالا نمی‌خواهم به هیچ قیمتی این موقعیت را از دست بدهم.

◆با این حساب از حالا باید معدنچی را یکی از مسافران جام جهانی دانست، درسته؟!

◆◆دوست دارم بگویم صددرصد، اما می‌گویم به امید خدا.

◆بگذریم... اگر موافق باشی تیم‌هایی را که تا به حال در آن فوتبال بازی کردی (توپ زدی) را با هم مرور کنیم؟

◆◆خواهش می‌کنم...!؟ فوتبالم را از منتخب مدارس شروع کردم. مربی من هم آن زمان آقای

> **من برای اینکه به پرسپولیس بیایم قید خیلی از تیم‌ها را زدم و به قراردادهای آنچنانی پشت کردم تا بدون گرفتن حتی یک ریال سه ماه برای این تیم بازی کنم. آنوقت ...**

حسین بنده‌ماه بود. حدود هشت سال در رده نونهالان، نوجوانان و جوانان ولی‌عصر توپ زدم. یک فصل هم رفتم کمای شیراز و زیرنظر جمشید قدیری فوتبالم را پشت سر گذاشتم. بعد از گذشت شش ماه توسط آقای یاوری به تیم فجر سپاسی دعوت شدم و به مدت پنج سال زیرنظر آقای پیروانی بودم تا اینکه آمدم تهران و پایتخت‌نشین شدم.

◆**پدر و مادرت با فوتبال بازی کردن تو مخالفت نمی‌کردند؟**

◆◆نه...! شاید باور نکنید اما پدر خدابیامرزم برخلاف همه پدرها که به بچه‌هایشان می‌گویند درس بخوان، به من می‌گفت پسرم درس نخواندی هم نخواندی... اشکالی نداره!؟ ولی فوتبال را ول نکن و بچسب به فوتبال...!

◆**چند تا خواهر و بردار داری؟**

◆◆یک خواهر و یک برادر دارم و خودم هم فرزند آخر یا ته‌تغاری خانواده معدنچی هستم.

◆**پس حسابی باید لوس باشی...!؟**

◆◆تا دلتان بخواهد... من خیلی به خانواده‌ام وابسته هستم.

◆**مجردی؟**

◆◆اگه خدا قبول کنه...!؟

◆**کی متاهل می‌شوی؟**

◆◆هر وقت خدا بخواهد.

◆**خودت کی می‌خواهی؟**

◆◆هر وقت اوضاع مالیم روبه‌راه شود و بتوانم صاحب خانه و ماشین بشوم.

◆**یعنی الان ماشین نداری؟**

◆◆اینجا نه...!؟

◆**شیراز چطور؟**

◆◆آنجا یک زانتیا دارم که گذاشتم پیش داداشم، چون در تهران برایم رانندگی کردن خیلی سخت است، ترجیح می‌دهم با آژانس رفت و آمد کنم.

◆**زندگی در تهران با علیزاده و حاجی‌زاده چطوره!؟**

◆◆بد نیست... البته ما تازه چند ماه است کنار هم داریم زندگی می‌کنیم... و هنوز کارمان به گیس و گیس کشی نرسیده؟

◆**یعنی می‌رسه؟**

◆◆اگر این وضعیت با هم بودن و در یک اتاق زندگی کردن ادامه داشته باشد چرا که نه... (با خنده)

◆**تلویزیون هم نگاه می‌کنی؟**

◆◆فقط شب‌های برره‌ای... بعد دیدنش هم با بچه‌ها با هم دعوای برره‌ای می‌کنیم...!؟ (با خنده)

ستاره‌های وطنی بخوانند، بد نیست!

ملاقات والدس با بیماران سرطانی

VICTOR VALDÉS

چند روز پیش بود که خبری با این مضمون بر روی خروجی سایت رسمی باشگاه بارسلونا رفت: **«ویکتور والدس سنگربان جوان و نیکوکار بارسلونا برای عیادت از کودکان سرطانی به بیمارستان وال‌دهربن رفت.**

وی در این دیدار فرمی را پر کرد که طی آن قرار است پس از مرگ وی در صورت رخداد عارضه مغزی از اندام کلیدی بدنش به نفع بیماران نیازمند استفاده شود». در نگاه اول شاید این جملات ساده و غیرمهم تلقی می‌شود اما بهتر است کمی موشکافانه‌تر به بطن واقعه وارد شویم...

«کارلوس پسر کوچولوی ۱۰ ساله درحالی که دستگاه‌های مراقبت‌های ویژه به بدن او متصل است با اسباب‌بازی‌های خود بازی می‌کند... کمی آن‌طرفتر درست بر روی تخت کناری کارلوس، پسرک کوچکی که جوزف نام دارد از اینکه باید مجدداً سرم به دستش متصل شود واهمه دارد و می‌خواهد از دست پرستار دلسوز فرار کند و این در بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان وال‌دهربن همهمه‌ای به پا کرده است. سر و صدای کودکان پرستار را کلافه کرده ... در همین هیاهو صدای باز شدن در اتاق توجه بچه‌ها و پرستار را جلب می‌کند. کارلوس پیش خود گمان می‌کند که حتماً باز رئیس بیمارستان وارد خواهد شد و با صدای نفرت‌انگیز خود بچه‌ها را به آرامش دعوت خواهد کرد برای همین سرش را بر روی بالش می‌گذارد و ماشین کوچولویش را عقب و جلو می‌کند و البته نیم‌نگاهی هم به سمت در دارد. فردی که وارد اتاق می‌شود رئیس بیمارستان نیست او یک غریبه است، غریبه‌ای که بسیار هم آشنا است.

لحظاتی بعد کارلوس جوان بلندقامتی را که در چارچوب در ایستاده و با لبخند بی‌ریایی به صورت او خیره شده است، می‌شناسد... بله او ویکتور والدس است، او اشتباه نمی‌کند. او همانی است که بارها و بارها عکسش را بر روی جلد مجله‌ها دیده است و بازی‌هایش را هر هفته از تلویزیون دنبال می‌کند. کارلوس بر روی تختش می‌نشیند و ماسک را از روی بینی‌اش کنار می‌زند تا لبخند ویکی را پاسخ دهد. بقیه بچه‌ها هم شرایط مشابهی دارند. همگی بهت‌زده هستند و اتاق در آرامش به سر می‌برد. پرستار از این فرصت استفاده می‌کند و سرم جوزف را به دستش متصل می‌کند و سپس می‌ایستد و بعد از مرتب کردن لباسش سلام می‌کند. ویکتور برای اینکه صمیمیت کودکان را برانگیزد با لحن بچه‌گانه‌ای رو به همه سلام می‌کند و بچه‌ها (بچه‌هایی که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنند) ذوق‌زده به او جواب می‌دهند...

> **ای کاش برای یک بار هم که شده به جای اینکه از مدل موی ویکتور والدس تقلید می‌شد از رفتار و منش او نیز درس می‌گرفتند**

وقتی یک فرد به جایگاهی می‌رسد که نام سوپراستار را بر روی او می‌گذارند حامل ظرفیت‌هایی می‌شود که انسان‌های عادی از آن بی‌بهره‌اند. ممکن است یک رفتار ساده از سوی یک ستاره آنچنان اثری بگذارد که در درازمدت نیز نمی‌توان به این آثار امید داشت و این وجه تمایز ستارگان (سینما و خصوصاً ورزش) با دیگران است. ویکتور والدس که یک اسپانول است این تفاوت را به خوبی درک می‌کند و از آن همواره در کارهای خیر بهره گرفته و از این نظر از خوشنام‌ترین ستارگان اسپانیا است. او که از کشوری است که کمتر در آن مسائل ارزشی تبلیغ و تاکید می‌شود براساس احساس انساندوستانه‌اش به مضامین والایی مبادرت می‌کند که دقیقاً در آموزه‌های ارزشمند اسلام بر آن تاکید و سفارش شده است، اما...

اما در کشور خودمان چند نمونه از این ستارگان را می‌توانید نام ببرید؟! شرم‌آور است اگر بگوییم که شاید به اندازه انگشتان دو دست!

فوتبالیست‌های وطنی در این لیگ که همه چیزش غیرحرفه‌ای است حرفه‌ای حقوق می‌گیرند، هر سال و با «سوءاستفاده» از محبوبیت خود در بین هواداران صفرهای قراردادشان را بیشتر می‌کنند و تنها دلمشغولی‌شان این است که «آئودی» خود را به «بی.ام.و» تبدیل کنند و فکر و ذکری جز تقلید آخرین متدهای اصلاح صورت و رنگ مو ندارند. اوج فعالیت‌های خیرخواهانه اکثر ستارگان ما - به جز همان تعداد که در خفا برای خود و رضای خدای خود به کسب باقیات الصالحات همت می‌گمارند - در این خلاصه می‌شود که در سال یک بار (آن هم اگر نخواهند به خرید کیف آدیداس و شلوار زارا بروند) در جلوی دوربین‌های تلویزیونی حاضر شوند و همگان را به شرکت در جشن نیکوکاری و عاطفه‌ها دعوت کنند. ای کاش برای یک بار هم که شده به جای اینکه از مدل موی ویکتور والدس تقلید می‌شد از رفتار و منش او نیز درس می‌گرفتند و بعد از گشت و گذارهای خود دقیقه‌ای را هم به عیادت کودکان سرطانی می‌رفتند.

زبان بدجنس و آدم خبیث قبل از همه به خودش می‌رسد ● آگوستین

کوتاه و خواندنی با نابغه ایرانی تنیس جهان

منصور بهرامی: برای خنده مردم بازی می کنم

منصور بهرامی هفته گذشته در تورنمنت اسطوره‌های راک دوبی شرکت و همه هواداران را با بازی تماشایی‌اش شگفت‌زده کرد. بهرامی تنیسور دوست‌داشتنی است که هر وقت به تهران می‌آید، مجموعه ورزشی انقلاب تهران را مملو از علاقه‌مندان به تنیس می‌کند. این مجموعه ورزشی فقط در یک مورد غیر از حضور منصور بهرامی پر می‌شود و آن اجرای کنسرت خواننده‌های پاپ و البته مطرح وطنی است و این خود جذابیت بازی‌های نمایشی بهرامی را نشان می‌دهد.

سرزنده‌ترین و سرگرم‌کننده‌ترین بازیکنان تنیس که او را با ضربه‌های نمایشی و جالبش می‌شناسند، می‌گوید: می‌خواهم مردم بخندند و لحظه‌های بسیار خوبی داشته باشند و این باعث می‌شود که از شرایط لذت ببرم، چون عاشق این هستم که ببینم مردم لبخند بزنند و بیشتر این کار را انجام می‌دهم برای اینکه در زندگی‌ام جان کندم و بسیار غمگین بودم.

این حرف‌های منصور بهرامی ۴۹ ساله است که برای تبدیل شدن به یک بازیکن تنیس سخت‌ترین شرایط را تجربه کرده است. بهرامی هنگامی که در تهران یک توپ جمع‌کن بود تنیس را آموخت. او این بازی را با راکتی که از سطل آشغال و دسته چوبی ساخته شده بود، شروع کرد، اما از شانس بدش هنگامی که استعدادهایش درحال شکوفا شدن بود زمین‌های تنیس در ایران بسته شد. بهرامی می‌گوید:

هنگامی که زمین‌های تنیس بسته شد ایران را ترک کردم. ایران برای ۵ سال در جام دیویس به میدان نرفت. من هم به پاریس رفتم و تابعیت فرانسوی را پذیرفتم.

بهرامی در آن زمان ۳۰ ساله بود و همچنان بدون مربی تنیس را به شکل حرفه‌ای دنبال می‌کرد. او این سالها را اینچنین به یاد می‌آورد:

«اگر مربی داشتم بازیکن بهتری می‌شدم. مطمئن هستم مربی‌ام به من اجازه نمی‌داد تا با کارهایم مردم را سرگرم کنم و همین باعث می‌شد کیفیت بازی‌ام ارتقا یابد.»

بهرامی در حرکات نمایشی یک نابغه است. ضربه‌هایی که از پشت یا از بین پاهایش می‌زند واقعاً تماشایی است. او حتی وانمود می‌کند که یک ضربه را از دست داده، اما ناگهان با تلنگری آن را از روی توپ عبور می‌دهد.

بهرامی در سال ۱۹۹۴ به تورهای بازیکنان بزرگ پیوست و امروز پس از ۱۱ سال جزو تنیسورهای برجسته دنیا است. او می‌گوید:

حالا نام من هم در کنار بزرگان تنیس جهان به چشم می‌خورد، اما همیشه از بازی کردن برابر آنها افتخار می‌کنم و آن را نعمت بزرگی می‌دانم.

۱۶ روز تا قرعه‌کشی جام جهانی ۲۰۰۶

ترکیه دل همه را کباب کرد

بامداد پنج‌شنبه آخرین بلیت جام جهانی به نام جمهوری چک صادر شد تا قطار جام جهانی با معرفی هر ۳۲ مسافرش، در مسیر اصلی به حرکت درآید.

آخرین جنش و پایکوبی به مناسبت صعود به جام جهانی را در این پنج کشور شاهد بودیم: استرالیا، ترینیداد و توباگو، سوئیس، اسپانیا و جمهوری چک.

در این میان مردم ترینیداد، سوئیس و اسپانیا از حمایت تیم ملی کشورمان در آخرین دیدار مقدماتی جام جهانی محروم بودند، چرا که آنها در خارج از خانه برای صعود جنگیدند و پیروز شدند.

ترینیداد به آسیا آمد و در همین نزدیکی به مصاف بحرین رفت، سوئیس قدم به جهنم ترکیه گذاشته بود و اسپانیا هم با خیالی آسوده در اسلواکی به میدان رفت. حالا با گذشت یک هفته هنوز هم در محافل ورزشی می‌توان صدای افسوس فوتبالدوستان از حذف ترکیه را شنید. ترکیه در حضور ده‌ها هزار نفر از تماشاگران ترک ۴ بر ۲ سوئیس را برد، اما گل دوم سوئیس در لحظات پایانی کافی بود که یک ملت یک‌شبه به اندازه ۴ سال اشک بریزد.

حالا ۳۲ تیم راه یافته به جام جهانی مشخص شده‌اند. از ژاپن و ایران که نخستین تیم‌های راه یافته به آلمان بودند تا عربستان و کره جنوبی به عنوان دیگر نمایندگان آسیا، توگو، غنا، ساحل عاج، آنگولا و تونس از آفریقا، برزیل، آرژانتین، اکوادور و پاراگوئه از آمریکای جنوبی، مکزیک، آمریکا، کاستاریکا و ترینیداد و توباگو از کونکاکاف همین‌طور استرالیا و این ۱۴ تیم اروپایی: ایتالیا، هلند، انگلیس، فرانسه، اسپانیا، پرتغال، کرواسی، سوئد، اوکراین، صربستان و مونته‌نگرو، لهستان، سوئیس، جمهوری چک و آلمان همگی در انتظار سیدبندی و قرعه‌کشی مرحله نهایی بازیها هستند.

مراسمی که ۱۸ آذر در مونیخ برگزار می‌شود و در سرنوشت تیم‌ها در جام جهانی نقش بسزایی دارد. همگروهی با تیم‌هایی نظیر پرتغال، لهستان و ترینیداد می‌توان بهترین اتفاق ممکن برای تیم ملی ایران باشد. یا شانس و یا اقبال...!

برنامه هفته سیزدهم لیگ برتر

جمعه ۸۴/۹/۴

سایپا تهران با راه‌آهن تهران
(ورزشگاه انقلاب کرج، ساعت ۱۴/۱۵)

فجر سپاسی شیراز با سپاهان اصفهان
(ورزشگاه حافظیه، ساعت ۱۴/۱۵)

فولاد خوزستان با استقلال تهران
(ورزشگاه تختی آبادان، ساعت ۱۴/۱۵)

پاس تهران با برق شیراز
(ورزشگاه شهید دستگردی، ساعت ۱۴/۱۵)

شهید قندی یزد با ملوان بندرانزلی
(ورزشگاه شهید نصیری، ساعت ۱۴/۱۵)

ذوب آهن اصفهان با صبا باتری
(ورزشگاه فولادشهر، ساعت ۱۴/۱۵)

شموشک با ابومسلم
(ورزشگاه شهدای نوشهر، ساعت ۱۴/۱۵)

پرسپولیس با استقلال اهواز
(ورزشگاه آزادی، ساعت ۱۶/۱۵)

سه‌شنبه ۸۴/۹/۸

پرسپولیس با پاس تهران
(ورزشگاه آزادی، ساعت ۱۶/۱۵)

جدول رده‌بندی لیگ برتر

ردیف	تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱	استقلال	۱۲	۷	۳	۲	۱۵	۵	۲۴
۲	سایپا	۱۲	۵	۶	۱	۱۸	۸	۲۱
۳	ذوب آهن	۱۲	۶	۳	۳	۲۰	۱۱	۲۱
۴	پاس	۱۱	۶	۳	۲	۱۸	۹	۲۱
۵	سپاهان	۱۲	۶	۲	۴	۱۶	۱۲	۲۰
۶	فولاد	۱۲	۵	۳	۴	۲۵	۱۴	۱۸
۷	راه‌آهن	۱۲	۵	۲	۵	۱۱	۱۳	۱۷
۸	ملوان	۱۲	۵	۱	۶	۱۴	۲۲	۱۶
۹	صباباتری	۱۲	۳	۶	۳	۱۵	۱۷	۱۵
۱۰	پرسپولیس	۱۱	۳	۵	۳	۱۳	۱۱	۱۴
۱۱	استقلال اهواز	۱۲	۳	۵	۴	۱۷	۱۷	۱۴
۱۲	برق	۱۲	۳	۴	۵	۸	۱۵	۱۳
۱۳	فجر سپاسی	۱۲	۱	۹	۲	۵	۸	۱۲
۱۴	شهید قندی	۱۲	۳	۲	۷	۷	۱۵	۱۱
۱۵	ابومسلم	۱۲	۱	۷	۴	۸	۱۲	۱۰
۱۶	شموشک	۱۲	۲	۳	۷	۷	۱۰	۹

نخستین مدال تاریخ شنای ایران را او گرفت

پیمان صادق‌نژاد:

یک نفر هم به استقبالم نیامد

این پسر توانایی‌های زیادی دارد، آنقدر زیاد که در او هیچ ردپایی از ناتوانی دیده نمی‌شود. پیمان صادق‌نژاد وقتی قرار است اندکی از زندگی‌اش حرف بزند، اینگونه شروع می‌کند.

در خانواده‌ای فرهنگی در تهران متولد شدم و از همان بدو تولد به دلیل آب مروارید مادرزادی آنچه از دیدن برایم ماند، این بود:

چشم راست فاقد بینایی قابل سنجش و چشم چپ فقط یک نمره بینایی...! پدر و مادرم معلم کودکان نابینا و بازنشسته در زمینه آموزش و پرورش استثنایی هستند و همین دو عزیز بودند که با تربیت استعدادهایم مرا به راهی رهنمون کردند که امروز بتوانم در عرصه‌های مختلف برای کشورم افتخار بیافرینم و چشم بینای جهانیان را به سمت یک ایرانی کم‌بینا خیره کنم...

پیمان در عرصه‌های علمی، فرهنگی و هنری یک نابغه است. او با وجود ناتوانی در بینایی و علی‌رغم مشکلات فراوان در مدرسه عادی ثبت‌نام کرد و مثل من، شما و خیلی از کسانی که از نعمت بینایی برخوردارند و بعضاً قدر آن را نمی‌دانند، پشت میز نشست. او فقط به گوشه‌ای از مشکلاتش اشاره می‌کند:

معلمانم تاکنون با دانش‌آموز کم‌بینا برخورد نداشتند و غالباً نمی‌دانستند با من چگونه برخورد کنند. با درس دادن روی تخته سیاه هم مشکل داشتم و از اول راهنمایی ریز بودن حروف کلمات کتاب‌های درسی بر مشکلاتم افزود.

این مشکلات هم نتوانست کوه استواری چون او را تسلیم کند. پیمان دو بار در دانشگاه پذیرفته شد، یک بار در رشته مهندسی پزشکی و یک بار هم در رشته کاردرمانی، آنهم با رتبه‌ای بالا. او در تمام این مدت یاد گرفته بود که با گوش دادن فرا بگیرد:

در دوران دبستان مادرم درس‌ها را می‌خواند و من نوار صدای او را گوش می‌دادم. با این روش من همیشه شاگرد ممتاز بودم و نفر اول المپیادهای ریاضی

اما آن چیز که ما را برای انجام این گفتگو ترغیب کرد، نبوغ پیمان در عرصه ورزش بود.

این شما و این هم قهرمان شنای معلولان جهان:

◁ **پیمان! از کی به شنا رو آوردی؟**

◁◁من از شش - هفت سالگی ورزش شنا را شروع کردم و از اول راهنمایی هم با موسیقی آشنا شدم. این دو از همان سالها همراه من بودند.

◁ **و اولین موفقیت ورزشی‌ات...؟!**

◁◁در کلاس دوم راهنمایی توانستم در رشته شنا درمیان آموزشگاه‌های کشور مدال بیاورم. سال اول دانشگاه هم در مسابقات علوم پزشکی در رشته شنا شرکت کردم و یکسال بعد با شرکت در رقابتهای انتخابی تیم ملی نابینایان و کم‌بینایان توانستم رکورد لازم را به دست آورم. در این راه از تجربه و آگاهی مربی خوبم آقای سیدعبدالله عزیزی استفاده کردم و روزبه‌روز رکوردم را ارتقا بخشیدم، تا اینکه برای شرکت در مسابقات ۲۰۰۳ کانادا انتخاب شدم.

◁**خیلی دوست دارم بدانم در آن مسابقات چه نتیجه‌ای کسب کردی؟**

◁◁در ۸۰۰ متر مدال نقره گرفتم، اما حاضر نیستم آن مدال نقره را با هیچ مدال دیگری عوض کنم. آن مدال نقره، اولین مدال جهانی تاریخ شنای کشور ماست. یعنی تا آن روز هیچ ایرانی چه در بین افراد سالم و چه در بین افراد نابینا و کم‌بینا در رشته شنا مدال جهانی نگرفته بود.

◁**این مدال را با چه رکوردی به دست آوردی؟**

◁◁۱۰ دقیقه و ۱۶ ثانیه که فکر می‌کنم در مقایسه با رکورد تیم ملی عادی بزرگسالان هم رکورد خوبی باشد.

> **اگر تا امروز می‌گفتم ضعف بینایی ندارم، به این خاطر بود که می‌خواستم به این موفقیت‌ها برسم، اما حالا که رسیده‌ام می‌گویم: «من کم‌بینا هستم» تا به همه بگویم: ما می‌توانیم**

◁**اما در مسابقات پارالمپیک آتن نامی از تو در کاروان ایران نبود...**

◁◁درسته. من از سوی کمیته ملی المپیک برای شرکت در مسابقات پارالمپیک معرفی شدم، اما بعد فهمیدیم مسابقات شنا در ماده ۸۰۰ متر در پارالمپیک آتن برگزار نمی‌شود.

◁ **پس از کسب نخستین مدال طلای تاریخ شنای ایران چه استقبالی از تو شد؟**

◁◁وقتی در کانادا مدال آوردم رویای من این بود که در ایران چه تقدیری از ما می‌شود، اما جالب است بدانید که در فرودگاه مهرآباد حتی یک نفر هم به استقبال ما نیامد. درست همانطور که هنگام رفتن به کانادا کسی ما را بدرقه نکرد. فقط یک دسته گل به گردن من بود که آنهم خانواده و دوستانم تهیه کرده بودند.

◁**بعد از آن چه شد؟**

◁◁هیچ حمایتی از من نکردند و هیچ امکاناتی دراختیارم نگذاشتند. فقط با تلاش فدراسیون نابینایان و کم‌بینایان به عنوان یکی از ورزشکاران برتر استان در مراسم قهرمان قهرمانان معرفی شدم که باز جای تقدیر دارد.

◁**به نظر می‌رسد آنطور که انتظار داشته‌ای نتوانستی خودت را به جامعه، مردم و دیگر معلولان معرفی کنی و از موفقیت‌ها و توانمندی‌هایت بگویی...**

◁◁درسته! به هرحال اگر تا امروز می‌گفتم کم‌بینا نیستم، به این خاطر بود که می‌خواستم به این موفقیت‌ها برسم، اما حالا که رسیده‌ام می‌خواهم بگویم: «من کم‌بینا هستم» تا به توانبخشی بگویم: ما می‌توانیم
به مردم بگوییم ما می‌توانیم.

◁**درباره آینده شغلی و کاری خودت چطور فکر می‌کنی؟**

◁◁من سعی کرده‌ام زندگی‌ام را روی ۳ ستون بنا کنم. ورزش، هنر و تحصیلات. در ورزش باز هم می‌خواهم در سطح بین‌المللی برای کشورم افتخارآفرینی کنم هرچند از لحاظ مالی تاکنون هیچ سودی برایم نداشته. در هنر چندین کنسرت بین‌المللی به همراه گروه‌های موسیقی اجرا کرده‌ام که آخرین آن در جشنواره بین‌المللی وین و در بخش موسیقی ملل بود. البته این موسیقی هم از لحاظ درآمدزایی دستکمی از ورزش ندارد. در تحصیلات هم به عنوان تنها دانشجوی کم‌بینای پزشکی، حالا هدفم فقط توانبخشی است. خدا را شکر خانواده و بخصوص پدرم در این راه خیلی مشوق من بوده‌اند.

◁**ما هم مثل تمام خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی برای تو آرزوی موفقیت و سربلندی می‌کنیم.**

در عالم هیچ افراطی بدتر از افراط در حق‌شناسی نیست

• لابروير

هفته
بعد
شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست خوبم مسائلی را پیش‌رو دارید که مهم و تعیین‌کننده هستند و اساس و پایه زندگی شما را تشکیل می‌دهند، پس لازم است که هوشیاری کامل داشته باشید و صبورانه عمل کنید. البته طی این روزها بهترین کار این است که از یار صمیمی و مطمئن خود کمک بگیرید و تاکید می‌کنم که برای آرامش و درددل، هر کسی را انتخاب نکنید و در روشی که درپیش دارید نیز تجدیدنظر کنید. می‌دانم که ایده‌آلهای شما بسیارند، ولی بهترین کار استفاده و لذت بردن از امکان موجود است.

اردیبهشت

می‌دانم که صبور و پرتحمل هستید و درعین حال پیگیر و مصمم. و در روزهای پیش‌رو نیز لازم است که از صفات پسندیده خود کمک بگیرید و کاری را که شروع کرده‌اید نیمه‌تمام رها نکنید و بدانید که هر کسی در مقطع و موقعیتی که هست مشکلات و گرفتاریهای خاص خودش را دارد و برنده کسی است که بتواند راه صحیح برخورد و مقابله با آنها را بداند و به خود آسیبی نزند. کمی بی‌تفاوتی برای شما چاره‌ساز است نگویید نمی‌شود، چون هیچ کاری نشد ندارد و چاره کار بدست خودتان می‌باشد.

خرداد

دوست خوبم! رازداری را به شما توصیه می‌کنم بخصوص در مورد مسائل شخصی بهتر است حرفهایتان را در این روزها حتی با دوستان نزدیک نیز درمیان نگذارید، چون نه‌تنها مشکلی را حل نخواهد کرد، بلکه بر مشکلات شما افزوده خواهد شد. در مورد مسأله‌ای که بین شما و عزیزی وجود دارد، بهتر است صادقانه وجدانتان را قاضی کنید و قضاوت منصفانه داشته باشید، تا بتوانید نتیجه درست بگیرید، چون هر کسی یک‌طرفه به قاضی برود راضی برمی‌گردد. در این هفته مسوولیت اضافه‌ای را برای انجام کاری حساس به عهده نگیرید، چون فرصت انجام آن را نخواهید داشت.

تیر

طرح و برنامه‌های جدید و اصولی را درنظر دارید و در این روزها می‌توانید شرایط و امکان شروع آن را بوجود آورید و آغاز خوبی داشته باشید. نگران عزیزی هستید که بزودی مشکلش برطرف خواهد شد، پس ذهنتان را بیشتر از این درگیر نکنید و آرامشتان را حفظ نمایید.

می‌دانم که سوالهای مرموزی در ذهنتان وجود دارد که من توصیه می‌کنم کنجکاوی خودتان را کنترل کنید و بی‌تفاوت از کنارشان بگذرید، چون آشکار شدن آنها باعث نگرانیهای بعدی می‌شود. دل و جان کسی را که مدنظرتان است بدست آورده‌اید، پس صبوری کنید.

مرداد

خوب می‌دانم که عاشق کارهای روزمره روتین و پیرو نظم و انضباط هستید، ولی لازم است بدانید که این هفته تک‌تک روزهای شما غیرمعمولی و همراه با هیجان خاصی است که باید در مورد هرکدام رفتار و عکس‌العمل خاصی داشته باشید و دقت کنید که به رفتارتان نیز مسلط گردید، چون همانند دادگاه می‌تواند بر علیه شما استفاده شود. شاید فکر کنید که دیگر مسائل زندگی روی روال افتاده و وضعیت مشخص می‌باشد، در صورتی که هر لحظه می‌تواند یک اتفاق جدید همه چیز را تغییر دهد، پس آمادگی جسمی و روحی داشته باشید و پرتوان عمل کنید.

شهریور

از نیاز دوستی باخبر هستید که کاری برایش نمی‌توانید انجام دهید، ولی همراهی و همدلی برای او درحال حاضر بیشترین کمک می‌باشد. به میهمانی و یا جلسه‌ای دعوت می‌شوید که خیر و شادی است و من نیز از این بابت خرسندم و پاداش مالی نیز دریافت می‌کنید که نتیجه تلاش‌های گذشته شما است و انشاءالله مبارک است. برای خرید کالای مورد نظرتان نیز عجله نکنید و با خیال راحت تصمیم‌گیری نمایید و جوانب کامل آن را درنظر بگیرید، در پایان هم باید بگویم در این روزها لازم است که انعطاف بیشتری از خودتان نشان دهید.

مهر

پاداشی دریافت می‌کنید که نتیجه تلاش و زحمت شما می‌باشد که باعث خوشحالی بیش از حدتان خواهد شد. و این موضوع باعث می‌شود که شما وارد دنیای جدیدی شوید و دیدتان را تغییر می‌دهد. اشک شوق و شادی برایتان پیش‌بینی می‌شود که جهت آن برایم مشخص نمی‌باشد. از آنجا که پرانرژی هستید غیر از تمام اینها اتفاقی رخ خواهد داد و ممکن است مربوط به شخص شما نباشد، ولی می‌تواند به شما شوک اساسی وارد کند پس محکم و قوی باشید چون امکان یک رقابت اساسی وجود دارد و شما با ایجاد یک محیط سالم می‌توانید برنده باشید.

آبان

در روزهای پیش‌رو ترکیب عشق، عقل و سیاست را به شما توصیه می‌کنم تا بتوانید امور را آنگونه که دوست دارید پیش ببرید، چون روزهای شما در این هفته خاص و پرماجرا شده که این مسأله می‌تواند هم در مسائل کاری و هم در مسائل خانوادگی تاثیرگذار باشد.

انتظار اعضاء خانواده و تقاضای آنها کاملاً منطقی می‌باشد، پس با بیان دلایل غیرمنطقی موضوع را خراب‌تر نکنید و استرس را از محیط اطرافتان دور کنید. امکان یک سفر حتی کوچک وجود دارد استفاده کنید و لحظه‌هایتان را شاد نمایید.

به نصیحت دوستی که به شما لطف دارد توجه کنید، چون می‌تواند برایتان سازنده باشد.

آذر

اگر در هفته دوم آذرماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

لبخند زیبای شما همیشه برایتان کارساز بوده و این روزها نیز می‌تواند معجزه‌آسا باشد. دوست خوبم! مسائل کاری شما در این هفته جدی می‌باشد پس آنها را با مدیر و یا شخص موردنظرتان درمیان بگذارید تا ایجاد سوءتفاهم نکند. این هفته در اطراف شما حال و هوای خاصی دارد و لازم است شما نیز اوضاع و احوال را تحت کنترل داشته باشید. در ضمن، آشنایی نیز برایتان پیش‌بینی می‌شود و بهمین دلیل توصیه می‌کنم اگر سوالی برایتان مطرح شد آن را بدون پاسخ نگذارید و انصاف را نیز در همه کارهایتان مدنظر بگیرید.

دی

می‌دانم که احساس تنهایی می‌کنید و دلتنگی شدیدی دارید، ولی لازم است بدانید که اینها گذرا هستند و بزودی برطرف خواهند شد و تنها نگرانی شما در مورد سلامتی‌تان بسیار جدی است که باید آن را پشت گوش نیندازید. دوست خوبم! قهر و قطع ارتباط در شأن و منزلت شما نمی‌باشد، پس این کار را برای همیشه به دست فراموشی بسپارید.

در ضمن جلب رضایت خانواده از وظایف اصلی شما می‌باشد که نباید لحظه‌ای از آنها غافل شوید و برای اینکار خجالت را کنار بگذارید و کمی جسارت به خرج دهید.

بهمن

می‌دانم که از زیبایی‌های زندگی و طبیعت لذت می‌برید و توجه به اینکار شما را آرام می‌کند، ولی در این روزها دقت کنید که خودتان را از تجملات زندگی که دست و پاگیر هستند دور نگه دارید تا بتوانید به مسائل اساسی زندگی‌تان توجه بیشتری مبذول دارید.

می‌دانم که صبوری و تحمل برای شما معنایی ندارد، ولی در این هفته چاره‌ای جز تحمل ندارید. در ضمن در شرایطی قرار می‌گیرید که نمی‌توانید حقیقت را بازگو کنید و من توصیه می‌کنم که سکوت اختیار کنید! سکوت!

اسفند

دیروز و روزهای گذشته با تمام امکانات و موقعیت‌هایی که داشته‌اند، گذشته‌اند و قابل برگشت نمی‌باشند، پس بهترین کار نگاه عمیق و استفاده از تجربیات آنها است تا آن اشتباهاتی که شما را رنج می‌دهد تکرار نگردد، چون امروز هم اگر غفلت کنید زمان قابل برگشت نمی‌باشد. دوست خوبم! غم در دل داشته را با دوست صمیمی خود مطرح کنید و نگرانیتان را تقسیم کنید تا بتوانید راحت‌تر باشید و سعی نمایید از تجربیات او استفاده کنید. می‌دانم که این روزها واقعاً برای شما خاص و دلگیر می‌باشد، اما جنبه‌های آن برایم آشکار نمی‌باشد و فقط می‌توانم توصیه کنم که قرار گرفتن در کنار دوستان قدیمی به شما آرامش خاص می‌بخشد. مطمئن باشید!

اطلاعات کلیدی درباره آتش‌سوزی

نرگس عرب

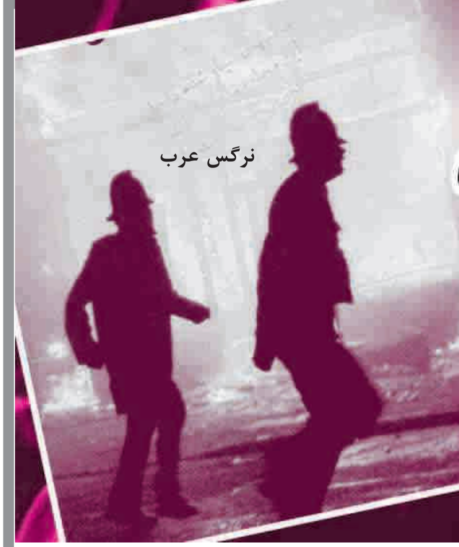

هرگز وارد ساختمان آتش گرفته نشوید مگر آن که مجهز به ماسک تنفس باشید

«حادثه خبر نمی‌کند، برای مقابله با آتش‌سوزی همیشه آماده باشید.»

در دنیای صنعتی امروز با پیشرفت تکنولوژی و ماشینی شدن زندگی، انسان در معرض تهدید و فشار چیزهایی قرار گرفته که به دست خویش ساخته و ایجاد نموده است. یکی از این موارد آتش می‌باشد. آتش عامل تخریبی مهمی است که در صورت عدم رعایت نکات ایمنی، باعث خسارت های جانی و مالی زیادی می‌شود و هر ساله به علت سهل انگاری، عدم آگاهی، رعایت نکردن مسایل ایمنی یا ایمن نبودن مکان‌ها و بی‌اطلاعی از طریق اطفای حریق، آتش‌سوزی‌های بسیاری اتفاق می‌افتد که ضررهای جانی و مالی غیرقابل جبرانی به جای می‌گذارد، امیدواریم مطالب زیر آگاهی شما را در رابطه با آتش این عامل ویرانی مهم و روشهای کنترل آنها افزایش دهد.

در ابتدا بهتر است کمی با انواع آتش‌سوزی‌ها و روشهای اطفای حریق آشنا شویم:

انواع آتش‌سوزی‌ها

۱ـ آتش‌سوزی جامدات (گروه A) ۲ـ آتش‌سوزی مایعات (گروه B) ۳ـ آتش‌سوزی گازهای قابل اشتعال (گروه C) ۴ـآتش‌سوزی فلزات قابل اشتعال (گروه D) «۵ـ آتش‌سوزی الکتریکی (گروه E) ۶ـ آتش‌سوزی مواد منفجره (گروه F).

نبرد با مثلث آتش

برای به وجود آمدن آتش معمولاً سه عامل شرکت دارند که هرگاه این سه عامل به مقیاس معینی در یک جا جمع شوند، آتش به وجود می‌آید. این سه عامل عبارتند از: **۱ـ اکسیژن ۲ـ حرارت ۳ـ مواد قابل اشتعال (مواد سوختنی)** که اجتماع این سه عامل را به صورت مثلثی که اصطلاحاً مثلث آتش نامیده می‌شود، نشان می‌دهند، بنابراین همان‌گونه که با به هم پیوستن سه عامل تشکیل‌دهنده مثلث آتش به وجود می‌آید، چنانچه بتوانیم هریک از سه عامل را از میان برداریم آتش خاموش خواهد شد.

۱ـ طریقه خفه کردن: که در آن ضلع اکسیژن را قطع می‌کنیم

۲ـ طریقه سرد کردن: که در آن ضلع حرارت را قطع می‌کنیم

۳ـ طریقه جدا کردن: که در آن ضلع مواد قابل اشتعال را قطع می‌کنیم

نکات ایمنی قبل از آتش سوزی:

۱ـ در تمام تاسیسات و مکان‌های مسکونی و حتی معابر عمومی، اصل دوری مواد قابل اشتعال از وسایل آتش‌زا را رعایت کنید.

۲ـ در ساختمانها، درهای خروج اضطراری را پیش‌بینی و وسایل اطفای حریق را کنترل کنید.

۳ـ حداقل دو راه برای خروج اضطراری از ساختمان تعیین کنید.

۴ـ هنگام خروج از خانه حتی برای زمان کوتاهی، حتماً شیر اصلی ورودی گاز به ساختمان را ببندید.

۵ـ برای باخبر شدن از آتش‌سوزی احتمالی از آشکارگرها (دود، حرارت یا شعله) استفاده کنید و نسبت به نصب آن در منزل، دقت لازم را به عمل آورید.

۶ـ یک کپسول آتش‌نشانی مناسب در منزل داشته باشید و در مورد نحوه استفاده از آن، آموزش ببینید.

[برای آموزش می‌توانید به بروشورهای داخل وسایل هم توجه کنید] و به اعضای خانواده نیز آموزش دهید.

۷ـ از انباشتن مواد آتش‌زا به‌ویژه در نزدیکی منابع حرارتی خودداری کنید.

۸ـ از نگهداری مایعات و گازهای قابل اشتعال در منزل خودداری کنید و در صورت نیاز این مواد را در ظروف خاص خارج از ساختمان قرار دهید.

۹ـ وسایل برقی و اتصالات آنها را با دقت کنترل کنید تا از استاندارد بودن آنها مطمئن شوید.

۱۰ـ به محض مشاهده سیم‌های لخت، فوراً آنها را ترمیم نمایید.

نکات ایمنی بعد از آتش سوزی

در هنگام روبرو شدن با آتش‌سوزی سرعت تفکر و روشن‌بینی برای نجات جان خود و مصدومهای احتمالی، کاملاً حیاتی است. فراموش نکنید که آتش خیلی سریع انتشار می‌یابد، بنابراین بلافاصله آتش‌نشانی و سرویس اورژانس را خبر کنید و تا آنجا که می‌توانید اطلاعات کاملی در مورد بروز حادثه به آنها بدهید.

کوشش کنید که تمام افراد را از ساختمان بیرون ببرید و مطمئن شوید که تمام درها بسته است، به خاطر داشته باشید که نباید برای خاموش کردن آتش کوشش نمایید، مگر آنکه قبلاً آتش‌نشانی و اورژانس را خبر کرده باشید و اطمینان حاصل کنید که خودتان در معرض خطر نیستید.

مبلمان‌های جدید اغلب دارای مواد ترکیبی خاصی هستند که در هنگام سوختن ممکن است دود سمی از خود متصاعد کنند، بنابراین هیچ وقت وارد ساختمان آتش گرفته که احتمال دود سمی در آن هست، نشوید، مگر آنکه مجهز به ماسک تنفس باشید و به کاربرد آن عادت کرده باشید، اگر به هر دلیلی ناچار شوید که وارد اتاق پر از دود شوید اول مطمئن شوید که خودتان را به خطر نمی‌اندازید.

اگر در یک ساختمان آتش گرفته گیر افتادید بهترین کار این است که به اتاقی که دارای پنجره است، پناه ببرید و در را ببندید، یک پتو یا فرش یا مانند آن را کیپ زیر در بگذارید تا دود وارد اتاق نشود و از پنجره تقاضای کمک کنید.

قبل از فرار از اتاقی که درب آن بسته است، ابتدا درب را لمس نمایید، اگر داغ بود از خروجی‌های دیگر استفاده نمایید. اگر دود، حرارت یا شعله‌های آتش، مسیرهای خروجی شما را مسدود کرده است، درب را ببندید و در اتاق بمانید. تنها با استفاده از یک پارچه به رنگ روشن، از طریق پنجره کمک بخواهید یا اگر در اتاق تلفن وجود دارد به اداره آتش‌نشانی زنگ بزنید و موقعیت خود را خبر دهید.

زمانی که در جریان حریق واقع می‌شوید، با حفظ خونسردی تمام تهویه‌های ساختمان را خاموش کنید تا به این ترتیب از ورود اکسیژن به داخل ساختمان جلوگیری شود و در صورت امکان مواد سالم و قابل استفاده را فوراً از محل خارج کنید، ظرفهای مشتعل را حرکت ندهید، شعله را با شن، نمک، پتوی نمناک یا پوشش‌های دیگر خفه کنید.

نکته:

در فرو نشاندن آتش‌سوزی مواد نفتی، هرگز آب به کار نبرید.

برای نجات جان مصدوم از اتاق آتش گرفته‌ای که درب آن بسته است نیز قبل از ورود از طریق لمس کردن در ورودی حرارت را بسنجید و در صورتی که داغ بود وارد اتاق نشوید و اگر داغ نبود، قبل از ورود به اتاق چند نفس عمیق بکشید تا خون شما پر از اکسیژن شود. در ضمن چنانچه داخل اتاق دود کاملاً متراکم است، روی زمین سینه‌خیز بروید چون با توجه به اینکه هوای داغ بالا می‌رود ممکن است لایه‌ای از هوای تمیز در کف اتاق موجود باشد. ■

چو میوه درخت خوردی شاخ مشکن

مثل فارسی

بالاخره کسی آمد!

همان کسی که (خدا) تا اینجا کارها را درست کرده است، حتماً فکری هم برای عاقبتش اندیشیده است

درپی چاپ گزارش «بالاخره کسی می‌آید» در هفته‌های گذشته، با موضوع مشکلات اقتصادی خانواده‌ایی در تهران، بالاخره کسانی آمدند و مهربانی را تقسیم کردند و در دفتر حضور و غیاب روزگار، یک ستاره دیگر را حاضر زدند.

... اجاره‌خانه شش ماه عقب افتاده آنها توسط دکتری که حتی اسمش را هم نگفت و باید به او دکترای ایثار داد، پرداخت شد و حتی سه ماه آینده را نیز پیش داد. مبلغی هم توسط دوستان ناشناس دیگر به حساب این خانواده واریز گردید، و ما همینجا به تمام آنها دست مریزاد می‌گوییم و از تمام کسانی که حتی مطلب را هم خواندند و اظهار تاسف کردند سپاسگزاریم.

اما امروز خانم (...) از پشت گوشی تلفن مطلبی را برایم بازگو کرد که شنیدنش برای شما خواننده عزیز خالی از لطف نیست. او گفت سالها پیش در بنیاد مسکن، کمیته امداد امام خمینی برای دریافت خانه، نامنویسی کردم و تا به امروز خبری از واگذاری نبود، تا اینکه آن روز مجله‌ای که گزارش در آن چاپ شد، برداشته و آنجا رفتم و درپی گفتگو با آقای (...) در مورد شرایط بد اقتصادی خانواده و اینکه بالاخره کی قرار است که خانه‌ای به ما واگذار شود؟ تقاضای رسیدگی کردم.

آنها هم بعد از بررسی‌های لازم در پرونده من و طرح موضوع در کمیسیون (البته همان لحظه) تصمیم نهایی را به این صورت اعلام کردند...: «بنیاد مسکن با توجه به مشکلات شما تصمیم به واگذاری یک باب منزل مسکونی در شهرک پرندک البته به صورت فوری به شما نموده است. بنابراین مبلغ هشت میلیون تومان را طی یک ماه به حساب اعلام شده واریز نمایید تا کلید خانه تقدیم شما گردد!»

من هم با تعجب گفتم: «پرداخت هشت میلیون تومان، آن هم برای من که شش ماه اجاره خانه‌ام عقب افتاده است مقدور نیست.»

آقای (...) نیز کمی فکر کرد و پس از اینکه از روی نوشته مجله یک فتوکپی گرفت، دوباره برای هماهنگی بیشتر به جلسه رفت و بعد از مدت کوتاهی با خبر خوشی برگشت و گفت: طبق تصمیم در جلسه قرار شد که مبلغ دو میلیون تومان به شما تخفیف داده شود و دو میلیون تومان هم کمیته امداد امام خمینی هدیه نقدی بدهد. انشاءالله بقیه را هم خودتان جور کنید.

با اینکه نگران چهار میلیون تومان بقیه بودم، اما از شنیدن این جواب خوشحال شدم و به خودم گفتم برای کسی مثل من که با این همه ناملایمات زندگی دست و پنجه نرم کرده است، همین هم جای امیدواری دارد، پس خوشحال به خانه برگشتم و بلافاصله با شما تماس گرفتم تا تشکر کرده باشم و...

از خانم (...) پرسیدیم: از کل مبلغ چهار میلیون تومان، درحال حاضر چقدر پول دارید؟ و او در جواب گفت: «تا امروز حدود ششصد هزار تومان کمک نقدی به حسابمان واریز شده است، اما واقعاً نمی‌دانم برای بقیه‌اش چه کار کنم. البته مطمئن هستم کسی که (خدا) تا اینجا کارها را درست کرده، حتماً فکری هم برای عاقبتش خواهد کرد...

پس از این گفتگو شماره تلفن آقای (...) در کمیته امداد را از خانم (...) گرفتم تا از کم و کیف ماجرا خبری داشته باشم، اما هرچه سعی کردم با ایشان تماس بگیرم متاسفانه موفق نشدم. به همین دلیل تصمیم گرفتم به صورت غیابی از زحمات او و سایر همکارانشان در این بخش که امیدوارم رفتار آنها سرمشق و الگویی برای دیگر سازمانها در امر تکریم ارباب رجوع باشد، تشکر کنم.

علمی

❀ خوش تیپ‌ها به پیش! ❀

شاید باور نکنید ولی به اندازه تعداد آدم‌های چاق روی زمین، روش‌هایی وجود دارد که بتوان با پیروی از آنها به اندامی متناسب دست یافت. یکی از موضوعاتی که اخیراً توجه بسیاری از پزشکان آمریکایی را به خود جلب کرده است ارتباط بین مصرف شیر و لاغری می‌باشد. در رژیم‌هایی که جدیداً متخصصان تغذیه به بیمارانشان ارائه می‌دهند، شیر حرف اول را می‌زند. براین اساس افرادی که برای لاغری تلاش می‌کنند بایستی دست کم ۳ لیوان شیر در روز بنوشند. ولی واقعاً چرا؟ بسیاری از محققان معتقدند، مهمترین دلیل کاهش وزن با مصرف شیر، کلسیم موجود در آن می‌باشد. اگر زنان مقدار کلسیم توصیه شده در روز را استفاده کنند، هیچگاه دچار اضافه وزن نخواهند شد. نتیجه تحقیقاتی که در دانشگاه کبک کانادا انجام شد، نشان می‌دهد، کسانی که کلسیم بیشتری مصرف می‌کنند در مقایسه با سایرین از مقدار کل چربی کمی در بدن، شکم و دور شکم برخوردارند. وجود کلسیم در درون سلول‌های چربی، باعث ساخته شدن اسیدهای چرب و افزایش مقدار چربی در درون سلول‌ها می‌شود و کاهش آن باعث می‌شود نه تنها ساخته شدن اسیدهای چرب کاهش یابد بلکه مقدار چربی درون سلول‌ها شکسته شود و وزن به تدریج کاهش یابد. از آنجا که شیر عالی‌ترین منبع کلسیم می‌باشد، توصیه می‌شود مصرف روزانه شیر را از یاد نبرید و البته اگر به دنبال خوش‌تیپی هستید حتماً قبل از نوشیدن چند لیوان شیر در روز سری به متخصص تغذیه بزنید.

❀ بیماری جدید در بین دختران جوان ❀

این روزها تب لاغری در میان دختران جوان به شدت در حال اوج گرفتن است و از طرف دیگر بی‌اشتهایی عصبی، که اغلب از ترس چاق شدن و برهم ریختن تناسب اندام بروز می‌کند، نیز یکی از شایع‌ترین اختلالات در جوانان بویژه، دخترها می‌باشد.

از آنجا که این اختلال با عارضه افسردگی همراه است، بسیار خطرناک بوده و نیاز به مراقبت جدی از سوی والدین دارد. زیرا تحقیقات نشان می‌دهد افسردگی که در نتیجه بی‌اشتهایی بروز می‌کند، خطر ابتلا به پوکی استخوان در میانسالی را افزایش می‌دهد.

براساس این مطالعات که در دانشگاه ملبورن استرالیا و بر روی ۴۵ دختر مبتلا به بی‌اشتهایی صورت گرفت، مشخص گردید که بی‌اشتهایی و افسردگی باعث کاهش تراکم مواد معدنی در استخوان‌ها شده و خطر بروز پوکی استخوان را افزایش می‌دهد.

مطابق با آخرین تکنولوژی اروپا
برای اولین بار در ایران
شامپو رنگ موی واریان
برای خانم ها و آقایان
Varian
Haircolor Shampoo
رنگ کردن مو
فقط در ۱۵ دقیقه
شامپو رنگ مو
• با پوشش کامل موهای
خاکستری و سفید
• دارای آمونیاک کم
• حاوی ویتامین C
• با روش مصرف سریع و آسان
• در ۶ رنگ متنوع
واریان
فروش در داروخانه ها
و فروشگاههای آرایشی بهداشتی

در حلقه رندان
raffie.persianblog.com

حلقه‌دار: رضا رفیع

رباعیات نوستالژیک!

علی بهشت آیین - شیراز

مغازه کبابی

باید که شبی تو را حسابی بزنم
اینگونه به داغ دلم آبی بزنم
از بس که غمت دل مرا کرده کباب
باید که مغازه‌ی کبابی بزنم!

قلب شکسته

با شیشه‌ی گوشه تیز بازی نکنید
یا با همه چیز میز بازی نکنید
شاید که خراش دستتان بردارد
با قلب شکسته نیز بازی نکنید!

دریازده

صد مرتبه من حرف دلم را زده‌ام
در عشق تو، راستش، دگر جا زده‌ام
دریازده دیگر شده‌ام از عشقت
از بس که همیشه دل به دریا زده‌ام!

عشق کشکی

راشد انصاری

هیچ می‌دانی شعارت کشکی است؟
خوب من، قول و قرارت کشکی است
نازنینا! شهرداری تو مگر؟
وعده‌های بی‌شمارت کشکی است
نیست تنها کله‌ات مملو ز کشک
برق چشمان خمارت کشکی است
دست من را می‌فشاری با ادب
گرچه می‌دانم فشارت کشکی است
چیزهایی مخفی از ما کرده‌ای
محتکرجان! احتکارت کشکی است
گفته بودی دوست می‌دارم تو را
حرف‌های خنده‌دارت کشکی است
بارها گفتی به من «...»، ول کن بابا
گفته‌ی بی‌اختیارت کشکی است
راز خود را می‌کنی از من نهان
عشوه‌های آشکارت کشکی است
قد یک بز هم نمی‌فهمی مرا
حس قلب بی‌قرارت کشکی است
بعد مرگت گر بخوانم فاتحه
بر سر سنگ مزارت کشکی است!

تفریحات سالم

استاد عمران صلاحی

چند روز پیش با اهل و عیال خویشتن
رفته بودم سینما از بهر کیف معنوی!
عده ای مانند بمب از آسمان نازل شدند
سینما ناگه فروپاشید همچون شوروی
خورد ناگه بر تهی‌گاه یکی پایی یوقور
خورد ناگه بر پس گردن مرا مشتی قوی
یک نفر می‌کوفت ماهیتابه‌ای بر فرق ما
یک نفر ابزار کارش بود دیگ و یغلوی
کله‌ای دیدم در آن جا گرد، همچون دایره
ضربه‌ای وارد شد و آن دایره شد بیضوی
من دگر چیزی نمی‌گویم از آن اوضاع خیط
چون اگر گویم شود هفتاد من این مثنوی
هریک از سویی فرا رفتند مردم، آش‌ولاش
سینما تعطیل شد تا اطلاع ثانوی!

خجالت!

علی زراعت - مرودشت

شبی تاریک بود و دیدم از دور
میان کوچه‌ی ما دختری بود!
به دستش بود چیزی مثل این که
کتابی، جزوه‌ای یا دفتری بود
نمی‌دیدم به خوبی چهره‌اش را
ولی انگار چیز محشری بود
میان سرزمین گربه‌ای شکل
کبوتر بچه‌ی دربدری بود
در آن لحظه نمی‌ترسیدم از کس
اگر که رو به رویم لشکری بود
به هر کس احترامش بود واجب
عزیزی، نورچشمی، سروری بود
دلم در زیر رگبار تمنا
چو سرباز بدون سنگری بود
به من غالب شد احساس عجیبی
درون سینه‌ام شور و شری بود
صدای زوزه‌های باد گویی
یکی آهنگ تند بندری بود
به نزدش رفتم و کردم سلامی
دلم در حیرت و ناباوری بود
چه گویم که شدم آب از خجالت
طرف «عبدالرضای قیصری» بود!

○ توضیح لازم: عبدالرضا قیصری، شاعر و طنزپرداز و از همه مهمتر، از دوستان صمیمی و قدیمی بنده است!

بله برون

مهدی استاد احمد

«گر مرد رهی میان خون باید رفت»
هنگام نبرد با قشون باید رفت
فی‌الجمله لباس رزم باید پوشید
این گونه به یک «بله برون» باید رفت!

شش نقطه کور!

علی زراعت - مرودشت

من از بس دیده‌ام غم‌های مردم
نمی‌آید به لبهایم تبسم
دلم خون شد از این شش نقطه کور
که دارد «مرکز شهر و تراکم»
خیابان‌ها عجب وضعش خراب است
شتر با بار در آن می‌شود گم
چقدر این واژه‌ها را می‌شناسید:
جنایت، خودکشی، فحشا، تورم
ضرورت دارد اینجا نکته‌ای را
بگویم من برای بار چندم
نباشد کس به فکر سفره‌هایی
که بی‌نان مانده در این شهر گندم
به‌واقع شعر من در گوش جنگل
حدیث دارکوب است و تهاجم
سر شیران سلامت باد، غم نیست
اگر که روبهی شد ناقص از دم!

متری چن؟

عبدالرضا قیصری - مرودشت

یک عمر از دعوای مادرزن نوشتید
از نرخ مرغ و ماهی و روغن نوشتید
از ماجراهای وجود شیر در آب
از جنگ و دعوا بین مرد و زن نوشتید
هفتاد من در روزنامه چاپ کردید
ای ناقلاها شعر «متری چن» نوشتید؟
من را به‌زعم خود به باد «هجو» دادید
یا احمق و بی‌خصلت و کودن نوشتید
لازم به ذکر این که پر از ایراد وزنی است
آن شعرهایی که علیه من نوشتید
با این همه شادم که من باعث شدم که
چیزی به جز دعوای مادرزن نوشتید!

با اجازه خواجه حافظ

ای مرد!

منیره محرابی کالی

ای شوهر عزیز، سخنی هست گوش کن
غر می‌زنی برای چه؟ خود را خموش کن!
ظرف غذا تبه شد و دیگ برنج سوخت
خواهی تو نعره برکش و خواهی خروش کن
ایراد هی مگیر ز دستپخت خوب! من
هر نوع زهرمار که پختم، تو نوش کن
بهر تشکر از زحماتی که می‌کشم
هدیه نثار «یار نصیحت نیوش کن»
ای مرد! ماه پیش خریدی لباس نو
چشم عنایتی به من کهنه‌پوش کن
خواهی رسی به شهرت و سرمایه و مقام
گوش و عمل به حرف زن تیزهوش کن!

هر کس آنچه را دلش خواست بگوید، آنچه را دلش نمی‌خواهد، خواهد شنید ●مثل ترکی

نقاشی های شما

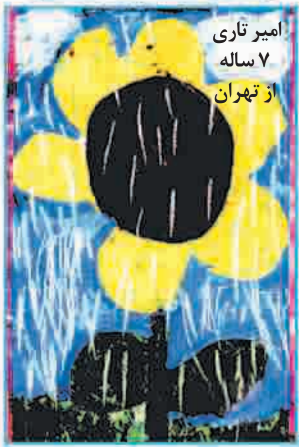
امیر تاری
۷ ساله
از تهران

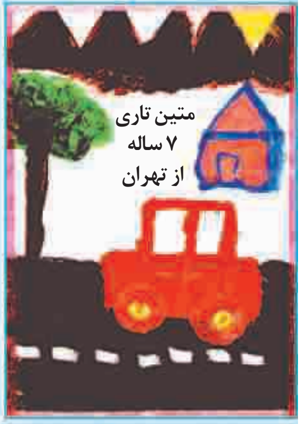
متین تاری
۷ ساله
از تهران

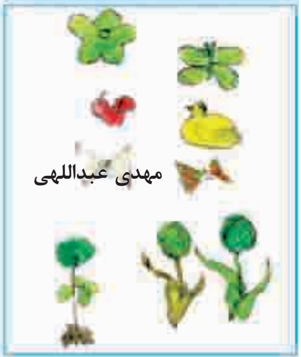
مهدی عبداللهی

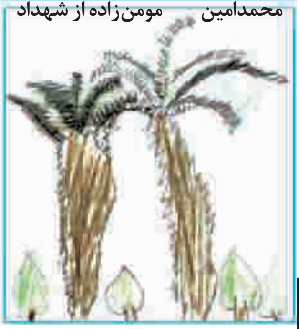
محمدامین مومن‌زاده از شهداد

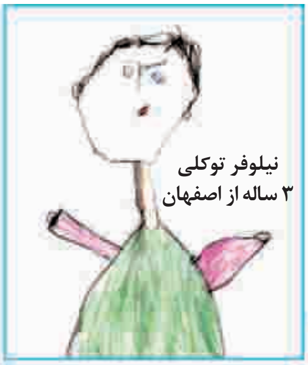
نیلوفر توکلی
۳ ساله از اصفهان

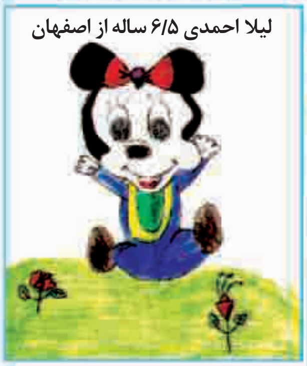
لیلا احمدی ۶/۵ ساله از اصفهان

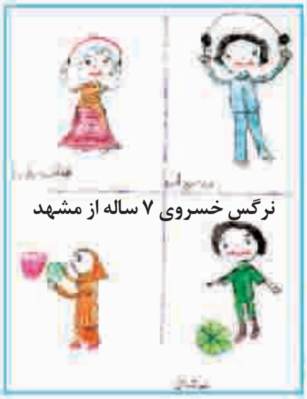
نرگس خسروی ۷ ساله از مشهد

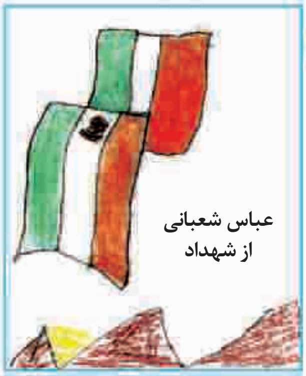
عباس شعبانی
از شهداد

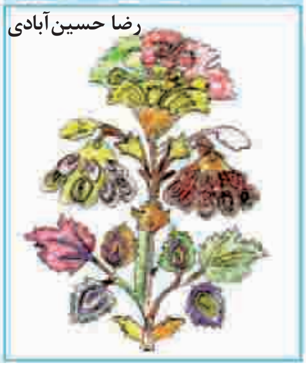
رضا حسین‌آبادی

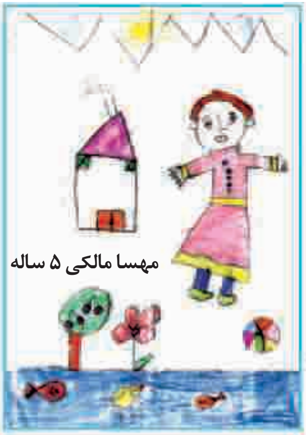
مهسا مالکی ۵ ساله

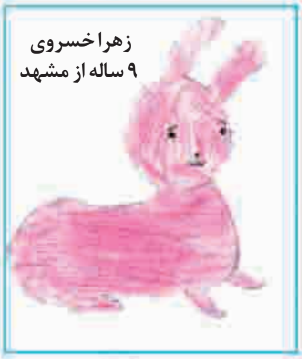
زهرا خسروی
۹ ساله از مشهد

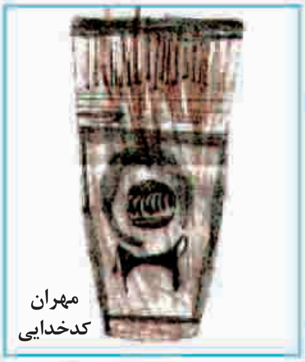
مهران
کدخدایی

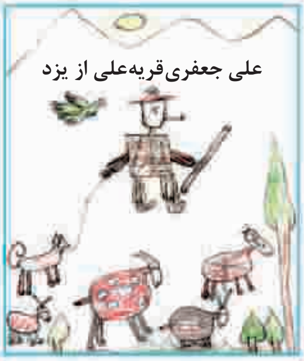
علی جعفری‌قریه‌علی از یزد

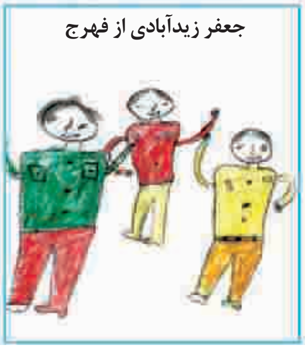
جعفر زیدآبادی از فهرج

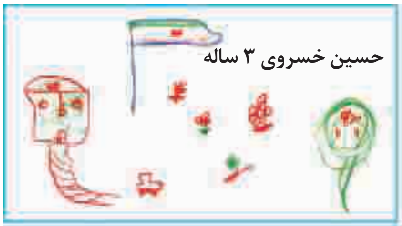
حسین خسروی ۳ ساله

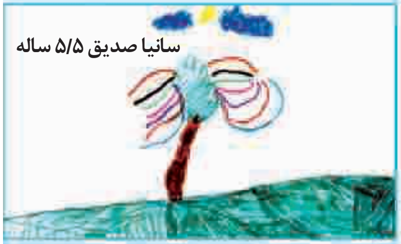
سانیا صدیق ۵/۵ ساله

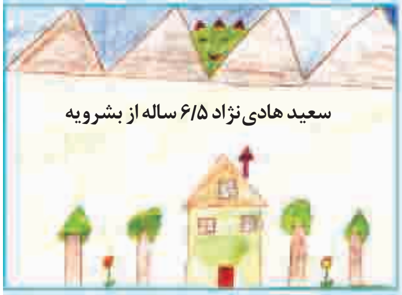
سعید هادی‌نژاد ۶/۵ ساله از بشرویه

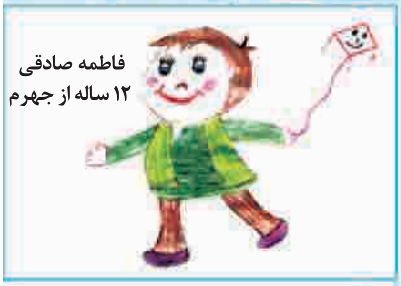
فاطمه صادقی
۱۲ ساله از جهرم

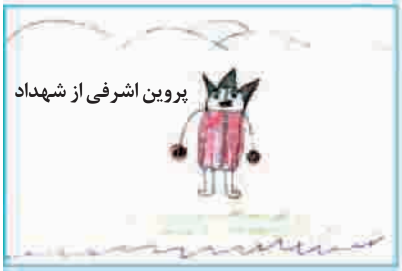
پروین اشرفی از شهداد

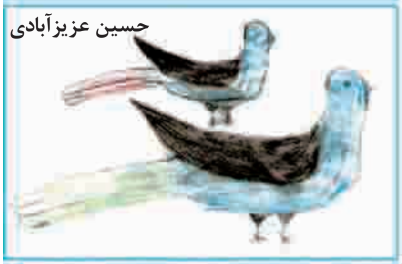
حسین عزیزآبادی

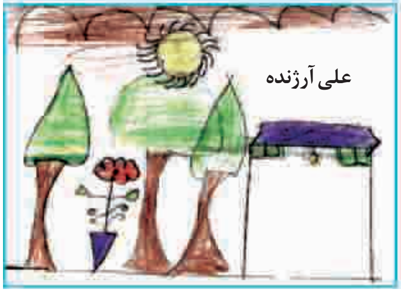
علی آرژنده

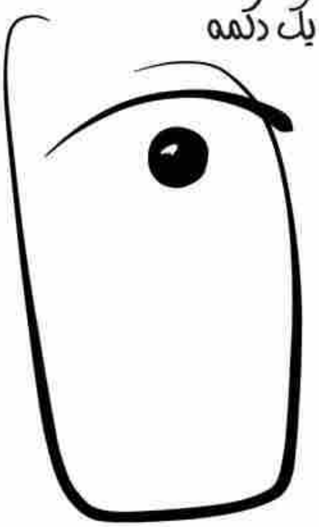

گرفتن عکس با
اشاره یک دکمه

دکمه هایی
با کاربری
راحت

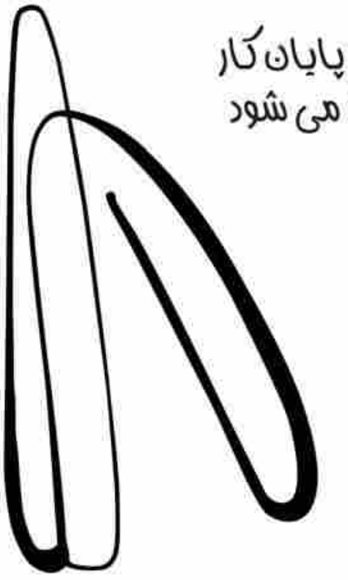

در پایان کار
تا می شود

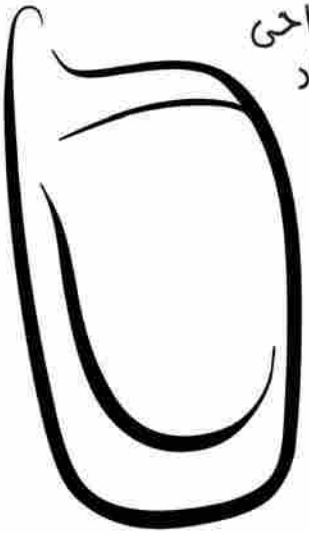

طراحی
شاد

کاملا ساده

زمانیکه بسته است، به راحتی در جیب شما قرار می گیرد. هنگامیکه باز است، کلیدهای نورانی بزرگ، صفحه نمایشگر جذاب و رادیو استریو در دسترس می باشند و در هر زمانی که بخواهید با اشاره یک دکمه، امکان گرفتن عکس و فیلمبرداری با دوربین VGA فراهم است.

تلفن جدید ۶۱۰۱ نوکیا کاملا جمع و جور، کاملا ساده .

www.nokiamena.com

NOKIA
6101

جایزه بزرگ:
سفر دور
دنیا به ارزش
۵۰۰۰۰ دلار

در سایت ثبت نام کرده و برنده شوید

نوکیا
ارتباط مردمی

Copyright © 2005 Nokia. All rights reserved. Nokia and Nokia Connecting People are registered trademarks of Nokia Corporation.

saviz
ساویز

ژل موی سر
ساویز

saviz
Styling
GEL
saviz
Styling
GEL

همیشه تمیز،
همیشه ساویز

ژل آرایشگاهی

saviz
ساویز

ساویز
جایزه می دهد

هر آنچه از ساویزه ؟

• •

قسمت دوم عبارت فوق را پاسخ داده وبه صندوق پستی ۱۵۵ـ ۱۶۵۶۵ تهران ارسال فرمایید وبه قیدقرعه یکی ازبرندگان خوش‌شانس بیش ازیکصدجایزه ساویز ، شما باشید.

جوایز

① پژو ۲۰۶
② یخچال
③ تلویزیون
④ ؟
⑤ ....

فرستنده :
نام ونام خانوادگی : .... استان : .... شهر: .... تلفن :
لطفاً با پست عادی ارسال گردد.

صنایع بهداشتی وآرایشی ساویز